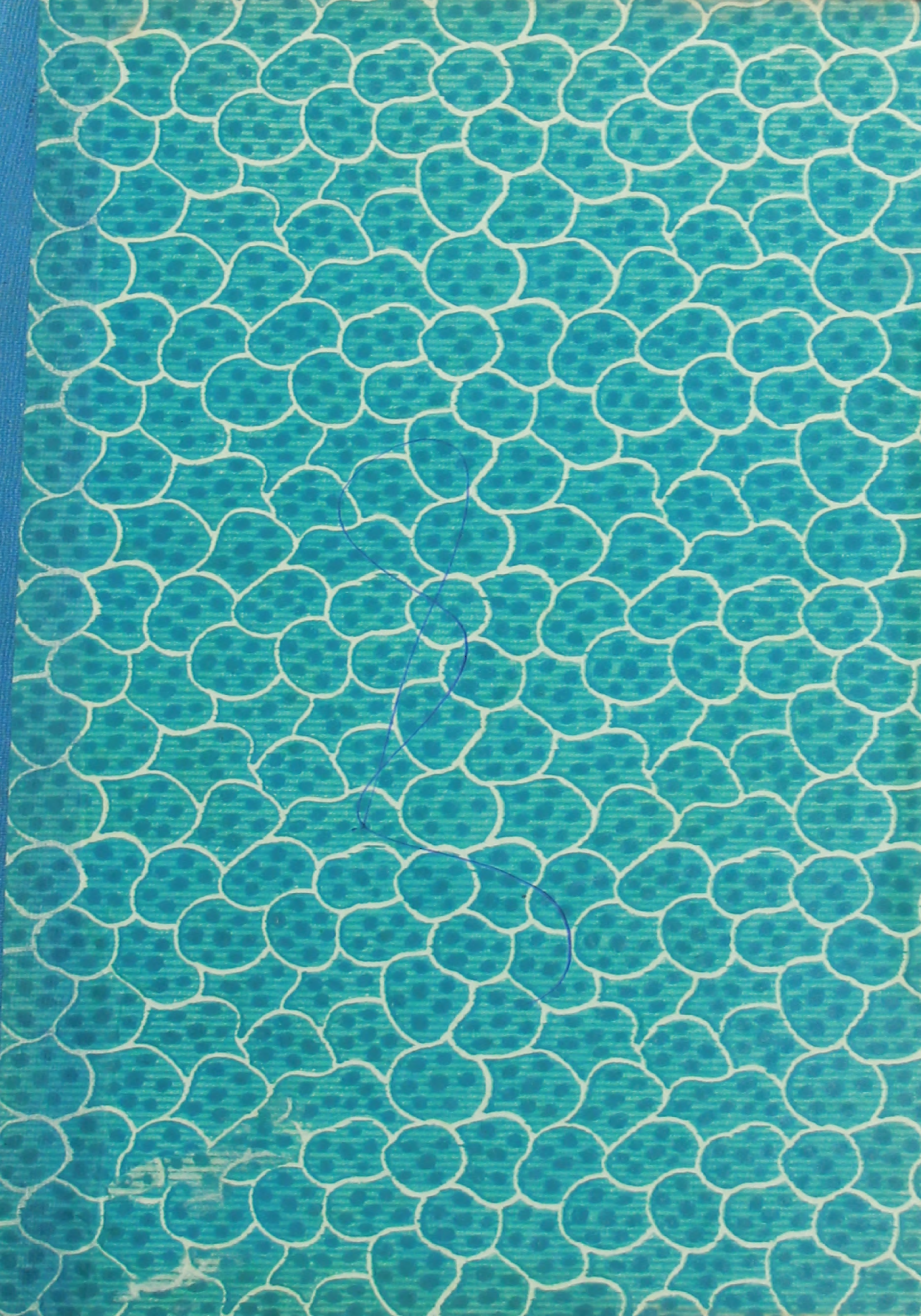


[illegible]

Date

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



2-

DATE LABEL

$$\sqrt{115}$$

49296
 8/4/8
 10/11/8
 10/11/8

المسالك

بکرم خان فرید و تازگی خرمین
 یعنی

کتاب جوایت بر وفق جمال الدین ابن الجوزی
 الملقب بضمیر الدین و المعروف بـ



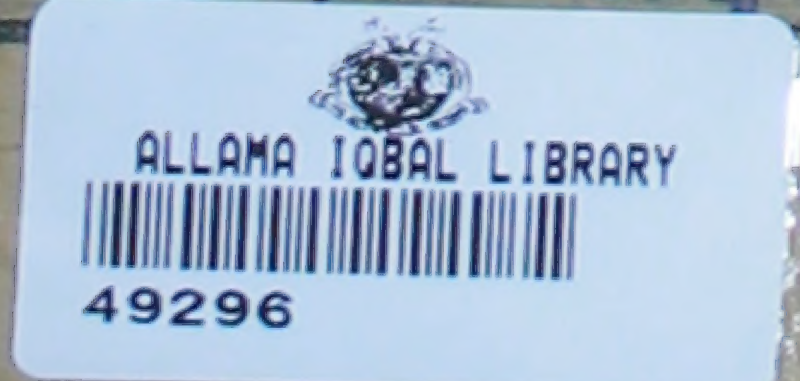
خسب مالیش و در غنشیان روزگار با جلالی
 ابدی و خلدی و خلدی و خلدی و خلدی

در طبع نام و گرامی
 و در طبع نام و گرامی



باب الکاف

فصل الالف باک یا اول مفتوح معنی آن است سبب و هلاک باشد و آنرا اک
بد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید که آن فلکند کجایه بهر اک ام و ان بهر که در عالم شکر
درم نه قیمت مرد قلب بی کم و بیش و او زده هزار عالم بیش و اکارشش با اول مفتوح
و رای مکسور شین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منغص روید مانند شیب سرگرم
خمر شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند مقدار نیم درم کسی بخورد و بهوش آورد و در گوشت
بر که نباتاتی از اکارشش بخورد و نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و غلط غلط از آن بدید
و هر که از آن و درم بخورد و در و سکینه آورد و گاه باشد که بکشد و اگر باشد صیفیه و عسل و الی
و آنرا سماروغ و هیکل نیز گویند و بازی کمات و بیونانی قضا خوانند آنچه با اول مفتوح نباتی زده و
مکسور شین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و ایصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال جود الطاف
سه نظامی اکدش خلوت شین است که نمی سر که نمی انگبین است به هم او گوید سه
دل که بر محیط سلطانی است و اکدش روحانی و جسمانی است و درم آشتی را خوانند که در
از جنبی و ما در آن از جنبی دیگر و آنرا بازی مخنت نامند است و نظم آورده سه گستره
اندر برک پیوک پانچ و تر و بین شکسته جوشانند تن علی اکدش و بکران و ظفر پایی
سه اصل می لبند روزی اکدش است با بر و م و حلقه گمشد از آن در گوشتش تغییر یافتند و هم
محبوب و مطلوب باشد حکم قرار می قسستانی نظم آورده سه نهان شیر ندارد از عین لذت
در یازده در عالم ترتیب اکدشی کن و آنرا یکدش بای تحتانی نیز گویند اکسول با اول کسول



ALLAMA IQBAL LIBRARY
No 49296
30.3.64

ST

بنانی زده نوعی از دیبا و سیاه رنگ بود که بنایت نفیس و بسیار قیمتی باشد و لوی معنوی فرایده
اطلس و اکسون لیلی پوست است و پوست تو شد هر که میلی دوست است و اکرا و اکلا
عاقره و خا باشد و آنرا در مشق عود و الفرج و بیونانی و زبونی خوانند اکمال با اول مفتوح بنانی
زده قی و استفراغ بود و آنرا شکوفه نیز گویند و تری نان را خوانند و بعضی از فرنگ با اکمال لای
مقوم است اکوان با اول مفتوح بنانی زده نام دیو نیست که رستم را بدیدارند اخته و هم بدست رستم
گشته گشته حکیم فردوسی فرایده و خنجریده بدست پهلوان و که اکوان دیواند راندان
زین کردید بر پیر و ستش و زامون بگردن برافراستش

فصل الباء و یک با اول مفتوح باخ باشد و آنرا جفر و کل نامند کمال غیاث
نظم از راه تابه ای از مور تا ملح و از تا زیاده عقب از عکه تابه یک و لیسحاق طعم
در کاشتن بنالی و بودن آن در میان آب و گل و صحبت با درخ و لاک پشت میگوید و پس با لیس
بلای درشت و ندیمی یک و صحبت لاک پشت و با اول مضموم و معنی دارد و اول خساره باشد
پور بهای جامی راست و تاهت انیم پر از یاد کن نخست و کره با نخه با خوری بوزار یک
و دوم نوعی از کوزه را گویند که در پشت شک و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند یکا می و بکرو می
با اول مفتوح بنانی زده نام میوه است مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بنایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته و بخانه درون بود با بکرو می و نهاده بر سر چو پارو است و یکسم است
با اول مفتوح بنانی زده و شین مفتوح نوعی از بان باشد که آنرا حلیج بریده برند و در لیسما نهان کنند و آن
بر و بجز بخت تو شد دارند لیسحاق طعم گفته و تو یکسم است و جلوه بجهانه بند گل و که بدین
نشان سفر حجاز کردن و یکسم با اول مضموم بنانی زده پاچه گوشت باشد یکم با اول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگزین بدان شیم و ابر شیم و امثال آنرا سرخ کنند و عوب آن لقم بود
بکوتک و بکوت با اول و ثانی مضموم و او محمول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
کونک نیز خوانند بکوه جان با اول مفتوح بنانی زده و با می مضموم و او محمول و جیم معروف و شیرین
گویند یکیا با اول کسره بنانی زده و یا تحتانی با الف کشیده پشته گوچک بود که بر بالا و بارنگ
نهند و آنرا لک نیز گویند و از می هم خوانند

فصل باء عجیب یک با اول مفتوح بهیوده و بهر خود آرائی و خوانند باشد و از آنک نیز گویند پنج
 لک و یک مشهور است شمس مخبری راست است جهان چو خاک در دست مملکت به چرخ
 دانا بهمت لک یک و با اول مضموم پنج معنی دارد اول چرخ گندها بهیوده و ترشید را گویند و تری قتل
 خوانند دوم بمنیز و میان نه تری باشد و آن مخفف پوک است سوم تپک آهنگر آن باشد و این معنی را
 پوریا می نامی ترتیب نظم نموده ای شوخیت مدبر علول شوم بی وی به ترش روی ناخوش مکر و لک یک و یک
 تیری بی طعام لغه چون پنیروغ بی ذوق و خشک مغز تری همچو جز یک به با من میشود چو آهن و لو یاد
 سخت خشم و تابش کنم سر تو جو سندان بزخم یک به چهارم نام یک طرف بچول است که آزا
 عاشق نیز گویند شاعر گفته با فردایا کاس قمار مکن به گنج خود ز منون مار مکن به دست دشمن خجل
 سکن زنی به بخور از لو خار خود زنی به پنجم جستن خوانند یکند با اول نسی شانی بنوا به
 زبان صوق نان را گویند و سوب آب باشد حکیم انوری نظم نموده به محنت سوب یکند
 که در پنجم یکند به طبع موزون همی زانداشته ناموزون کند به یکند با اول مفتوح ثانی زده کواه و ربه
 گویند حکیم انوری فرایده دختر یکینه عصمت الدین به سرایه زهد و تنک و نامی است به
 یکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول تپک آهنگر آن باشد دوم دریچه بالا
 گویند و مخارج بالا خانه انیز گویند و بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنا صدف دکنار
 نصب کنند مرقوم است و از ابتازی میخیزند

فصل تا و فوقانی تک با اول مفتوح چهار معنی دارد اول گندک و طیل باشد حکیم
 تراری مستالی گفته به صفت ترزار با سیاهات چون به نغمه مشبهه بگوشه ریخ به همچو پشت
 کسے تیان تیار به مانده هر جای یک یک و پنج به دوم گیاه به باشد که در میان گندم زار
 بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاه سیست که میان آب بروید و در مصر از آن غده
 میسازند و از ابتازی خفاة گویند چهارم معنی زدن آمده عموما حکیم فردوسی فرایده ز رستم به
 هرمانه طوس به چون یافت پیل از تک کرز کوس به و زدن دست و پا مهره باشد بر کتاره
 طاس تا کعبین شبیند تک با اول مضموم دو معنی دارد اول متعارفانوران و لوک نیزه و خنجر و آل آن
 باشد دوم پانچ و انا منده که نور اندک به و با اول کسور دو معنی دارد اول تک طعام باشد و آنرا کاس نیز گویند

و تباری لغت خوانند و معنی نیش باشد تک بند یا اول مفتوح ثانی زده کبرے باشد که از ششم
 شتر و یا ابریشم بیاوند و یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند آن مهره را
 در آن حلقه انداخته بر کمر ببندند تا میان بند شود مولانا جامی راست است که سبک تک بند
 قلندر کشتی تجرید را از پی تسکین به بحر بنیوانی لنگر است و تکره و تکسر و تکشاک با اول و
 مفتوح تخم انگور باشد که در میان عرب بود لیبی گفته که گریارند و بگویند و صفت بر باد تو
 لکری نان ندی تاب ترا بهرامی راست است که آن خوشه بین چنانکه خشک بر بیند و سر سبز زده
 بدو دست بچکس و برگونه سیاهی چشم است عرب او به هم مثال مردیک چشم از دو گس و حکیم سوز
 فراید که کله سر از دو گس و سر کز شکست و به چو کنگ موز دانه خرماد لکل با اول مفتوح ثانی
 کسور لو خاسته بود که خطش تمام و سیده نبود شمس فخری راست است که بدر و الی چر شب
 خسوف و زانکه تمام بود و کور لکل و لکل با اول مضموم ثانی زده و لام مفتوح و معنی دارد اول
 بکر از بلوک ایا بجان است که در شیر از باد شاهی کرده اند شیخ سعدی فراید که مظفر الدین
 سلجوق شاه کردش در وان بیکه و بونصر سعدی بازند و دوم دیوانه را گویند تکدر با اول
 و ثانی مفتوح بنون زده آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرنگی ها با اول کسور نیز مرقوم است
 تکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و ما و مجبول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسیارند بصورت جالوز
 اوستاد رودکی فراید که میگسار اندر تکوک شاهوار و خورشادی روزگار به بهار و در
 احمق و نادان را گویند با اول ثانی کسور و غزه بزرگ بود تکو و تکوی با اول مفتوح و ثانی مضموم و معنی
 اول موی مجرب باشد خسروی گفته که ای نگار حیه شبی مکوی به سر و قد نکوردی تکوگوی و
 اشیر الدین آخستگی فراید که در بکوی تست جان من با سیر و چون غریبی کو بطلعت گفت
 و دوم نهان تنگی را گویند که در غن در خمیر آن کرده بپزند تک با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول
 نیز را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند سوم گسین کا و و کا و میش باشد که بیست و پهن ساخته
 بجهت سوختن خشک کنند و آنرا پاچاک نیز خوانند و با اول مضموم و معنی دارد اول نوعی از
 و آن معروفست دوم شیشه بلند را خوانند و با اول کسور و معنی دارد اول لغت بوده و دوم پاچه
 از هر چیز مثلاً اگر که فلان چیز را نکه تکه کردند مرا دآن باشد که پاره پاره ساختند و الله اعلم

فصل جیم عجمی : چاک با اول مفتوح بهشت معنی دارد اول قباله باشد و معرب آن چک
 و شمشیر را گویند سوم چکیدنست حکیم سوزنی این است معنی را به ترتیب نظم نموده است ویراسته است
 اصحاب را بحق اندر کتاب خانه اسلاف تست چاک : آید صواب هر چه تو گویی خصم را به باره
 بی که کند بیچگونه چاک : تو در چکان زلفظ بر اصحاب خویش باش : گویند برخ اعادی تو خون دیده
 چاک : چهارم شته صلاحان را گویند مولانا کاشی گفته است بشاهد خود تو خورشید را بجلاجه
 ز جیح قوس و اعصان سدره اش چاک ساخت پنجم فک اسفل و انجدان باشد ششم جوی را
 خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشه های کوفته را که در خرمن باشد بر آن حرکت دهند تا باکو
 زده دانه را از گاه پاک کرده و آنرا اسکو نیز نامند یا به معنی را اقرار الی و بی نظم کرده است تا یکی بوسیله
 چاک جیسی : کبشیر میگویند که صراف : کبشیر چون کمان ندانی : بزنی خوک کمان چنان است : یا
 به معنی بزرگیزه دانه از که بسازد از چاک صاف : به ششم معنی معدوم و نابود آمده اشیر الدین احسبی
 منظوم ساخته است مبادین او نام در عرض او کم : بسا تین فردوس صحن او چاک : به ششم برین
 شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و تبر کی معنی کشیدن و اقرار کردن بود و با اول
 است تناسل را گویند و آنرا جوک و لند و تمیز نیز نامند پورهای جامی راست است از غیب
 و در بان آقا سرده چون چوکس : در غصه که بگشته ز حشمت روان چوک چاک : و با اول کسور معنی ارد
 اول یکجانب از جمله چهار جانب بخول بود که آنرا در و نیز خوانند دوم موی کالی باشد که منزان یا سانی
 بر نیاید سوم نیم ربع بود چکا چاک و چکیک با اول مفتوح و خور اول آواز ضربت گرز و شمشیر بود که به هم
 حکیم اسدی فرماید سه سل و تیر پوسته چون تار و پود چکا چاک اینست که مرقوم شد دوم و آن
 به هم خوردن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی مضموم چیز را گویند که در دندان افواه افتد حکیم جامی
 فرماید چکا چاک شد این را نماند میان : که گردیده بید شاه یار و میان : چکا دو چکا ده
 با اول مفتوح و معنی دارد اول تارک سر را گویند عموماً منوچهری راست است : سیم تیزی من رسید
 جامه نیاید پدید جامه بیاید شید جامه نیاید واده هست در آن پس خوشی جامه ز سر بر کشی :
 تیر فلک کسی بنده ات را چکا ده : شیخ فرید الدین عطار فرماید پیش سر سبزی خطت
 چو قلم : عقل کل بر چکا ده آید : هم او گوید به نخستین پیش میدان شد پیاده : قدم غرقه در آبرین چکا ده

و سر کوه را خوانند خصوصاً حکیم فردوسی نظم کرده است بیاد برید دوان از چکاده که اند سپاس زار آن
 چو باد چکاسه با اول مفتوح خال شست را گویند و آنرا از یکا سر شمعون نیز نامند و تباری نشی
 و هندی ساهی زبان گیلان چو زه خوانند و آن جانور است که پشتش خارهای بلند باشد
 دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارها از پشتش برکشند
 چکا و چکاوک و چکاوه و چکوک با اول مفتوح شمعون معنی دارد اول نام جانور است پسند
 که از خشک پاره نیز گزیده شود و آنرا جل نیز خوانند و تباری قنبره و ابوالمعلی خوانند
 و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم فردوسی نظم نموده است بد انسان که شایسته ریاضت چکا و چکاوک
 گر انمای تاج و زاویه محکم گفته است شایسته سبایه معمار عدل تو به همسایه عقاب گرفت آشیان
 چکاب امیر خری نظم نموده است تا چکاوک است موسیقار بر تنقار خویش از غنوں گشت است
 بلبل بر درخت از غوان به نو چهری راست است بردار دلایک داغ سیاه به دار دشمن اندر
 رشتت سیمین چاه به برفرق سزگر سربست کلاه به برفرق سزگر چکا و کمیش گلیاه به شمس می
 که شهباز بهش گیر صید بکر کس حیرت لشکر و چو چکوک به سبوم تام نوایست از موسیقی و آنرا لوی
 چکاوک نیز گویند و اجه نظامی فرایده نو اگر نوای چکاوک بود به چو دشمنی نذیر ناوک بود
 سیف اسفرنگی نظم نموده است از نوای چکاوک اند کوه به کبک در رقص کردن آمد باز
 پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا سرخاب نام است و زبان هندی آنرا چکا و اواده
 چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز و شب و آنهار و یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا
 خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطه مناسبت لفظه که در میان چکاوک و چکاوه است لفظ افتاده تصور
 نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه امیر خسرو نظم نموده است جغت چکاوک قضای
 خدا و روزی یکجا و شب از هم جدا به هم آفرایده در آن خون کاه از سپکان ناوک به تو اندر
 آشیان کردن چکاوک به چکیک با هر دو جمع معنی دارد اول آواز زدن شمشیر
 و گرز و چوب و مشت مانند آن بود که رودنی هم نزنند و آنرا چکا کاک و چکیک نیز خوانند حکیم
 سوزنی نظم نموده است آب در ناغم ملخ و زان یکف چکیک به چوکفت گفت آبله حیرانم از قفای
 ملخ به دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت برهم زدن دندان باشد از سر

یا وقت طعام خوردن و با جیم معضموم مخنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چاکا چاک نیز گویند
 حکیم سنائی فرایدے چکلی او فتاده در مسجد بنزل نزل و چک از پی جدید و با بر و خیم معضموم
 آواز سوختن فتیل تر شده را گویند حکیم سنائی فرایدے چکلی اندر فقیر حبشی به چکلی اندر
 چراغ حبیت تری به چکره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء با قطره ریزه را گویند
 که برنجین آب بجهد و آنرا تازی رشی خوانند مولوی معنوی فرایدے هفت دریا اندر و قطره
 جمله سبزی ز خوش چکره به هم او فرایدے پای سستی بنه که تا بجهد به چکره خون دل به دیوار به
 چکری با اول معضموم ثانی زده و را به کسور و یای محروم نام نوعی از دیو اش باشد شمس مخنی
 فرموده در استان بستانام دولت لو به سردار شانه زرشود چکری به حکیم سنائی نظم نموده
 به بهای یاسمن چکریم دست امروز به کدو ستیم و بلخی شراب داد الیوار چکس با اول ثانی نظم
 دو معنی دارد اول شمین باز و جرّه و شاهین امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده به چون
 بماند سرشان را در مصاف کینه صبر به تیغ و برق و تیراک کوس و رعد و کردار به بر هوا پرنده باز و بر
 غنچه شیر به بر چکش باشد ز قهر و قفس باشد ز جبر و خواجہ عمید لویکی است به فرایدے قمری
 از قفس افغان بازان از چکس به وز بانگ طاوس و گس آواز گریه است و نین به دوم معنی خلیت
 و شرمندگی بود و چکستن مصدر است مولوی معنوی فرایدے صوز اول شده حاوی به چنی
 هوس کاذب به ز خواب نیست عقین را بچه سپیدن و چکس به چکس به اول مفتوح ثانی زده
 رسیدن مفتوح و اخفاء معنی دارد اول پارچه کاغذ را گویند که در میان آن بمشک و عنبر
 و زرد و ار و سفوف و سنون و امثال آن نهاده به چینه آراهندی بری خوانند حکیم انوری
 فرایدے هست یکی کاغذ کی چکس بدون کرده حاصل شده از کدیه بچینه بمشقال به دوم نیز از
 گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم تراری قنستانی نظم نموده به عنان بمرکب توسن بگر خا
 بچک به باز نیاید چو اوج گیرد باز به هم او گوید به بزاری اگر دیده باشی کسی به که غماز را محرم را ز کرد
 چنان دان که از قوم نصرانیان به چکیا کسی چکس به باز کرد به چک با اول و ثانی معضموم لکان
 دو معنی دارد اول الیشمی را گویند دوم کنجشک را نامند و آنرا جفرک نیز گویند شمس مخنی را
 به اگر کند طیران در هوای دولت تو ز جنگ شاهین باز آورد لکار چک به چکر معنی باشد

که در این نظر قطره بچکد و آنرا بتازی تقطیر البهل گویند چکین و چکین با اول و ثانی بکسور نوعی ز کشیده بود
 کمال امثال فرایده خوس و از سخن بایشن سر و تن به بتاج لعل و قباخی چکین بیارائی به
 شمس طیبی نظم نموده به دوش بگردون در کشیده کله گفت به تاجه کنم هفت برز چکین به
 خواجه عمید نوکی راست به چون حبشی هر دو می برده ز آستان تو به روز قباخی در چکین به
 سلب کلک کلک به چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و او معروف و دو معنی دارد اول دست آواز
 بود که سر بر داشته باشد و بدان روی آسپاراد است سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چکین
 و آنرا چاکوچ یا داو معدوله نیز گویند چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و او مجهول و دو معنی دارد
 اول نام گساری است که آنرا نیز نیز گویند دوم نمجشک باشد و آنرا چوک و چک نیز خوانند چکیده
 با اول مفتوح و ثانی بکسور و یای معروف و دو معنی دارد اول معروف است دوم گزند گویند و آنرا بتازی
 عمود خوانند شمس و مستهانی گفته به چکیده توز مغرلان کند اعلام به حسام توز سر و شمنان
 دهد پیغام به و با اول مضموم معنی بکیده آمده است و آنرا چشیده و جوشیده نیز گویند و صدر آن
 چکیدن بود مولوی معنوی راست به پستان آب میچکد او را که دایه او است به طفل
 نبات را طلبد دایه حاجب به

فصل دال به دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول معنی تقدیر آمده حکیم النوری نظم نموده
 به گریزان بزرگی داد و راضی هست خصم به خصم اگر تو تقدیر یابد کرد و حکم عالم و اوم
 بنود ستند کاندید و کار به زبده اهل درج کشت و عطر اهل درک به کمر زوان افتد اگر دست
 سلطان واجب است به شاه و الا تر بند چون حی نکور دست دک به دوم گدا را گویند و در
 و گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست به بر سر خوان رنجه به مزخج اده گشت به
 در ابای سخن به سیمکاسه دک به سوم حکم و ضبط بود اشیرال دین به نخستنگی نظم آورده به
 مخبش طرازنده معمار دوران به اساس بناهای آن بقعه را دک به چهارم صدمه است و آنرا آسیب
 و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته به زانرو زباید کن که کند محو خاک لثیت به کوته منت زاید
 اشقر بقر دک به پنجم برایش طیان غوی منظوم ساخته به کسی که نانش تهاشا بود دک و یکم و دوم
 تهاشا کنه به ششم کوه و سحر را نامت که اندیشه خزان و دوتا پاک و ساده باشد چنانچه کسی که سروریش

۵ برسم رکابی روان کردش به هم اورنگ پیرای و هم تاج بخش به شوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی او
 بر بندند و آنرا از زیر کابی هم نبرد کاسه و رکاشه خالصیت و آنرا شجول نیز گویند که کوتا بفتح اول
 و ضم ثانی و دو معروف بمعنی هوشیار باشد که کوم بفتح اول و ضم ثانی و دو معروف بمعنی شتابان باشد

از کتاب رندم قوم شد و الله اعلم

فصل زامی منقوطه در ک بفتح اول و معنی دارد اول را که باشد که آنرا از زمر خوانند

قوم بمعنی آن باشد این معنی از کتاب رندم قوم شد در کاب با اول مفتوح سیاهی باشد که در او آتش
 کند و آنرا بتازی مرکب و خبر خوانند بهرامی در خدمت راسی گفته به جز تاج و تیر و آب ندیم در آن
 حقا که هیچ بار ندانستم از کاب به شمس نمی فرایده جهات و ظلمات این زبان محقق شد که کو
 حله او جان همید هر ز کاب به ز کش با اول مفتوح و ثانی مکسور مخمض را گویند پورهای
 جامی فرایده اوست بزغال که چون سگ ده به کرم در من افتاده سردوز کش به ز گیا
 بفتح اول کسر ثانی جبک بود از کتاب رندم قوم

فصل زامی عجمی به ز ک با اول مفتوح مخفی بود که از دو مخفی چشم و اعراض در زیر لب گویند

و آنرا دند نیز خوانند و زبان شخصی باشد که سخن از دو مخفی چشم و اعراض در زیر لب گوید و ز کید مصدر
 آنست حکیم فردوسی فرایده به میرفت رنجیده زو پهلوان به بره برزگان خروشان تلوان به
 بیاید زگان از بر شاه او به هم تیره و دید اختر گاه او به هم او گوید به کنون روز باد افره ایند لیست به
 مکلفات بدر از این دبلیست به بگفت این تیغ از میان بر کشید به ز خون سیاوش فراوان ز کید
 بشمشیر سندی بزگوشش به بخاک اندر افکند نازک تنش به ز کاره با اول مفتوح لحوح و تنبیه به
 گویند از دلسه این فخر گرگانی نظم نموده به مگر پروین بدلم شد ز کاره به که گرد آمد به هم چندین
 ستاره به چشم وی گفته به تار و زپید آید آسایش با به زمین علت مکرده شکاره ز کاه
 به کفر با اول مفتوح بمعنی شکیبایی بود و آنرا بتازی صبور خوانند ز کور با اول مکسور سمله بخیل و دوزه
 و گرفته و پیچیده بود حکیم سوزنی فرایده به بوم هیچ حکیمی نبود این حکمت به که سال سفله رفت و گشت
 سخت و کوزه لامع جرجانی گفته به نماند مدح ترا جاودان همی دارد و از آنکه سخت غریبا
 اوست سخت تر کور به

فصل اسیرین: سگ با اول مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطر یا
و با اول مکسور سر که باشد و آنرا سر کانیز گویند اغزال دین آخستگی فرماید سه کنه تا بر سگ حاکم او
سگ خوان: بهر خور و اجل آراسته خوان: فخر گرگانی راست سه چراغکذاشتی جام می شربت
هنادی پیش خود خوان سگ و شیر: سکا چه با اول مضموم و جمیع مفتوح دو معنی دارد اول
ستینده را گویند دوم جمعیتی فرخنگ است که مرقوم شد سکا سه و سکا شش با اول مضموم معنی
زکاشه است که مرقوم شد سکا همین با اول مکسور و بانی مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سر که
و آهین لب سازند و بدان جامه و پرسم رنگ کنند حکیم خاقانی راست سه این خم آهین گون
که بجم اینهم با بود سوخت پشند سکا همین پوششش اند و دودل در دای من به آگه سه در ریه
خم آهینی ابر سکا هینی به رنگ خضاب بر دیوار افکند: سکتا با اول مکسور نام ششی است که از سر که
و پنج پزند سگ سکر را گویند و تا آهین باشد مولوی مضمومی فرماید سه زین دست بهج آید
و اروی جانی که دوست نگذاشت زهر کاسه سکتا: این بکین بقید نظم آورده سه شوراخی
چشم خود خوردن برین: بهر که باید خور و سکتائی رخ برنا کسی: حکیم خاقانی فرماید سه کنه بر
شورای بر در القیاش شوی: اولت سکتا دهند از جهره و آنکه شوریا با سکه با اول مفتوح ثانی
موزیر را گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قافی نظم نموده سه در جوانی مکرشم را بخوا
ناکسان: بهر انگر که اندر غور که گردد سکه: سکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند آنرا سکره
نیز خوانند سیفت اسفرتکی گفته سه آن می کو سخن از سکنه موعول کند: از حجالت زین سکره
باشاید جوی: سکر با اول مفتوح و ثانی مکسور و معنی دارد اول مصطلکی باشد دوم نام ولایتی است
که قریب بقندهار و سیستان واقع است سکتان با اول مضموم معنی کینجتن و کنده شدن پشته
باشد مولوی مضمومی فرماید سه گندم از لبکت در هم شکست: هر دوکان آمد کیانان سکت
حکیم فردوسی گفته سه غل بند در هم شکستم همه: روان آدم نزد شاه روم: سکا بله
مضموم و بهر دوکاف زده آشی را گویند که نداشته باشد فطره بدو حکیم فردوسی گفته سه اسی
چنانکه دانی زیر از میان دیر: وز کاهلی که داشت مسلک در راهوار: سیفت اسفرتکی است
سه از خفت و خیر دولت تا بود میروم: گاهی پیاده چون شیره شطرنج و گاه سوار: چون سبب انوری

نشوی منزل مراد در موبک قبول نه سکسانه راهوار سکنج با اول و ثانی مضموم گنده دهن بود
 بتازی سحرگویند شیخ سعدی فرایده دست سلطان و اگر کجا بنید چون لیکرین افتاد
 ترنج تشنه رادل نخواهد آب زلال کوزه بشکست در دیان سکنج و با اول مکسور معنی دارد
 اول سرفه باشد دوم منی بر اس آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکند با اول مکسور
 و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته سه خریه دارد کس آن خر سکند سلفه آورد و سحر
 بی سحر کتم سکندر دوم معنی دارد اول نام پادشاهی است مشهور معروف دوم ننگول را گویند
 حکیم آفری فرایده از نهیب زخم تیر قوس ذوالقنین او و در چهره مغرب رود شب سکند افغان
 و اسی را که لب آمده باشد گویند سکندر بخورد و آنرا بودی نیز گویند مولانا نورالدین مجاهد ظهور
 سه سکندر خوران با و پائی حیات بدست ترزل عنان ثبات سه سکند با اول مکسور و ثانی مفتوح
 دست افرازی باشد مرد و دگر آن را که بدان چوب بشکند و سوره کند و آنرا سکند نیز گویند
 حکیم سنائی فرایده که شکستی چو چوب اسکند سه سر و روی خروم از سکند سه سکند کین با اول
 مکسور مر که از سر و غسل که دفع صفا و بلغم نماید و مغرب آن سکنجیدن است سکند با اول مکسور و ثانی
 مفتوح چوبی بود که شانه ساخته چهار شانه نیز خوشه های کوفته که در خرمن باشد بدان باد دهند
 و پاک سازند و آنرا از شانه و لواشه و چاک نیز گویند و بتازی ندی و بهندی و ثانی نامند حکیم سوزنی را
 سه زبان کنند می بدم انگه جوین سخن به و اکنون که کند می سخن نیست نام جو به بر باد آنکه خرمن جوینم
 بیاده ساعی ز پنجه دساعت کنم سکند سکند با اول و ثانی مضموم نام عابد است که حضرت عیسی علیه السلام
 بدر آورفته بجانب آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرایده چه قرانی من جور به و دانه گریم
 جانب دیر سکند حکیم فروسی فرایده و زایشان بسی نیز ترساشدند بزناش سکند باشد
 سکوره با اول مکسور معنی ظرف گلی است که مراد پال باشد کمال معیل فرایده که عین شرب روز
 در سکور و چرخ چوتاج نرگش نقش مقاصد شش باد و رضی الدین بابا قزوینی فرایده
 سکوره الیست پیروزه چون قیاس کنی بخوان هست او سخن گنبد خضراء سکند با اول مکسور
 و او و مجنون و با مفتوح بنون زده خانه خاک را گویند سکند با اول مکسور چهار معنی دارد و اول مکسور
 دوم سیرت را گویند سوم طرز روشن شدن و معنی را خواجه نظامی نظم نموده که در سکند را گویند

که هم سکه نام دارد بود و چهارم لباس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و بازار باشد و دوم
آب منقش است که بآن نقش برزند از آن مخ دنیاوی هم گویند سوم آهن نامند که بدان معنی را
شد یا کنند چهارم و خست خرابی صفت زده را گویند سکه به با اول و ثانی مکسور و یکا معر و جستن
و اندیشه در وجهه و خست سحر را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده
ه خواجه که برکت فگنی اطلاق قصص به خواجه که در طویل کشتی اسب و خنگ و یوز و چون
سگ درنده باشد چو کرکس خام خوار بگذارد همچو کرکس سگیز چون سوره سکه به با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یائی مجمل فواق باشد و آنرا بلکه و چکیزه گویند و یائی چکی خوانند

فصل شین منقوطه به شک با اول مفتوح مرکب موش را گویند و معنی آنرا شک و الفار

خوانند و هم در عربی معنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی
درین دو بیت نظم نموده داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین به کاندز بزرگوارسی تو نیست
بیخ شک به گریه رنگ مشک و در باد طفت آید در حال شد و هگر گردد رنگ شک به از
معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی ستفاد میگردد و شکا شک با هر دو شین منقوطه مفتوح
آواز پای باشد که هنگام رفتار بر آید و آنرا شکلیوی نیز گویند شکا ف با اول مکسور ابر شیم
کلافه کرده باشد شکا ف با اول مکسور و معنی دارد اول چوبکی با پارچه مشاخلی باشد که ساز آید
بنوازند و آنرا مخزن نیز خوانند و بتازی مضرب نامند حکیم سنائی فرماید در میان نیکوان زهره
طبع و با هر وی به چون شکوفه روی بودی چون شکافه تن میاشد حکیم فردوسی گفته
بشادی همی در کف رود زن به شکافه شکافیده شد از شکن به و شکافه زن سالزده بود حکیم طرا
در صفت جهان بنظم آورده فرزند زینبی هست گوئی صد لگاریستان به میان هر دو خستی
گوئی صد شکافه زن به دوم گهواره را گویند شکال با اول مکسور و معنی دارد اول لیسمانی که بر
شتران و اسبان بخصالت به بندند و آنرا شکیل و جدان نیز گویند کمال اسمعیل فرماید به
شکال پای ستوران شده سر زلفی به کز و کره بجز از دست شانه نمشوده ابو الفرج رونی
در صفت اسب گفته شکل او را شکال برخیزی به لیک شکل بود که مجبور است به دوم مکسور
و دروغ باشد و آنرا شکل و اشکیل نیز خوانند مولوی منوی فرماید تا گره بندیم و یکشایم

در شکل و در جلال آئین فزاید شکاک با اول مفتوح سنگدانه مرغان را گویند شکاوند
 با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده به نشین گرفت از شکاوند
 گوی بهی دارد از پنج گیتی ستوه به شکاوند با اول مکسور و معنی دارد اول کسی را مندر که در
 سوراخ کنند و آنرا آهن و آهن زن و بتازی لقب گویند دوم کفر و دیود و آنرا بتازی بنام
 گویند شکر با دام سر را گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند شکر برگ خبسی است از شکا با صافی که
 بتازی عره خوانند حواجه عمید لویکی راست به نهال نهال من بینوارا به شکر برگ لعاش
 نوا میفرستد شکر لور و شکر لوره شکر نر و شکر نره سیوسه باشد که درون آنرا از شکر
 و مغز بادام و لبه و اسفند آن نیم کوفته کرده پکنند و بنزد سیحاق اطعمه گویند به چرامنم کنی
 صوفی ز محراب شکر لوره به کسی گویند مسلمان را که در از قبله برگردان به حکیم ترار قمستانی نظم
 به بیابکوسه مننه خوان خوردنی که بود به تفاوتی که شکر نره با شکر لوره به حکیم سنائی فرایده
 به محسک دریدریدر لوزه به خواند مرزیر را شکر لوره به شکر فیدن با اول مکسور معنی لغزین
 و بر آمدن بود شکستن با اول مکسور به معنی دارد اول مروت است دوم مروت
 و تندر شدن بود و سوم خوردن و خاودیدن این دو معنی را به ترتیب حکیم النوری نظم نموده به مشکون
 اگر جان کشم پیش سکت خدمتی به سیرکاسی کسی بهوی لانه شکست به شیخ فریدالدین عطار
 به معنی احوال نوشته به پردیوانه محمود بهرست به نهاد از چشم بهیم شاه به شکست به بد گفت
 این چه کردی چنین گفت به که بار ویت نه بنیم شه بر آشفست به چهارم معنی نخل شدن باشد
 به شیخ فریدالدین عطار فرایده به چو حارس این سخن بشنید بشکست به و لیکن ساخت خود را
 زان میان مست به پنجم بهیمت شکر را گویند شکشاک با هر دو شین مفتوح به معنی شک
 که مرقوم شد شکفت با اول مکسور و ثانی مفتوح و معنی دارد اول غار را گویند و آنرا شکفت
 گویند دوم کروم و بار باشد و ثانی مضموم معروفست و ثانی مکسور معنی عجیب و غریبیده حواجه
 نظامی بنظم آورده به چنان دیدم و هر چه آمد شکفت به که دل راه باور شدن گرفت به
 شکشاک با اول و ثانی مفتوح و بنوره را گویند حکیم سنائی فرایده به دوریم از صداع و فریج
 با سماع به تا ما هم قدم بهوای شکشاک ز نیم به مشکون با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اول اعراض کردن و ببردن باشد حکیم تراری مستانی گفته که زکون مکان شکر نایبی
 که جمله توئی آنچه فی الجمله آنی و دوم معنی خوردن خاودین آمده حکیم ناصح و فرایده همه
 شادی و طرب جوید و مهانی که بیارندش ازین برزن و از آن بزرگ گوید آواز غم
 و شادی چه بود خوشتر و مکن اندیشه فردا بخورد بشکن و سوم نهمیت شکست
 لشکر بود حکیم دوستی را به بران کامگار یک بهتان بود و چهارم از تیغ و کوبان بود و شکفته
 که آمد بر ایشان شکن و سپید مباد آنچه بر آید زن و پورهای جامی است که کان
 آوردن که برستان تا حق به آید از خیل خزان بر لشکر شکن و درین سه معنی با معنی دوم و سوم
 و پنجم شکستن مترادف است چهارم چنین چنین را گویند مانند شکن و شکسته اندام و شکن خامه
 کمال اسمعیل گوید و شکست همانا شکستگی منش و که نیک زان بشکست است زلف بر
 شکنش و پنجم احوال را مانند خواجه نظامی فرایده پای میگویند با هزار شکن و پنجم بر سر بد
 ز تاب رسن و حکیم سعدی در صفت تقشیر نموده به هم صد هزاران خروس و دهن و همه حیوانات
 بر یک بد گیر شکن و ششم مکر و حیل را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده که چون ارقم از درون
 هم پیر از درون و حرکتش ریزگ شکال شکنان نهند و شکنج با اول کسوت و تاج مفتوح و پیر
 اول چنین زلف و موی خامه و ریشمان امثال آن باشد امیر خسرو فرایده گویند شکنج را از
 زکون کرشمه بازاندش و دوم شکنج بود هم امیر خسرو فرایده تابو حیات پی نشودند و آخر همان شکنج
 مردند و سوم نوعی از بار را گویند حکیم سنائی راست است نیست اندر مقام راحت و رنج بر سر
 آنچه زمار شکنج و حکیم ازرقی فرایده که لاک دشمن او را نهند تا بلغار و شکنج واقعی روید بجای
 ریح و خدنگ و چهارم اصول باشد قوام الدین طریزی گفته که نعره دردی شکنج موسیقی و ناله
 دردی نوای موسیقار و پنجم مکر و حیل را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصح و فرایده همه
 از کز خدای بی هیچ ترسی و زانست که پانیده پراز کز و شکنج است مثلی مقصود گرفتن عضوی یا
 بر سر ناخن چنانچه بدو آید و آنرا شکنج و شکنج نیز گویند و در شیر از ارج بک اقل و در سبک و
 شکنج با اول و ثانی مفتوح جانور است خزنده و آنرا بازی خراطین مانند خواجه عمید لوی است
 و در کوی این در باطن بعضی نشان مجوی و هرگز بود مزاج شفق و در شکنج و شکوب با اول

و ثانی مضموم دستار گویند و آنرا شوب نیز خوانند مشکویدین با اول مضموم بمعنی لغزین این لفظ را آن
 بود مثلاً چون کسی تند و تیز را بی رود و پایش کلنجی یا سنگی نخورد و یا بسورخی در آید و بفتند
 گویند چنانچه شمس می است ^۵ ظلم از نسیب شاه چنان تیز میگرفتند با در عدم قمار شکویدین کلنج
 شکوفه با اول مکسور و معنی دارد اول معروفست دوم استفراغ بود مولوی معنوی نظم نموده ^۵
 بیستی که ترا از روی عقل آید که مستی که کند روح عقل را بیدار و زهر چه دارد و غیر خدا شکوفه کند از آن
 که غیر خدا نیست خبر صداع و خمار مشکویدین با اول و ثانی مکسور و مضموم و دوا و مجهول ایشان ساختن
 و سوزانیدن و پراگنده کردن بود حکیم تراری قهستانی گوید ^۵ دل بجای صل خود را سرو کار
 نمی بینم مگر خود رونق گیرد که بارش ترکاندن شکوفه با اول و ثانی مضموم و دوا و مجهول و معنی
 اول سبیل است و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بنام حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا
 کلانه نیز نامند و در معنی با اول مکسور پوست بره شیر خواره را خوانند که در آن شیر را کنند شکوفه یا
 مکسور و ثانی مضموم و دوا و مجهول مایه مخفی مفتوح خا خک را گویند مشکویدین با اول مکسور و معنی
 رسیدن باشد حکیم سنائی فرماید ^۵ گوگرز بار شد مشکوفه سنگ ترا کوسم در کوه ^۵
 حکیم قطران بنظم آورده ^۵ جهانداران خشم او شکویند چو غمازان شکویند از عیاران
 شکویدین با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بقیارگشتن باشد حکیم سنائی
 نظم نموده ^۵ جان عاشق نرسد از شمشیر مرغ مجوس نشکند از اشجار مولوی معنوی فرمود
^۵ و از ثامن اسلام من بگو این صیت را بگویم موی ناز بسیاری آن را شکیند بیکری پیش آن
 همان نمید شکویدین با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود مولوی معنوی فرماید ^۵ آتش
 بزرگفت سحابی بگوشش و دگر من نموشکید و با من خوش است عوده امی خیر و گفته ^۵ هنوز
 نازگر چشم خواب آلود میگردد هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد شکویدین با اول و ثانی مکسور
 صابر و تحمل بود شکیفست با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و معنی دارد اول بمعنی عجب است که آن را
 شکفت نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ^۵ تو با تاج بر تخت اشکیفتی ضرور آمد اینگونه بفریفتی ^۵
 دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند شیخ سعدی نظم نموده ^۵ مرا چند روز این سپهر
 و افریفت ^۵ ز مهرش چنانم که توان شکیفست شکلیل با اول مکسور مجهول و معنی دارد اول بمعنی

عجیب که آنرا شکفت گوید و آنرا شکال است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته است از آخر عدل تو بر سر و پیر
ابرش کیسه شکیل از هم نشت فساد و شکسته به با اول مفتوح و ثانی مکسوری معروف و ثون مفتوح و اخفای
خم درازی باشد که غله در آن کنند و الله اعلم

فصل غین و غاک با اول مضموم کسی را گویند که فریب و کوتاه قد و بی اندام باشد پوری
جامی رسیده سبک حفاق دولت و دین کون فراخ غاک به منسوخ و شيوخ و شوم و کران و شاک
عکس با اول مفتوح دیگر باشد و آنرا غشک یگویند تازی فواق و بهندی چکی خوانند * * *
فصل الفاء و فاک با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه دو دیش را گویند و ستاد و قی
ه زلس که آتش خم را بدل برین می رسد ساه روی غلیظی چون فکر آتش ان *

فصل کات و کاک با اول مفتوح دو معنی دارد اول ثانی باشد که احتشک برید که ک
کاک نیز گویند دوم گیاه را نامند و اول مضموم ماکانی را خوانند که از تخم کردن یا زمانده باشد و بهندی که
نامند کاکلی با اول مفتوح انگذگی آدمی را گویند و تازی آنرا بر از و غایط خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده باکی و پید کردی آکاک به بر کون کسی که بد کاک کاک به کاک با اول مفتوح
ثانی زده و به مفتوح کاکت زده کلفت باشد که بر روی و اندام بد پیدا و آنرا کاس نیز گویند *

فصل لام و لاک با اول مفتوح پنج معنی دارد اول صدر از آن نام می آید و فرایده جوید
کی نبود و بودگی به حق خصم سبک بر دوست کاک بود و دوم ابله و نادان و احمق باشد پوری
جامی بقیه نظم آورده ای شوخخت مدخلوک تلنابان و دی ترش روی و ناخوش مکره کوراک
شمس خشی فرایده کجاز بندگی ظل حق شدی بالوس به اگر بنوی آن کورخت ابله و لاک به
شوم نریان و هرزه باشد لبیبی نظم نموده گفت امین مرد حامی لاک های به بیش از آن طوط

پیری ترا خای به چهارم جامه گفته پاره پاره را گویند و احیاناً بعضی از مردمان رستاخیز پوشیده را خوانند
اعم از آنکه نویا گفته باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردلان اول مضموم معنی دارد اول چیز گفته را گویند
و آن معروفست دوم دارد و باشد و آن شبی است که بسبب بیروت هوا بر شاخ درخت کنا ر چند
دیگر که مخصوص ملک هندوستان است پنجم گردد و آنرا کوفته نیزند رنگ سرخی حاصل شود که جامه های
ایرانی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و شستن زایل نگردد و عسلان و نقاشان

و نقاشی لیکار بند و قبضه شمشیر و خنجر و غیره را بدین محکم کنند و جز این نیز بسیار جا لیکار آید چنانچه از غایت
 اشتها زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکانیز خوانند اعاجی منظم نموده به پنج نام
 شدن از خانه برون و گویم در نشانه اند ملک پنجمس فخری گوید به هزار سال بماند ظل تو که نشو
 بجای تو ممکن چو پای تیغ از لاک به سوم شالنگ باشد و آنرا کله نیز گویند و تباری که خوبانند حکیم تری
 بنظم آورد به محیط بر لاک پایم نمیرسد بمراتب به غدیر دنیا و آنکه من غریق غلالتی به و با اول
 مکسور نام جانور است که گوشت لذیذ دارد و آنرا الیک لیلک نیز گویند لک با اول مفتوح دومنی دارد اول
 کفش بود و آنرا لاکانیز گویند حکیم ناخمس و فراید به حب علی از ضوالت بر سر نند تاج به و زیبا
 برون کندت مالک لک به دوم سخا که سرخ را گویند منوچهری سست کله است به بست زیر
 کلاه و میوه به اجمالی به ساختن چون لکاز مور که به و با اول مضموم دومنی دارد اول معنی دوم لک است
 بالضم که سبق ذکر یافت حکیم قطران نظم نموده به تار چون در حلقه زرین نیکنهای عقیق به بست
 چون بر مهره زرین نشانه های لک به هم او گوید به آن دور و یکل چو روی عاشقان انخون بل
 با چو زرین و رفته ای ریخته آب لک به دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا لک خوانند لکام
 با اول مضموم دومنی دارد اول لنگ و بیچاره گویند حکیم سوزنی فراید به هر چند که یکم و یکم لکام
 تن داده دل بسته آن دول غلامیم به دوم نام کو به سبک محاذی شهر حاد و شیراز و قایم واقع است و شمال آن
 کشیده شده است با قصبه صهیون و شملو کاهن منتهی میشود و نیز یک الطاکیه لکام و لکانه
 با اول مفتوح دومنی دارد اول روده گویند باشد و آنرا لکبوش و لکبر پر کرده به پزند حکیم ناخمس و
 به چو خربلی خرد لپی اکنون که آنکه به بر دو به بستان خریدی لکانه به دوم آلت تناسل بود
 و آنرا لک و کیر و خایه نیز خوانند ششمس فخری نظم نموده به بدینا میل سالی تو نباشد به ملک و فرج
 خواهی لکانه به لکک و لکک با هر دو لام مفتوح به دو کاف زده سخنان هرزه و یاده باشد
 مولوی معنوی فراید به بس کن ای لکک بهیوده و گفتار تهی به ناسخنها همه از جان مطهر کنند
 و با دو لام کسور چوبی را گویند که بر دول آسیا العنوانی نصیب کنند که چون آسیا بگردش آید سیر آن
 بکنند و بدول خورده دانا زدول تنیدی با سیار و در مولوی معنوی نظم نموده به چو لکک است
 لککست بر آسیای معنی چون نایب گردد بر لکک معین به زان لکک لای میرا در کندم ز دول به

در آسیا و رافند معنی رهی بین به شاه داعی شیرازی گفته سه زبان بکلک گزند و دارد
 کلام به نشد محیط زبان تیر بر مکان سخن به لک و یک با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی فتح
 این لغت از توابع است و نکته معنی دارد اول اسباب باشد چون چهار و پوشیدنی و خست فرش
 گسترده و امثال آن که اندک کند و فرسوده باشد امیر خسرو تنظیم آورده سه آورده لک و یک
 ز برای من مسکین به با آنکه لکشر داده ام از هر بضاعت به دوم بی مهر را گویند سوم معنی لکاپوی آمده
 و با اول و سوم مضموم خرگنده و ناتراشیده را نامند پور بهامی حامی راست سه ای شوخست
 به معلوم سوم بی به وی ترش روی ناخوش کرده لک به یک با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
 اول طشت آفتاب باشد که دست در آن بپزند امستاد مغزنی راست سه اگر آب شیر که کوزه باشد
 نشان به لکاه شستن دست ز کوزه راست لکن به حکیم از رقی گفته سه شاح طوی رندگر
 بفرود سارندرون به چون برون ریزند آب دست شوی از لکن به و اکثر شمع را نیز در میان آن
 نهند بواسطه محافظت فرش مولوی معنوی فرایده به پو پروانه مسکین که مفید لکن است به
 تانسور و پروبالش نهقا مشر زود به دوم خود سوگو گویند و از اجبازی مجر خوانند خواجه سلمان و
 نظم نموده به چهار پای نیز خیر حادثات کشان به همیشه تشنه بر آتش لوب دلسان لکن به سوم گریه و
 باشد که مولوی معنوی فرایده مست شد باد و رلود آن زلفت از روی یار به چون چراغ هر شبی
 کز وی تو برگیری لکن به هم او فرایده آورد و سخن برون از زیر لکن شمع به که شعله نور آن بر چرخ مانند
 اختر لکین با اول مضموم و ثانی کسور و یائی معروف نند را گویند پور بهامی حامی گفته سه همی تا بود نزد
 اهل خرد به سقراط افزون بهار از لکیر به بمان جاودان شادمان دو شکام به خدایت خفیه انجیر معین +
 فصل میم به یک با اول مفتوح یکیده و ام از یکیدان بود حکیم سوزنی نظم نموده سه گشته
 زرنجوری تن از گیاه به پاکیزه از شیر لب و شیر یک به شیر یک و پیر جوان از غمش به ناله نپیراشته انداز
 و با اول مضموم و پین را گویند پور بهامی حامی گفته سه با داخلیده دیده سوخت بر خم خار به و نگاه
 سفته سینه نوست بنوک یک به یکا مسرت یکیس با اول مضموم در هر دو لغت ثانی کسور یا مجهول
 در ثانی دوم معنی دارد اول مبالغه و نهایت طلب کردن روزگار باشد و از اجبازی ستفسار گویند
 حکیم تراری مستانی نظم نموده سه شراب استن و بی مکار نپوشیدن به نه غدر دفع تر و به باز آورد +

حکیم فرمودی فرموده که خوش آید ترا از گدایان بکس بد که در بندل هستی نوشته و لیس بد حکیم
سنائی نظم نموده که هست امشب شب عتاب و مکیس بد عوض است ماهتاب منیس بد دوم
زری را گویند که بیم دستوری از مردم آیند و روند میگرفته باشند و آن زری بود از سوداگران
رومی که در میان آمد و شد میگرفته باشند بگیرند و آنرا بار نیز خوانند و مکتش باز را نامند از اسمار نام
شیخ فریدالدین عطار از قوم شد که گفت محمود خدا یو کامگار بد میخرد از مهر خود بنده هزار
پسر از پاک دل رازان زمان بد در مکاین جمله ستر را یگان بد و در بعضی از فرنگها هر قوم است که
نامند که بار و دستوری از مردم درین یک قفسه باشد ملک و ملک با اول مفتوح و ثانی مضموم و او مجهول
دست افزای باشد جولاهاگان را که رسیان در میان آن نهاده جامه را بدان بیافند میرا که است
عقد است هتیش که نکوست بد از پی کارگاه لرشیکو است بد مولوی محنوی فرایده مانند
ملوک اکثر اند گفت جولاها + صد تا بریدی تو در ناز و گرفتاری بد کا گفت با اول و ثانی مفتوح معنی
رنج و آفت بود و الله اعلم بالصواب +

فصل نون در نکات با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زک و زمان نیز خوانند
نکات و نکات با اول مکسور بهله بود و نکات با اول مضموم در عزلی آما سن بنا گوش شتر را
گویند نکته با اول مضموم ثانی زده دومی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بر درکن
تا سر چوب بر زمین پدید آید و در عزلی یعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع است مشاء مح گفته نکته
بر کار عالم حیدر است به نکته اظهار آدم حیدر است به از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی است
نکو پیش و نکو سیدین با اول مکسور و ثانی مضموم و او مجبول هنر لشکر دین دامت نمودن باشد
حکیم فردوسی فرایده پنخیر کیم کرد نکو سید شاه پنکو پیش و نیز تاج و کلاه پنحکیم اسدی است
گرازه است نا مجولی ملاقات پنده بی نکو پیش پنخور بگزافت

فصل و او در ک و کوک با هر دو واو معنی یک بود که مرقوم شد و متعرب الی قس است
و بالاول مفتوح یا هر دو کام زده آواز ساک بود و ک بفتح اول کسر ثانی زن را گویند و کیلید نایب باشد
حاکم سنائی فرموده نیست در الشعر و پیروی که سومین بوم بیلی نری +
فصل یا و ی که با اول مضمر ثانی زده و جمع می مفتوح و اخفاء با و در اول مضمر

و ثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندوی چکی خوانند یوسف طبیب راست
از امتلی آنکه سحکه گرد و یارش باید که کنی مغسی در کارش و آنرا که بود سحکه آفرانخی و بگذرد علاج او
از ارش و امیخسر و فراید و آب سنان بله شمن فروشان و چون از امتلی خون دل در اهل
بود و خواجہ عمید لوی راست و مرگ فرا چون رسیدن این شکسته دل فصل نای آنزان
چون بقسم یک دهد و بکوی با اول مضموم ثانی زده کشتی را گویند که باب باران تر شود و آنرا حسن
نیز خوانند بکوی با اول مفتوح ثانی زده و دو کسور گشته و پریشان را گویند که یکبار یک
مضموم بهر دو کاف زده و از گریه بود که در گلو افتد و از سرک نیز گویند امیخسر و فراید و صوفی
قرآبه از می گریه یکبار کشته گریه خونین و در سجده جای او بین

فصل یاء و یک انداز دومی دارد اول تیر زبونی بگویم هر چیز از جانور و غیره اندازند و آنرا
بنزد اشیرالدین آختگی فراید و می هم رسته امید مراد و ای در لغت کاشی از نماند و تافه برید
سینه من و چون راس یک انداز نماند و دوم از کوه و اکند و کنار و فغانه جایی را گویند که از بالا تا این
برابر باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مرورید یک بند بکنند
همه رشته را را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر پاره جمع
از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های را متصرف ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مرور
چند گشتند و دیگر پاره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهین ترتیب تا به تمام شود حکیم خاقانی در
گوید صره از باز و معجزه بین باز کنند پاره از مساعد و یکدانه زیر یکشاید و هم او گوید صره
وان از آن دو سکر یکدانه گردن دو سکر و دوم گوهری را گویند که بمثل و بی قرین باشد خواجہ
شیرازی نظم کرده گریه شام و سحر شکر که ضایع گشت و اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد و یکدانه
مفتوح ثانی زده و دال کسور این منقوطه زده در هر سینه با کدس که در فصل الف از همین باب مرقوم شد
سترو است این کاین نظم نموده و جدا فصلی که ز کس لجمی از تاثیر آن به میکند مستی
مخمری چشم یکدانه یکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح یک کاف زده آب شیر گرم
یکران با اول مفتوح ثانی زده بیت خوب و سر آمد را گویند فرزدق گفته اگر از لشکر فوجت بخیر
کرد و چاکرد از سهم کراست بقیه لعل در میدان و کند چشم چون سره جلالت کرد آن لشکر کند و در

چون حلقه سعادت نعل آن یکران کمال اسمعیل گوید به نشسته آب ز رشک لطافت
در خاک و چنانکه باد بر آتش نعل آن یکران یک زخم لقب شام بن زریان است چون
از دریا بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت حکیم فردوسی نظم نموده به بشد شام بیک
نشست زال به می مجلس آن است بهرست بال به هم او فریاد به من آن گزین زخم بر دوشم
سپه را برانجامی بگذاشتم یکسان یکسون و معنی دارد اول همیشه و بر دوام را گویند حکیم
سوز فی نظم نموده به فرق سرت سبز باد همچو سر سر و تا که سر و سبز نباشد یکسان به دوم معنی
برابر آمده شمس فخری گفته به لفظ یک سو سده باد یکسان به همیشه تا که نیاید جمعیت از
من است تو که کمتر ز خیر دایو نیست به دوست برد فنا باد باز من یکسون به به به به

باب الکاف عجمی

اگر با اول و ثانی مفتوح عود را گویند اگر با اول مضموم ثانی زده آشی باشد مثل کاخی که از ارد
بیزند پور بهای جامی است به آچشیده بهم از بوی صالت اگر به اگر لون با اول مفتوح ثانی
زده درای مکتور و یای مجهول نام علیست که سبب آن دو چیز بود یکی خلط شیر و رقیق بود غلیظ و
که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط پذیرا میهای شریعت باز میدارد و باطن را بر پست دفع میکند
و آنرا در فن بر لون نیز خوانند و تباری قویا و بهندی داد گویند الکشف با اول مفتوح ثانی زده و لون

مکتورین نقوطه بمعنی بر آوردن دیوار باشد و الداعلم

فصل بایه بیکه نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ پوشند یکبار با اول مکتور ثانی زده
شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در حکیم سوزنی گفته به از دوا و شیر آب و شکر
مالوس لبث تلخی بکار نیاید به امیر مغزنی گفته به بیک زید بخت چو آواز دهمی به تکبیر کند چو زرم را
ساز دهمی به آنرا که بدست خویش بکار دهمی به اقبال گذشته را بد باز دهمی به حکیم فردوسی
معنی شراب خوردن نظم نموده به به بکار نیست یک روز شاه به همید و نزرگان به ان کبابه
هم او گوید به تو با این سواران بنیاز جمعه به بیاری دل ای بکار چند به و بکار کردن کنایت از مجلس
شراب و شستن است حکیم فردوسی فرماید به یکی زیم شام انگهی ساز کرد به سه روز اندران فرم بکار کرد
بکناک با اول و ثالث مفتوح با هر دو کاف عجمی زده حیوان هم بریده را گویند یکی شترانی باشد که از منج جو

و از زن و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید سه جور بے رطل با کوزه می کوشند روزی
نزا نگوار است نازشیه نه از کبنی نه از تخم

فصل بای عجمی پکا پکا صبح رود را گویند این پیمین نظم نموده سه از چه روسای رسد
بر اختران گذرگاه از بولین بنده وارش هر یکگاه یکمین بفتح اول کشتانی و با نوح و از زن
فصل نای فوقانی تا تک با اول مفتوح بثنائی زده پنج معنی دارد اول بمعنی برپا آمدن
چون تک حوض تخت امیر خسرو در صفت تالابی گفته سه درنگ آتش صفار یک خورد و کورتواند
شب شمرده دوم بمعنی دو باشد که شوق است از دو جنایچه گویند تک دو مولانا و جای است
سه پگاه چاه اگر چه تنگ بود و بوقت کامرانی سست رگ بود و سوم یوم و زمین را گویند بدین
سه مد و نسخ یک شبه بر آسمانی کله یک تر و فوط بنه مهنگام سودا رنجته چهارم فریاد بلند کردن
و خازن و نای باشد پنجم حرا بود و این معنی از کتاب ژند نوشته شد تکاب و تکا و با اول مفتوح پنجم
اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بر آن بدو و جای بجا بماند و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو
فرماید سه تکاتی بدیر آب و سبزه در وی بلند می پایش پای در و در و شش چون فراوان می بود
منزل را در میان نشاند و دو که بود و دوم جنگ و خصومت باشد ابو الفرح رونی است سه نه مرا
با تکاب او پایاب نه مرا پاکشاد و از خوش و سوم نام روستا نیست از ولایت گنج حکیم سنائی گفته
سه داشت زالی روستائی تکاده هشتی نام درختی سه کاوه چهارم پرده الیست از موسیقی که آن را
پرده تکا گویند منوچهری منظوم ساخته سه وقت سحر که چکا و خوش رند در کاوه ساعت گنج
ساعت گنج باد پنجم پایا بود که در آن سوراخی باشد و لوانه نصب کرده باشد و آنرا بر سر شیشه نهاد
گلاب شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی گوید سه جز سنونی سر دوره گوش خم پهلوی کا
بشت که و کردن تکا و کلو و تکتا از معنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد لکل بال
و ثنائی مفتوح فوج جنگی را گویند حکیم خاقانی نظم نموده سه با من پلنگ شاکر و رویا طبع است
این خوک کرد یک لکل و دمنه گوهر یک با اول و ثنائی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا
پیر و بناری رفته گویند مولوی معنوی فرماید سه چورایمان شده ام زانکه سوزن سحر پنجم
بقیای لیم نه از لکل و تکم با اول مضموم تیر سه بود معروف است که آن را عام مکه گویند

فصل جمیم: چکاره با اول مفهم راه های مختلف باشد و آنرا حد کاه نیز گویند موی معنوی
 فرایده خلقی رضای عصرت بر راه فتاده چو عصاره بهر چند شده است چون حکمرانان تنبیه بر راه
 چکاره به چکرته نوعی از کلنگ باشد و از کلنگها دیگر کو حکمتر باشد و برگردش بای سیاه باشد
 و آنرا سپاهیان و جوانان خوب منظره گویند چکر و تین بفتح اول و سکون ثانی و هم را دو معنی
 و کسر نون و فتح تاء فوقانی بمعنی زدن باشد از کتاب نرند مرقوم شده چکاره بفتح اول حائز است
 که پیشتر برای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان سفیانی
 که آن خاد را بران کس بخورد و آنرا شخول نیز گویند چکر یا اول کس و ثانی مفتوح معنی دارد اول
 معروفست و هم غم و غصه باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید که گریسانی در شادی
 بجای نمی آید چکر هم روا باشد که بدون بیهوشی و غم زداست به خواج نظامی فرماید که برادر
 زرا عشق این رسم جگر دادن و ورنه همه است را در خون جگر گیرم به شوم بمعنی انتظار آید حکم
 خاقانی گفته که مکن هیچ تفصیر و کشتن من به که کار عزیزان جگر نیتابد رضی الدین نیشاپوری
 گفته که جگر چه میدی آنرا که توان حیدین به خاک ریخته پاره پاره جگرش

فصل جمیم عجیب: چکال با اول مفتوح چیز گرانی و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری
 نظم نموده پیش طبعش گران هوای سبک پیشش عیش سبک زمین چکال به چکا دبال
 مفتوح قصیده باشد و آنرا چاه نیز گویند پس گفته که همه بوج و همه خام و همه مست و مفتوح چکال
 تا بساوند چکانی با اول مفتوح و ثانی مشد و نوعی از جزیره باشد چکل با اول کس و ثانی مشد
 از ترکستان که مردم آنجا بخت خوش میباشند و در تیر اندازی بی مثل و بعید اند چکل و چکل
 با اول و ثانی هر دو کلمه شک را گویند و آنرا چک نیز خوانند شمس می نظم نموده که اگر کند طیران در هوا
 در هوای دولت او ز چنگ شاهین باز آورد و شکا و طلک چکند با اول و ثانی مفهم چقدر باشد
 حکیم سوزنی در صفت آنرا گوید که اگر زنی که چکند نمای شدن او و زکون کند بود کند چکند او
فصل دال: در گون سرنگون و سر باز پس کرده و باز گونه را خوانند خیر و گفته که
 کافران را بیرون از هزاره کرده دیگر گونه را شتر سوار و کل با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد
 آنرا دوزخ گویند که دست و پای او را کوبند و کوبند و آنرا کل نیز خوانند خیر و

در مذمت مغلان جنگیزی نظم نموده ۵ دگله بر رشک بهشت دگل ۶ کندگی راجای کرده و غل ۷
و غل را خوانند هم او فریاد ۵ شست و کلان دگله پوشان ۶ فر نو نور زنان جوشان ۷
فصل راء ۶ رکوب اول مضموم و او مجهول لته و جامه کمنه را گویند حکیم تر از می هتستانی نظم
۵ ای شاه سرفراز که در جنب رامیت ۶ بر چرخ نیست اطللس ازرق رکوست آن ۷ میغ غیث
محو ی گفته ۵ از جامه اطلست رکوبانده و لیس ۶ و زباده صاف است سبوانده و لیس ۷ صابون
تا چند چند شوی چه شود ۶ این کمنه رکوب کرد در فو مانده و لیس ۷

فصل زای منقوطه ۶ ز کال با اول مضموم انگشت باشد و آنرا از غل نیز گویند می گویند خوانند
حکیم تر از می فریاد ۵ بر فالت می بود از کشت چرخ گشته و می بر صفالت چون ز کال ۶ حکیم تر از می گفته ۵
همیشه تان شود فعل خود در جان سنگ ۶ همیشه تان بود خود سنگ و سنگ ز کال ۶ ز کال اب
و ز کال با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کنایت کنند و آنرا از کاب نیز گویند و بازی جرم دارد
و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ۵ آن ز کال اب سفیدی که عرض منع نکرد ۶ هم بدان پیرین
متحرفه خبر باز دهند ۶

فصل زاء عجمی ۶ ترنگ با اول مفتوح ثنایی زده آفتی باشد که به غله برسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کنند
و زرد سازد و ز کال با اول مفتوح نیش جانوران گزیده باشد ۶

فصل سین ۶ سکال با اول مکسور معنی دارد اول شمینی و خصوصیت باشد حکیم سنائی زنی
۵ با سنائی همه عتاب مساز ۶ با خراما بتان سکال مکن ۶ مولوی معنوی نظم نموده ۵ خفاش
گر سکال خورشید غم ندارد ۶ خورشید راجه نقصان کمرسانه شد کس ۶ دوم معنی اندیشه بود و امیر خسرو
از زبان معشوق گوید ۵ در عشق ما کسی نزید آنکه میرید ۶ از کاهلی غمزه رافت سکال راست ۶
رضی الدین نیشاپوری راست ۵ چون سخنش نوح آمد کان از برای جست ۶ عمر لیت کلین
سکال همی دارد عذاب ۶ سوم سخن گوینده را گویند و بد سکال ۶ معنی بدانند لیشه آمده و دشمن را بد سکال
نیز بسته اند شیخ سعدی بقید نظم آورده ۵ تو نیکو روشن باش تا بد سکال ۶ بقصص تو گفتنی باشد
بجال ۶ و سکال شرو سکالیدن مصدر است سکال با اول مفتوح مکن سنگ را گویند و وی صابر
و ز کوبش نگی رشتی گوید ۵ برداشتم نقاب و نگه کردم اندر وی ۶ مانند بود راست به بد بوسکال ۶

سکاوند با اول مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا سکاوند نیز خوانند
و معرب آن سجاوند است حکیم اسدی نظم نموده ۵ نشیمن گرفت از سکاوند کوه ۵ می بود از پنج
گیتی ستوه ۵ مسعود و سعد سلمان راست ۵ در توان قدرت هست اگر خواهی بختاری
گنی سکاوندی ۵ سگ دندان دندان پیش باشد و آنرا بسک نیز خوانند و بتازی ماب گویند
سکر و سکره با اول و ثانی مضموم معنی چکاشه است که مرقوم گشت و آنرا سفر و سفره نیز گویند
حکیم سوزنی فرایده ز رخ چوبست سفره نخاله چون دم سگ ۵ پوشیده دهنان سمناک چون
نقار ۵ سکر با اول کسورستانی زرده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان که باین
کنج دیگران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را
سکزی نامند حکیم ازرقی نظم نموده ۵ فروشد روز بس تا بازگشتی ۵ ز جنگ سکزیان دیو منظر ۵
توان بدون نهون از جای هست ۵ دریده زهره سکزی بر او ۵ حکیم فردوسی نظم نموده ۵ بدو گفت
کای شرزه شیرزیان ۵ سپاهی بجنگ آمد از سکزیان ۵ سکزن با اول مفتوح ثانی زرده و زای منقوطه
مفتوح بنون زرده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی فرایده ۵
بس و خنجه سکزی چو سوزن ۵ در زهره جگر متیر آنرا ۵ شرف شفره گفته ۵ ناوک اندازم بسکزن
لیک خمش چون سکست ۵ هر چه من بروی زخم در حال سکزن میشود ۵ سکستان نام میوه است
که بر و نش آلود و در شش سبزی مزه باشد و آنرا در دواها بکار برند و آنرا سپستان نیز گویند و بهندی
و بسو ۵ نامند سکا با اول و ثانی مفتوح کاف زرده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را
بهندی حجه نامند سکا ب و سکالی و سکامی و سکاوی حیوانی باشد شبیه بسک که درین
دریا بهر سد و آنرا بیدستر و چند بیداستر نیز گویند چون سکا ب بران موی نخسید بینی بگل و خشت بر آزند
به بکند پور بهامی جامی گفته ۵ گر چو سکا بی بدریاد رشود ۵ پوستینش کند خا هم چون فنک ۵
سکندر مسوکی باشد مقدار قلفی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوی آن یک گز بلند شود و برگ آن
شبیه برگ توت است لیکن کوچک تر از برگ توت بود و آنرا بتازی عند الثعلب گویند و بهندی
مکوی خوانند و الله اعلم بالصواب ۵

فصل شین منقوطه ۵ شکا و شکاه با اول مفتوح بیرون باشد و آنرا ترکش و کیش و شفا

و شفا نه گونید و بتاری جعبه خواند حکیم سوزنی نظم نموده سه پنج کسان کنده سر ملک می از بود
 سر عدوی مملکت نبشاه درگاه به سگ و کبک اول مفتوح نام برادر ستم است و آنرا سفا و نیز گونید
 شکا و با اول مفتوح شغال انا منند و با اول مضموم انکشت را گونید و آنرا از غال سکال نیز نامند
 حکیم انوری فریاد سه به دارد دنیا چون بر فروخت آتش ظلم به شکار او بخت
 همی خورد چون ظلم به و با اول مکسور معنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده سه
 هست شکار نامور است گویید گاه از شیر شتر به دهد طعمه شکال به و با اول مضموم دو معنی دارد اول
 انکشت را گونید و آنرا شکار و زغال نیز خواند حکیم ارتقی نظم نموده سه گردد از فر شهادت الهام
 گردد از سهم شهادت یا قوت شکال به دوم معنی آتشخوار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد
 که در زمین بسبب صدای سیداب بهر حکیم انوری فریاد سه چگونه باز و بخواه یا بود ستم
 چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال به که شتر است قدرت چو چشم بکشاید به فرو شوند بر لایان بگو شترهای
 شکال به شکال با اول مکسور و لام مفتوح و های مخفی معنی همه و تمام آمده حکیم ناخبر و نظم نموده
 گرد و خوشلیم شد کبک با و ام به سیم نثار کند در شب شکال به شکال با اول مضموم کن
 و گوشت و چرات را گونید که بر روی آتش انداخته بزند شکر و با اول مکسور و ثانی مفتوح معنی دارد
 اول معنی خوردن یا خورد و آنرا شکار نیز گونید حکیم فردوسی فریاد سه چنانا ندانم که بدگوی به
 که پرورده خویش بی شکری به دوم بیکار بود حکیم ثنائی در صفت شتر از دم گفته سه اندر
 مرغ خانگی نیز به زانکه باز بهوامی شکری حکیم انوری بنظم آورده سه چو باز او شکر و صید آن چه
 کبک و چه گرگ و چو اسب او کند راه آن چه سحر و چه به ستم شکستن خوانند اشیرالدین
 فریاد سه در بند و شکسته بند قضا به هر که ارادت کین تو شکر به حکیم اسدی فریاد سه در شیران
 هر که بگذرد به یک زخم پیل را بشکری شکری با اول مکسور و ثانی مفتوح بر آورده بزرگ و
 و محترمش و قوی وسطه و زیبا بشکوه را گونید خواهی نظامی فریاد سه در هر کونی بکن ای نیکو
 در هر کجای من نوید نکرد به جملی کرد و شکری بسی به تا کند از ناتمکلف کسی به چون من تو بیکسان
 و بیم به به بوده در هر چه بهت نیم به شکری شکون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا
 مروانیز گونید مولوی معنوی فریاد سه در میان جان و دل پیدا شود به صورت نو و از آن چه

ماه زهره حره بین از حسن شان و مشتری اندوی شان گیر و شکن و اوستاد و قری گفته و صریح بین
اگر جام لاله گون باشد و تمام هفته بعیش و طرب بگون باشد و

فصل الفاء و فکار و فکال با اول مکسور بعضوی زخم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا
انگار نیز خوانند حکیم الوری فرماید از تبسم لب شیرینش می شد خسته و از اشارت رخ مکر
همی گشت نگران و فکانه با اول مکسور بچرا گویند که نارسیده و ناتمام از شکم بقیه و آنرا انگار از فکانه
نیز گویند اوستاد و عنصری نظم نموده و بدلت تو قضا با فلک منادی کرده و عددی از راه بجز فکانه
که چنین و شمس فحری راست و عجب کرد و شمن ملک در احاطه و گرد و دست را منزه فکانه
فصل المیم و مکر و مکیوت را گویند و

فصل نون و نگار با اول مکسور یعنی دارد اول تپ را گویند و این لغت با المیم می آید
و همچنان جهت دفع بر خور و بیان اطلاق میکند نگار هم بر خور و بیان اطلاق می یابد چنانکه پنج بار در
نقستان خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم الوری در صفت بهار نظم نموده و کی است و چگونه
تا عرض داده و ریابد و نگار خانه حسن جمال الی را حکیم سوزنی فرماید که نگار پستی گرفت بر
رخ دوست بود نهاری پرستنده نگار اش و دوم مترادف نقش باشد حکیم الوری در طلیعت فرموده
و بر از و بود سگ و روح بیری که بی ملک و معنی اند و رقی روح همگی و نگار به حکیم خاقانی فرماید
صورت نگار حدیثی ملی بر آن صورت که جان در دستا و نه نگارم و ستوم رنگی باشد که از نیل و حنا
سازند و زنان بدان ابیات و نقشاها بروست خود نقش کنند و این یکی به معنی نقشاهاست چنانچه خوا
نظامی فرماید و زهره و وسال نادیده شوی و زخانه برون تا خند سی بکوی و رخ آراسته
دستها در نگار و بشادی دیدند از هر کنار و کمال اسمعیل گوید و برکت بود نگار و بنای تو خود
بس خیر بود تا تو نتوان نگار کرده و نگار شدن به صدر آنست نگاریدن و نگار سیتن نگار شدن
با اول مکسور یعنی دیدن است ضیا و الدین فارسی فرماید و مکر در زبان که آخر کار و مکرستن
مکر سیتن آرد و مکرده با اول مکسور یعنی مفتوح و اخفای با کوزه و شراب بود و بعضی از فرنگها
بکاف تازی مرقوم است نکند با اول مکسور یعنی مفتوح و بنان زده و معنی دارد اول اخفیه
که جلد سوزنی را کنند و مکرده و نکند و مکرده است و مکرده با اول مکسور یعنی

خسرو پوز است که نظیر و قرین بارید بوده خواجه نظامی فرایده نکیسانام مردی بود خنکی پندیم
خاص سری سخت سنگی پکرو خوشتر می طرحی آواز پندید این چنگ پشت ارغنون ساز پ
سلیمان ساوچی گفته از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار پغمه بارید و صوت نکیسان آواز
فصل الواو و کال با اول مکسوز غال بود

فصل الهام + بگز با اول مفتوح و ثانی مکسوز معنی هرگز است حکیم ناصح خسرو فرایده مردی
زرو بگز از آرا زاده مجوی + مردم آنزادان کرد آرا زاده در آزار نیست + هم او گوید مردم اگر از آب مرده
ماندی پخلق مردی بگز بر لب جیون +

فصل الیا و یگانه با اول مفتوح و معنی اعدا اول همیشه و مانند و هستا بود و معنی موافق آمد
و یگانه گوی موحدا گویند امیر خسرو گفته یگانه کسی باشد که او ترک کسی کرد + نه آن بجایه پاکس که کسی را

باب اللام

فصل الالف + ال با اول مضموم معنی او باشد و با اول مکسوز را گویند و ال با اول
مفتوح آتش بود و آنرا الا و نیز گویند الیا با اول مضموم ثانی زده قلبه پوی را خوانند حکیم سوزنی گفته
رویت چو یکی کاسه گر آید زاریک + وز کلخ قفا گشته بزنگ شبش الیا + الیا با اول مکسوز
ثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته بروی شته الیادی در کون کمنت + بهجا گفتن این
مجلس بیرون کمنت + البز با اول مفتوح ثانی زده نام کو بهیت مشهور نیز نام بهلوانی باشد خواجه نظامی
چنین گفت رستم فرامرز را پک مشکین دل و لشکر البز را پک الحج با اول مفتوح ثانی زده خداوند غرور
و بگز بود الحج با اول مفتوح ثانی زده و جمیع عجی بجای زده معنی طمع و امید آید شمس می گفته
یگانه شیخ ابواسحاق شاهی پک النسر جان بدو دارند الحج پک الحجیک نام پادشاهی بود الزرد
با اول مفتوح و ثانی مضموم بر او زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چند دوت و زردک
و اسفناخ و دیگر تر بار از دوات ترکاری و سبزی برگا و خربار کرده بشهر سبزی تمام تر سبزی راست
+ بساز بشکم از زردک و چند نام پک جای شلغم زردک بود همیشه زده اللغه با اول ثانی مفتوح
بغین زده و ال مفتوح و الی خنقی معنی آسخته آید العجای با اول مفتوح ثانی زده و غیر مضموم و
زده و جمیع بالفت کشیده و معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خور و یان و جیون از روی عشوه و باز

چنانچه مختاری بنظم آورده که چو بر کشتی بیدار گشتی ای نادان به ترش لب و لبس مفتیان و لاسک العجاز به دوم
نام مویه ایست شبیه زرد آلو که نکش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا کرد آلو و آلو نام کرده بخوانند
الفاختن و الفختن و الفخذن و الفخذن و الفخذن بالاول مفتوح ثانی زده پنج لغت معنی
اندوختن جمع کردن باشد امیر و راست است آنکه مرادش هم الفختن است به بیشه و سوغتن سحر
مختاری گفته که با سایش خلق بخشنده خودی به در الفخذن نام خواننده آری به حکیم سنائی
فرموده که با قناعت کشتار کسی غم در رخ و در نه بگذر عقل و عشق الفخ حکیم ناصر خسرو و نظم نموده که
صورت علم ترا خود باید الفخذن بجهد در تو ایند آفرید است آنچه در سنن فرید الفیه و الفیه با اول مفتوح
ثانی زده و فاء مکسر است مردی را گویند حکیم سوزنی گفته که چکنم نوره را علتی بدید که راحت از سر
الفیه کلان بنید به هم او گوید که چون از در گذری نوبت به زاد آید به آنکه با سیر او الفیه تا آید
الحم با اول مفتوح ثانی مضموم بهیم زده رزن را گویند و آن نوعی از کاورش باشد الکوس با اول مفتوح
ثانی زده و کاف مضموم و و او مجهول نام یکی از پهلوان تورانست که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی
فرموده که بر سپید الکوس جنگی گجاست که چندین همی جنگ شیران بجوشت الموت با اول کاف
مفتوح و میم مضموم و و او معروف نام قلعه ایست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که القلعه را بسبب
بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه العقاب خوانند و آموست آشیانه بود چون عقاب در جاهای
بغايت بلند آشیانه میکنند آن قلعه را باین نام خوانند و بمرد و آیم و تغیر السنه الموت شد و در زبان سلطان
ملک شاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و در تهای مدید و صرف ملاحظه بوده و شرح آن در توارخ بنسبت
عبد القادر نامی راست است که راست قدرت این کاین حصار کرد آنرا به بجای خویش بدار و قلعه
الموت به التي با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و با معرفت چوب بازوی در باشد الو با اول
مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرموده که یکی کالی بود الو بنام به سبک تیغ گیر کشید
از نیام به کجا نیزه رستم او داشتی به پس لشت ایچ نگذاشتی به و با اول مضموم ستاره باشد و آن را
تباری گویند مسعود سعد سلمان در صفت عمارتی گوید که ز بس عمارت چون بوستان
پراز انوار به ز بس جواهر چون آسمان پراز انوار به و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دوا
بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطه شود بهتر باشد و تباری صبر بند می خوانند چنانچه حکیم سنائی فرموده

سه چون ز دست دوست خوروی بادیست در خوان جان بطعمه الواد حلوا هر دو یکسان در شستن
 شمس الدین شرف ساه فراید سه ز کین هر او گردون نماید پنج و راحت را بزنه و لطف بگرد
 و در الواد حلوا را که با اول دشمنی مفتوح و اخفا مثل اینک باشد او ستاد فلکی شروانی گفته
 سه هست طرازی اسمین لاله لولو قرین بکر و لبش چو انگبین بعد در شکر آله و با اول مفتوح و ثانی
 مشد و اظهار با عقاب گویند الیه با اول مضموم ثانی زو یا و مضموم ثانی نیست که فصل الی با اول مضموم
 فصل الباء و یابل با اول مضموم ثانی زده و مضموم دارد اول حق و ثانی مضموم ثانی زده و مضموم
 خوانند مولوی معنوی فراید سه سن بلغم خود اگر زخمی دم خود زدم در نظر آری ربو دم خست طاری
 چه شده و دوم معنی بسیار آمده چنانچه بواسطه بلکامه معنی بسیار رسون بسیار کام بود و با اول مضموم و ثانی
 و آن مخفف بهل است شمس الدین شرف گفته سه خورسندم کسی لغزش غنیمت کند و بل تا کند زخم
 زبان جابر شوی من و هم او گوید سه مرا گوی بگو حال دل خویش بدولت خونی شود بل تا بگویم
 بلادر و بلا دور با اول مفتوح و اول مضموم و مضموم دارد اول نام درختی است که در و با بکار برند
 و از ابیوتانی القروندی بهلاوه و بهلیه خوانند و این دار و با در بلا و مضموم ز رینه و پیرایه باشد
 که زنان پوشند و در فرنگها مرقوم است که نام پیرایه نیست مخصوص که زنان بر سر بپوشند و بلاوه
 با اول و چهارم مفتوح فاسق و بکار باشد شمس فخری گفته سه جهان شد امین از عدلش که بر خاست
 ترکیبی گفته و در و بلاوه و بلار و بلال با اول مفتوح از زبونه و آن پنج خالیست که آنرا ایشان خوانند
 بلار و بلاش با اول کسور در سه و لغت و رای عجی در لغت اول و شین منقوله و لغت ثانی بی سبب
 و بی حجه ذی مغرب بود پوریهائی جامی نظم نموده سه بعد از ابد بلا شد فاسق و نامردی دید شد
 بر عاشق و بلا به با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموما حکیم ناصر خسر و فراید سه کارهای جبهه بلا
 کن که بدست چیت و هند کتاب و عمید لویکی فراید سه دامن پاک ازین فرق بلا به نلکن
 پیش که این غار سد در سفر است که با سلک و وزن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته سه
 بیاید این پلید بدکیش و بلا به کنده بپزند شش را به هم او فراید سه هزاران جفت او را پیشانی
 چار اول زان بلا به بر تابی و بلیک با اول مفتوح ثانی زده سه را گویند بلیک با اول مضموم و مضموم
 اول مانند بکار معنی پال و معنی شرب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در زیر دو بیت نظم نموده

۵ توای میگسار از می زابلی به پیای تاسری بلی به هم او گوید به یکی بلی سرخ در جام زرد
 تمتمن بروی زواریه بخورد به دوم نوعی از چرم باشد و آنرا السبن نازک و لطیف سازند و با ایوان
 و غیره رنگ کنند سوم حبسی از زرد آن بود و بلینیس با اول مفتوح ثانی زده و تا فوقانی مکتوب و یار
 معروف نام دارد نیست بلنج با اول مفتوح ثانی زده دومنی دارد اول نام شهرسیت مشهور خراسان
 و قبلان یامی است حکیم سوزنی راست به شود عالم خیابان معمور انصاف تو که از اسان به تو
 از بلنج بامی بیام مسجد اقصی به دوم که در مشهد که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی است به بهانه عمر
 حکیم فرست امر و نه که دو ستم و دو بلنج شراب و او ابواز به بلیس با اول و ثانی مضموم عدد س باشد که آنرا
 فسک نیز خوانند و بهندی مصور مانند بلیسک با اول و ثانی مکتوب و بلین زده سیخی باشد آهنی
 که کیسه از این زنده و آتش را در تنور بران حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد تر به چوب پنبه باشد
 بدان تر باشد و آنرا بر تنور نهاده بر نان از آن بیایند و ستاد فتوحی گفته به در نوریل
 با دوشمست به از بلیسک خنبور و نخیه به بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد
 چه غاک غوغا و بل معنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته به بگیتی گشت بلغاکی به بیدار
 که چشمش در جهان افکند بلغاک به این معنی راست به مرا چون زلف تو شوشان زلفت
 که مردم در زمین در رفت چون مار به بلغد و بلغده و بلغند و بلغند با اول مضموم ثانی زده
 و غین مضموم معنی فرا هم آورده بریم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید به درین بند و زندان بکار و نشتر
 که بلغند یا بدی بیداری به بلغند با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند
 اگر چه از بعضی نسخ بقا و مرقوم است اما چون این لغت پارسی است و در کلام پارسی قاف نیامد
 بخاطر قاصر رسید که عوام اخلط بجای غین قاف نوشته اند کمال شریف در جای گوید به بر مال مردان
 اندر به هست بر اعتقاد بلغند به بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته به تو ای
 گویند که آن را از قسیم غله زنده بلغونه با اول مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان به روی کالیبد
 و آنرا الگو و الگو و طغونه و طگونه نیز خوانند حکیم تراری قستانی گفته به صبا سیر و بلنوش
 کرده بر گل سیب به بنفشه زده سرخ و سبز از لب جو به بلیس با اول مضموم و ثانی مفتوح چشمه رنگ
 برآمده بود بدین چاچی راست به بی نظاره زیست که باغ فردوس است به بلیس شده به بلیس

چون سر انگور و دبا اول مکسور و ثانی مفتوح و معنی دارد اول ارسغانی و تحفه را گویند که در استان
 بدوستان از سفر که بیاید بفرستند خواجه سلمان ساوچی نظم نموده سه خاک خاک
 سرایت میفرستد به صبح و گلشن فردوس فراش در رسم ملک و دوم نو باوه و چیز نو و تازه را
 خوانند و با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بجز یکمبسی و آنرا شل نیز گویند و بتاری شب
 خوانند و با اول مکسور و ثانی زده شبهه را ایشان باشد بلکه میسه با اول مضموم ثبانی زده بسیار کلام را
 گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند و استاد و رودکی فرماید سه در پیش خود این پنج حرف را
 نیم بیرون ز سر شک صده بر جاده نیم بلکه زده و بلکه با اول مضموم ثبانی زده و کات مفتوح
 رشوت را گویند و آنرا باره نیز گویند بلکه و بلکه با اول مکسور ثبانی زده و کات مفتوح آب
 شیر گرم را گویند بلکه با اول مکسور ثبانی زده و کات معنی مفتوح دارد اول سر و یار را گویند
 زین الدین سنجر می گفته است ای عهد توبی مدار و چاینت سست و چون برفت توموز و آفتاب
 بلکه و بلکه چاک با اول مضموم ثبانی زده و کات مضموم بنون زده و نیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد
 که در پیش خنده آرد و بیجا چ با اول مضموم نوعی از کاخی باشد که آنرا رفیق و برات و بی گوشت پزند
 حریره سیحاق اطعمه گوید و عاقل نگر و مائل به بلبلج و تا قلبه منید بر روی تاج و با اول
 مفتوح ثبانی زده و ریش انبوه را گویند و پهلوی معنوی فرماید سه گوشه را اگر بگیرد ریش بلند و بزرگ و
 هندوی ترکی بیاموزد ملک او علاج را بهم آید و گوید سه آنچه کوسه و انداز جان کسان و بلبل از جان
 خودش کی داند آن و بلبلج سبب با اول ثانی مکسور بنون زده نام سبب و الیست و او غایت
 تلخی باشد و آنرا بر خا سب و لبوی مادران هم گویند بلبلج با اول و ثانی مکسور بنون زده قدر و اندازه
 چیز را گویند بلند و بلندین با اول ثانی مفتوح بنون زده چوب بالای چلم چوب در است
 و آنرا بتاری اشکفته نامند چنانچه چوب زیرین را گویند استان باشد فرو و فرو دین خوانند و بتاری
 گویند حکیم سوزنی گفته است از بهیبت اگر کند بد خارجی نظر افتد بر استان در خارجی بلند
 و در بعضی فرسنگها فرقوم است که بلندین چار چوب در را گویند و آنرا هندی است خوانند این سبب
 استاد در صفت عمارت بهیظ نظم آورده و بطریق تمثیل فرقوم ساختمان در ظاهر داشته و در
 جواهر نشانه بر بلندین و بلونک و بلوک با اول ثانی مضموم و و معروف نظری باشد که بدان

و ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانه کاه پوش افند گلو نهایی کاه سوخته که هنوز آتش بر سوار دارد
 یک با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور ثانی زده باین هر دو اعراب که مضموم شد صحیح است و معنی دارد
 یک چشم شش پانچم سر و فراید سه تیرت سواد چشم عدو چاک کن چنانکه ثانی آگهی بیدیده و نی در یک بود
 چشم او گوید یک همیزند و دل همیز چشمست چو جادوئی که لب بند فسون بچیند باند و دوم معنی او بخیه
 یک با اول مفتوح ثانی زده خاک را گویند رتشت بهرام گفته که کجا نور و کجا ایرج کجا سلم
 کاجل بر رخیت بر رخسارشان بلم یکمسن با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول مضطرب شدن
 دوم دست پاگردن خوانند سوم دروغ گفتن باشد یک با اول مفتوح ثانی زده و هم مفتوح و اخفای با و معنی دارد
 اول تخته لوح باشد که ابجد و غیره بر آن نویسند تا اطفال بخوانند و یکم یوکی فراید سه نخست چون
 پدرم یکم در کنار نهاد چه علمها که خواندم از آن تغیر زبان و دوم دروغ و همت باشد یک با اول مفتوح
 و ثانی مضموم معنی دارد اول درنده البست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که بر آن ازارافند و بر زیر آن خواب
 کنند و این شبیر و دیار هندوستان متعارف باشد و ثانی مکسور پیشستان باشد تا نهایت رختا
 دیوار برابر واقع است یکم شک با اول ثانی مفتوح و کاف عجمی نام دارو است و معنی آن در خشک است
 و شرح آن در اختیارات بدی مسطور است پلوان و پلون با اول مضموم باندی اطراف زمینی را گویند
 که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و یا عبا نان و غرار عان بر زیر آن تروند و آید و نماید تا مزه عا
 یا بیاال نگر و معنی ترکیبی آن بل مانند است چه دان و دن معنی شنبه و مانند آمده است امخیر سر و فراید
 سه عجب نبود که انبار از فروغ و آب گل که ختی لوک گرد چون گذر باشد به پوشش چشم او گوید سه
 سبکیاری کزین تا سهل و انی کزین پیری که گز از شر بهتر تواند رفت بر پلوان و پلون با اول
 مفتوح و ثانی مضموم و دو و مجبول و معنی دارد اول مخیط معنی دیکه بالا خانه را گویند و آنرا تباری غرق
 خوانند دوم یک آننگران باشد و آنرا لوک نیز خوانند بلوند و با اول مفتوح ثانی زده و مفتوح و ثانی
 سیه خامه ز قماش را گویند و آنرا تباری زمره خوانند حکیم سوزنی راست سه راه باید بر بند و رنج کشید
 کیسه باید یک هم و بلوند و پل با اول ثانی مفتوح و معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلهای هندوستان
 بسیار باشد و گل نارنجی بلر آرد و بیخ آن گل سیاه است اغلب آن گل پلاس باشد و آنرا هندی
 و پاک گویند امخیر سر و فراید سه و خبر گشاده گل محل از پله و غرق بخون ناخن شیرله و ثانی غلط نام دارد

فی نیم جام به جری ارد مشک و گری خون تمام به دوم شیر نوزاده حیوان را خوانند چون آبش ننهد مانند
 شیر که آنرا ویله نامند بسته شود لذت باشد و آنرا فله و زبک نیز گویند و نباتی مخفف و مستد و مونی دارد
 اول زینه و زردبان و خود فلکی شروانی نظم نموده به خسرو ملکستان بابر گشای آسمان به بام دراز و زیاده
 چرخ فروترین پله بدویم گفته نراز و باشد حکیم سوزنی فرماید به همه پله یکی من از سپندان کم به پله بدویم
 اندر هزار حیا به هم به پلیم به با اول و ثانی مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تاء فوقانی مفتوح جامه نیتا داده
 بود آنرا بازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید به چون بدل اند چراغ خواهی افروخت به علم و عمل
 بایدت فتیله دروغین به پلیم به با اول مفتوح نباتی زده و یای تحتانی مفتوح بزده و دال مکسور و یای معروف و زاده
فصل تاء فوقانی به تاء توف با اول مفتوح و تاء فوقانی مضوم و واد معروف و مونی دارد اول
 شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید به زچرخ اخضر از بیم دیوانه دیوانه زمین تا آسمان توف و که باغ لویه
 و دوم کسی آگوشد که خود را از پلید بیا و چرکها پاک ندارد و بر پهن کند شمس فخری گفته به نباشد فلو
 آن کس که باشد به برشته و ناپاکی تلاء توف به تلج با اول مفتوح بانگ و مشغله کو به مصو شیری
 نظم نموده به ز آه زخمی و ادائی کوس و ناله تویی به بگوش چرخ رسد غفل غرور و تلج به شمس فخری گفته
 به نیست ممکن در زمان عدل تو به اگر کسی در ملک بخیر و تلج به تلج چوک و تلج چوک نام
 تره ایست و آنرا بازی طر شقوق خوانند تلجی کسی از گدایان است بغایت تلخ و بعضی از فرنگها
 بمعنی خرپه تلخ که آنرا بازی خنطل خوانند مر قوم است ملک با اول مفتوح شخصی را گویند که سبقتش
 برکنده باشند و با اول مفتوح نباتی زده غدا باشد که آنرا الویا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح و مونی
 اول جامه پیشوا باشد و آنرا شیر داغ و تر لک و زلیک نیز نامند شرف شرفه فرماید به قیاست
 سر و از عطای خیر نیست به ملک دوخته سبزه العام عاست به دوم و حست نفاخ بر لیب و آنرا کج خوانند
 و بازی دیدن حیات و بیونالی زرد و نامند و بشیر از می کمال گویند و با اول مکسور و ثانی زده و زلیک تر
 بود که آنرا بندوی ادرک خوانند تلاء زده با اول و ثانی مفتوح کج زبان را گویند که در حکم دست سخن
 نتواند کرد و آنرا بازی قاقا خوانند و نمند نیز گویند به تلاء توف با اول و ثانی مضوم مونی
 رکات عجمی قلمه با اول مفتوح و ثانی زده و ثانی مفتوح و یای مخفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را
 بجا پیشین سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید به بگدای گفتیم ای نادان به دین بنیاده مهر و نان

ایلهانه جواب داد از صفت که کرپه حزنه جماع و علفت در است خواهی بدین تلنک خوشم این کنم به
 که با خلق کشم حکیم سوزنی راسته جز گرد نیست گدیه خورده باز تلنک تلوک تا سحاب به
 کمال سحر میل فرماید که بکیش خام طمع خوانده دیکه بدفس به یکی تلنکی کامل بکیش خوار می خوار تلنک
 یا اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک درین که از اول مکانه نیز گویند و پای تحت و عالم شیراز
 مملکتها آنها را با اول مکسور و ثانی مفتوحی دارد اول زدن انگشت باشد بر دست و دایره و دهل شیخ عارفی
 به آنجای که چرخ است در حیرت تلنک به آتش نواز شوق در آزاره شلنک به رفتم و رسیدیم و گریه می کردیم
 آن خلق که صورت یک صورت تلنک به و هم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسبیده باشد و از آنرا
 تلنک نیز گویند تلنک باین با اول ثانی مفتوح ترکبید این است که مر قوم شد تلو با اول مفتوح و ثانی مضمو
 خار باشد و با اول و ثانی مضمو باین سر را گویند الورا فتح راسته تیر اند تلنک شمن با تلو به منجلد
 جزا که در شمش تلو به از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است تلو اسه و تلو سه
 با اول مفتوح و ثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین استهری گفته به زبش تلو اسه کاندزین
 بود و تو گفتی مردم در مان من بود به امیر خسرو فرموده به در تلو سه خدین جگر سوز به میدید عقوبتی
 دوسته روز به هم او گوید در مرثیه به کامم از تلو سه مرگ لبالب تلخ است به شربت آب زهر وید به برید
 تلوی با اول مضمو و ثانی مکسور دست افزان حجابان را باشد و با اول مکسور زربود و از طلا نیز گویند
 تلوی با اول و تلوی با اول و ثانی مکسور و با اول جایی باشد که در آنجا گرم سله را نگاه دارند تا بر شیم جار
 جمال الدین گیلانی فرماید به بدر و جامه خانه بگذشتند به تلوی با اول و ثانی گشتند به تلو سه با اول و ثانی
 مضمو و واد معروف غلاف شمشیر خنجر کار و امثال آنرا گویند شجاعتی نظم نموده به خیال غمزات از
 در دلم تلوی به دلم تلو سه شمشیر آید از گشت به تلوک با اول و ثانی مضمو نشانه تیر باشد و از تلوک نیز خوانند
 تلوی با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور و ثانی مفتوح شد و زرباشد که بطلان آثار دارد و آنرا
 بتازی و سب خوانند بلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایرانست به
فصل الجیم جل با اول مفتوح و ثانی زده نام جانور است پرنده که چون بلبل خوش آن دارد بود
 شاه طاهر حبندی است به خوش بود و دامن صحر اگر در ده هر زبان همچو طبل افغان
 آمده جل و جلیو با اول مفتوح و ثانی زده دیامی مضمو و واد معروف نام سبزه ایست که شبیه به نعناع بود به

مولوی معنوی فرایدے فندق خوشخاش برقص آردہ بہ نعنح جلیو لب جویبارہ جلیہ با اول مفتوح
 ثانی زردہ و بای کسور و بای محمول دومنی دارد اول کندرا گویند و آنرا خلونیز خوانند و تباری مقودن
 نامند دوم مفسد و غماز باشد جلنک با اول و ثانی کسور بنون زردہ و کاف عجمی چهار معنی دارد
 اول نوعی از قماشش باشد بر شیمی آنرا بی تا زرد و بارز تاز نیز با فند و از ان قبا و جامہ شلوار سازند
 شیخ او صدی فرایدے از رخ آن بتان شنکولی بدنتوان لبست چشم بر لولی بدربان جلنک
 زلفته بی ای لبس اول کہ شدیم رفتہ بہ دوم صدای رنگ و رنگا فرنجی و امثالہم باشد شیخ عجمی الی یزنی نظم
 و آنجا کہ بچرخت مہ از ضرب پلنگ بہ آتش نواز شوق دران راہ شلنک بد رفتیم رسیدیم و گرفتیم یک
 آن حلقہ کہ صور از دست یکصوت جلنک بہ ستوم سیدہ خرنپہ و ہندوانہ و کد و عشقیہ و مانند آنرا نامند چہ
 بلخ آبی را خوانند و آنرا تیک و یک نیز گویند ہندوی جہنک نامند جلو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
 دوم معنی دارد اول سخی کہ بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا گردنا و بزر نیز گویند آنکہ از چوب سازند
 جلو چوب و آنکہ از آہن سازند جلو آہن خوانند دوم معنی شوخ و شنگ بود جلال با اول مضموم ثانی زردہ
 کشنیر را خوانند جلو با اول مفتوح ثانی زردہ دوم معنی دارد اول معروف است دوم حلق باشد حکیم
 مسوزنی گفتہ ہے امروز ہم کہ جلد و کردہ بکف برہ خوابان زردہ ہم جلو چوقاق نجف بر جلو ناک
 یا اول و ثانی مضموم و واو معروف و لون مفتوح لکاف زردہ بازہ مخمورہ و خیار باشد جلوتہ با اول مفتوح
 ثانی زردہ و واو مفتوح بنون زردہ چراغ بود جلو ز با اول مفتوح ثانی زردہ و واو کسور و بای محمول زرد
 منقوطہ دوم معنی دارد اول کندرا گویند و آنرا جلیہ نیز خوانند و تباری مقودن نامند طایر فصول گفتہ ہے
 روا نبود نرندان و بندستہ تمنغ اگر نہ زلفاک مشکین نویدی جلو نیز بہ دوم مفسد و غماز اگر بشمس فرخی
 فرایدے بعد از نمود کام ظالم و جابر بد و را و نبود قدر مفسد و جلو نیز بہ جلہ با اول مضموم و ثانی مفتوح
 گر وہے رسیمان است و معرب آن جلاہق بود و در قاموس مر قوم است کہ الجلاہق کعلالط البندق الذی
 بر مجاہد و اصلہ بالفارسیہ جلہ و ہی کتبہ غزل و اکثر جہاد و ہا سمی الحیاک جلیل با اول مضموم و لام مفتوح جل
 حکیم اسدی فرایدے بیار است کاوس خورشید فرہ بدیبا ی رومی یکی مہ زردہ و زہ پیکر یاقوت
 گاہ بہ گاہ یافتہ بر جلیل سیاہ بہ ہم او فرایدے زہود فر و شہتہ و سیا جلیل بہ غلام استادہ پیش جلیل
 فصل جیم عجمی چیل با اول مفتوح دوم معنی دارد اول ملازمتن بود و زبان ہندی نیز چیل بہین معنی

مستعمل است امیر و فرایده از چیل توپای من زار شد کحل به من خود نیلچم تو اگر میچلی بچل به
دوم بندی را گویند که از چوب و گاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی آب به بندند و آنرا سیخ و درخ
نیز خوانند و با اول مضموم آلت تناسل باشد و آنرا نیز نامند و با اول مکسور معنی دارد اول سرباز
که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا شکل و اشکیل نیز خوانند و داخل معیوب است چنانچه یکی
از شعرا در بیان معیوب اسب نظم نموده در آب چیست و خزون تنگ ران تالغ زن به سکندری
شب کور و کابل و همراه به گلوش کرم چپ شور لپشت و آدم گیر به اسباز و عقر به چل سم سفید کام سپاه
دوم احمق و عقیل و گول بود مضموم مخف چیل باشد چیلانک با اول مضموم معنی دارد اول باز
که از کوزه گردان نیز گویند دوم نام جالوسیت که از سر گین گردانک نامند و تبار جی به چیلان کوه
با اول مفتوح نام گوشت از ملک مین حکیم تراری قمستانی گفته به بکوی بر شد از تشویش اندوه
که خوانند شردان کشور چیلان کوه به چلب با اول ثانی مفتوح به بازده و معنی دارد اول و پایه
به من بود که از برج سازند و در غار خانه دار هنگام نواختن نقاره بر نموده بنوازند و آورند و آنرا
سیخ نیز خوانند و بندوی چهارچرخ خوانند حکیم فردوسی فرایده به چلیک پاس بگذشت از تیره شب به پیش
اندر آمد خروس چلب به اوستاد فرخی فرایده به اندران صحرا که شیران دو لشکر صف کشند به آسمان برنج
خواند برایشان آفتاب چشمه روشن نه بیند دیده از گرد سپاه به بانگ تندر شود گوش از غوغا و چلب
هم او گوید به مرا از عاشقی که عاشقی خیزد بلا بس به مرا از نیکوان اگر نیکوان خیر و چلب به دوم معنی آشوب
و فتنه آمده حکیم ناصرخسرو فرایده به عامه بهجت دینی فضل من بکل به برسم فضل من آن ورد این هم
سوز و چلب به حکیم قطران راست به زمر کنشش عکین عدو و شاد دلی بهزد دست و پیش سید ارمن
خفته چلب به چلیله با اول مضموم ثانی زده و یای مضموم و لام مفتوح و احتفای هاشم به مضطرب گویند
طی قاریابی فرایده به ای ز نور را به جو شیر خشان در حجاب به وی ز دست جو و تو ایر بهاری چلب
چلیک با اول مفتوح ثانی زده و یای عجمی مفتوح نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا جوار
نیز خوانند و از آملی مسلی در قصیده میراث آورده به انبار خانه جو در زن از آن من به دستار خوان
چلیک و حلوا از آن تو به چلیله با اول مکسور ثانی زده لاک پشت باشد اوستا و گفته به چلیله بگذ
صوفی ره نیافت به چلیله بهر تو بوزان چلیله به در بعضی از نسخ بمعنی علم و اوج مرقوم است چلیله به با اول

مفتوح یار درخت صنوبر باشد چون غوزه ان بسیار است آنرا چلغوزه نام نهادند و معرک آن چلغوزه است
امیر خسرو فرماید بود گندم کز بی بال اسراف از سر چلغوزه گوید یا فلک راز شیخ آذری را
مرا اگر نیست ذوق چلغوزه بهر هست در خوردش تنبوره به چلک با اول مفتوح و ثانی مضموم کا
معنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد و با اول کسور ثانی زده کفیه دیگر باشد
چلیله با اول مفتوح ثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح معنی را لیکان باشد حکیم ناصح سر و گفته علم
حق آنست ز انکوش عنان به عام را در جمله عالم چلیله به چلوک با اول ثانی مفتوح و او زده سنی
که در گردن اسپان ببندند چلو تک با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در جوانی بسیار نام آورده بود
چلیپا با اول مفتوح ثانی کسور یا معروف با یحیی حلیب گویند که نصار اظهارند و آن چوبی باشد که بصورت اسب تعبیه
نصاری حضرت عیسی نبیا علیه السلام را بر آن کشیده اند و مولوی محتوی راست به حلقه آن جوهر
سلسله جان کیست به زلف چلیپا و شل است آفت ایمان کیست به شیخ سعیدی شیرازی را
که گریه بر روی تو محراب نیست به درد آتش که زلف چلیپا دارم به

فصل خا و پنجم با اول مفتوح معنی آمدن و امر از آمدن باشد حجت الحق حکیم خرم و فراید
 اگر چه غرقه از جمل خود بنید میباش : بعلم کوشش وین غرقه جمل بیرون چل : قدر عربی میشود که را
 گویند قل رسول صلعم خیر الامم خل و با اول مضوم چهار معنی دارد اول خاکستر بود با و ستاد و قری ختم نمود
 چل مست ارب در کاخش کند روزی گذار : شیر زگر بر سر کوشش کند روزی گذر : زالشش ختمش
 دو دندان چل کند بر چل مست : آفت سه مشد و ساعد لشکر بر شیر زگر : دوم بزبان گیلان مقصد گویند
 مرزا قلی میلی در سجویکی از بزرگان گیلان گفته : شنیدن از تو خوش است این عتاب با مژه را :
 که تاز بانه وزن پلید خل بلاتره را : سوم معنی کج خمیده آمده و آنرا چل و چله نیز گویند چهارم دیوانه
 خوانند و با اول کسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوشتان و امثال آن بر آید و آنرا خلم نیز خوانند
 خلا ب با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فراید : حص کاه و چو
 خرمیران در آب گل : تا تانی ز آب گل مانند خزاندر خلا ب و مختاری راست : خشی چنانکه انگشت
 باشد خجل : راندم چنانکه از خوی او ریگ شد خلا ب : خلاش با اول کسور گل و لای با شد :
 خلاوش با اول مفتوح بانگ و غلغل و شغل باشد و ستاد رود کی فراید : بر گرد گل سرخ کشیده

عنه خلل در زبان او که سلاطین بنی اموی از دست یابی بزرگ است و هرگز آهسته نشمارد و بسبوح فرج خاتم النبیین که در کتب خزائن یا گنجینه که در کتابخانه

جال و خلج به منوچهر است تا برآمد تخت لخت از کوه سیخ باغ کون به آسمان آسنگ از رنگ
گرد و خاک به بلوغت بیکران و باد عزت بی زوال به باد سعادت بی نحوست باد شهادت بی سزگ
خله با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن آن باشد بنام خان خلو یا اول و ثانی مضموم و در اول
دو معنی دارد اول الو باشد لیسحاق اطعم گفته به در آس خلو گفته دیدیم که بدو معنی به هم خوانند
از میوه که به هیبت به نسبت به نوعی از آگوی بزرگ است که آنرا خلو کرده گویند و دوم کو به هیبت بسنگ
و بلند و شاخ خلو یا با اول و ثانی مضموم و در اول و ثانی به نسبت به هیبت و بیابان به هیبت و بیابان
گویند و دوم چیزی بود که هر کس خواهد آنرا متصرف شود و مانعی نداشته باشد خله با اول و ثانی مفتوح
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند حکیم ناصرخسرو است به آب تیز است اینجا
کشتیت را به بادبان کن در انش طاعت چله حکیم فردوسی فرماید به سر بادبان نیز به کاشتی به خل
پیش مللح بگذاشتی به دوم معنی خالی آمده حکیم سنائی نظم نموده به مردین باش و مال باطل کن
خیر دنیا بجلگی خل کن به سوم هر چیز خلیه را گویند چهارم باری بود خلنده که در شکم می نهد و عصاره آدمی پیدا
شود امیر خسرو این بر دو معنی را بنظم آورده به هر خل خار که خورم بکشت به صد خل خار که بکشت
مسعود سعد سلمان بنظم آورده به روی مایا بان خشم اندامها بچان لغض به گوی آفرین
باد لغوه و دروخله و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشد و سه معنی دارد اول شراب گویند دوم دروخله
سوم شراب باشد و با اول مضموم و ثانی مشد و مفتوح به معنی ظم است که لغت بالاقوم شد و مشد و عسجری است
به چو آمد ز بر و خمدان نام سرخش به که از بنی سقایی بیرون آید می خله و در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گویا بهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشد و مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استرلحاف را گویند سوم پوستی
باشد که بر گوشه گمان به چیده باشد خلپس با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و سنین و خیر هم
گویند عموما مثل مرارید و میوه تر و خشک و گیاه خشک تر و گندم و جو و ماش و مانند آن و در عربی خوانند

خصوصاً خلپش معنی خلاش است که هر قوم گشت در الله اعلم

فصل وال به اول مضموم مرضی که مانند گرد و شکم به سر و دل شود با اول مکسور

نام دختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن پنج شاخ داشته اند از پنج گشت نیز خوانند و در پنج گشت

و اکثر اغلب در کنارهای جویهار و بیختمن مضر استسقا القایت سودمند بود و لام با اول کسوتزیه باشد
 کوچک که آنرا بجانب دشمن بنید از دوزبان هندی و انتی نامند و آن جزیه مخصوص بملک مانوه است
 حکیم ناصح و فرایده بحرب اهل فلاله زبهرتن جبل پخت راجو حسام بنده باید کرد و گشت
 خاطر و حجت سپرت باید ساخت و تراشائی و دانش لام باید کرد و اول انگیزان نام لحنی است
 از موسیقی متوجهی در سبط نظم نموده در باغ بنور و درم ریزانست و برانند لحنی انگیزان است
 با دسحر سپیده دم خیزانست و با مینغ سیکه شتی آویرانست و آن مینغ سینه چشم خون ریزان است
 با باغ گزینغ برادر چنگ و لکم با اول و ثانی مضموم نیم زده و شش هین باخاریدن و لوسه بود و آنرا
 سزیز گونید بتندی سرا خوانند یوسفی طیب گفته ای کشته دل تو زدم آزرده و آزر دگیت
 از دم طغیان کرده تا هم نصحت چوبه بنیم ترا و بکشاده رگ خود و رگ خود بخرورده و ملک و ملک
 با اول و ثانی مفتوح شبیری بود که پنی رایه بران نزنند تا بسته شود و آنرا پنی نر گونید و با اول مضموم ثانی زده نیم
 مفتوح نام جانور است شبیه لعنکوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عنده نر گونید و آنرا
 رتلا خوانند من غرائب الدنيا عجایب العلیا فو شمس حکیم آوری فرایده و ملکی میکند هر کجیه و مرد است
 بی شمار بچه یوسفی طیب گفته آنرا که زرد و زردی بهی و باید که صفوت کرده شونیزدی و انگار
 تاب گرم اشخار و نمک و معجون کنی بموضع پیش نهی و دلتاک با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار
 معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل و پش آب به بندند و آنرا بنخ و مرغ نر گونید و استاد
 دقیق گفته و ثمر راجو از آب نیرنگان پخت استوارش کن از دل لک و دوم معنی آونخته باشد و آنرا
 ادنک و اندر و آنرا خوانند مولوی معنوی گفته زلفا شل صد دل و جان دلتاک و زیرکی بر تریگی
 تازی و دلتکان بمعنی آویرانست و آنرا اولنگان نیز نامند مولانا و استی زبان ستانی خراسان
 نظم نموده بنور و بال خود فرستادم که دلتکان کنی و اولنگان به ستوم حریه باشد و نیزه لکین از نر
 کوچک تر و آنرا اسل نیز گونید و هندی سیل سالتک خوانند چهارم غلاف خوشه و خیاران نامند و آنرا
 و شنک نیز گونید و له با اول و ثانی و با مختفی سه معنی دارد اول گریه بجا باشد و حرب آن دلق بود و
 خواجه نظامی فرایده روز و شب از قند و قاقم چر است و این دله بیشه پلنگ اثر و با است و
 حکیم ابوالحسن زلالی فرایده گریه دست و دازی بکری با دله ده دله بازی بکن و

دوم دلاله را نامند که بهندی گشتی گویند سوسم جابر الشیمیه و مرقع در شان را خوانند و باللام مشد و معنی
مکر و حیل آمده اوستا و فرخی نظم نموده ز بهر آنکه از چنگ تو فرو کی رها گردد و کنون دایم بهیچانند
کتاب حیل و دله و یا اول مکسور دل را گویند منوچهر در مدح وزیر گفته خسر و تنه ملک او چون
دله ملک ملک چو قرآن او چه معانی قرآنست

فصل اول زاء منقوطه ز رلقه با اول مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچه تنگ و بار یکد گویند
ز لوز لوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و او معروف نام کرسیست دراز که در آب بهر سچون
از ابر عضوی بچسباند خون را بکوه و اندر شکم و چون بپزند بهندی گیری گویند یوسفی طبیب گفته ی
خون گلویت از زود داده خیزد خون آمده هر دم ز گلویت تو بدرد که غرغره سازی آب خردل نیک
چیزی نبود ترا ازان نافع تر زله با اول مکسور و ثانی مفتوح مشد و معنی دارد اول نام
جانور سیست مانند بلخ که بخانه و محراب و هوای گرم فرادیند و آنرا خیر و نیز گویند و بهندی جبینگنا مند
اوستا و روکی فرماید باک زله گر نخواهد کرد گوش زانکه باشد بکرا از خروش دوم
چیز را گویند که مثل خوردنی و میوه و غیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاهدارند لیسیت با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یائی معروف ترس بیم باشد و لیسین ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهر است
سیاست کردش هر سیاست ز لیسین لیشین بهتر لیسین اوستا و فرخی گفته اول
مرا هزار امید است وزیر زلفت مرا هزار زلفین

فصل السین سسل با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بر بند بخت گشتن از راه
سلاطین با اول مفتوح نام یکی از سازنده ایست که در غزلی کاسه نفس را گویند سلاطین با اول
مفتوح و جیم مکسور نام اردی است سلف با اول مفتوح ثانی زده سرفه باشد مولوی معنی فرماید
هم فرقی و هم زلفی و مضاحی و هم قاضی بی رنج چه می سلفی داوار چارالی هو با اول مکسور است
که چون و خواهر باشند هر کدام شخصی زن کند و آن شخص مرید یکدیگر سلف شوند و اینها سلف
نیز گویند سلاطین با اول مکسور ثانی زده ناودان باشد و سلاطین مصغر آنست و در غزلی رفته را
خوانند عمو و رفته سوزن را نامند خصوصاً با اول مفتوح در کشیدن و بریدن بود چیزی بچیز
و ملازم شدن چیز به بر و با اول مضموم و ثانی مفتوح لیکن زده هم در غزلی کباب بچیز باشد

سلم با اول مفتوح ثبانی زده پس بزرگ افزید و آن است و با اول و ثانی مفتوح در عربی و معنی دارد
 اول و اول پیشی دادن به بود چنانچه غله هنوز خام باشد و آنرا از اثر بیا کند و زرش صاحب غله دهند
 و هرگاه برسد بگیرند و غله و پارچه و غیره را بگویند از صبح و سلم خوانند و دم کردن نهادن بود و با اول مفهم
 و ثانی مشد و مفتوح هم لولی نزد باز آگویند و با اول یکسور و ثبانی زده هم لغزنی آشتی نامند سلم
 با اول مفتوح ثبانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آواز است از جمله شمش آواز موسیقی و الیاء علم
فصل شین منقوله به شل با اول مفتوح ثبانی زده و دومنی دارد و اول پوست رنگین از گی
 گویند که در میان در زلفش موزه و زین است و امثال آن نهاده بدوزند بخت خوش آید گی
 دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سایر حیوانات را گویند عموماً و بتازی دست و پای نامند
 که از کار افتاده باشد و با اول مفهم چیز است و زیم را گویند مولوی معنوی فرماید
 چون بدید آن روی همچون برگ گل به مضطرب گردید شد پاش شل و با اول یکسور و معنی دارد
 اول نیزه کوچک را گویند که آنرا گاهی دو پرده و گاهی سه پرده نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بکایب
 خصم بیندازند و آنرا و یک نیزه گویند و بهندوی راهی نامند و استاد فرخی گوید به گبوشه شل آنجا
 دو پرده و تیر چوب دست بسته هم تیرهای بی سوار و حکیم سنائی نظم نموده به پیش گیرند طلب راه
 در آنرا تنگ را به کوشش اندر دل شکن چیزیان کوتاه را به دوم میوه باشد مانند بی گرد و طعم آن فی الجملة
 و تلخی داشته باشد و آن را پل نیز خوانند و زبان هندی نیسل نامند شلایین مبرم مفطور را گویند مسعود
 سعد سلمان راست است نه شلایین بود و قاره بود به هر زمان زو تشاط تازه بود و شلپوی با اول
 مفتوح ثبانی زده و بای عجمی مفهم و دوا و مجول آواز پائی باشد که هنگام رفتن بر آید و آنرا همچو نیزه گویند
 و پوشک و گفته به تو گزیند و یک آن خفته بود که ناگاه شلپوی مردم شوند و شلتوک با اول
 مفتوح ثبانی زده و یائی فوقانی مفهم و دوا و مجول و کاف عجمی مفتوح برنجی آگویند که از پوست بریاورده
 باشند و آنرا بهندی شامی گویند سیاق اطعمه آنجا و استان نزع و نزع آگویند به چو شلتوک
 بدنیای دولت به بچای زکریال شهر رنگون به شلعت با اول مفتوح ثبانی زده زن بدکاره
 فاحشه را گویند و آنرا خنثی و روسی نیز خوانند حکیم سوزنی راست است به ریش تو در کشاکش آن کینه
 بر شلعت به سبب است آن جلب کس و شش سنگ به هم آگویند به لیجک سیریل برگناه شلعت به

شریست که باید که با هرگاه چرا به شلفینه و شلفیه با اول مفتوح ثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا
 شله و چون نیز خوانند حکیم انوری در هیچ قاضی گیرنگ گفته شد بجان الفته غلام او را به بخور و شلفیه
 تمام او را به شلک و شلک با اول مفتوح ثانی زده نام کرست در از و سیاه رنگ که میان آبها و گلاب
 تیره بهر سد و چون بعضوی بچسپانند خون را بکند و آنرا سلوک و زو و دیوچه نیز گویند حکیم سوری فرماید
 در از پای چو لک لک سیاه چیده چو سلک و در اندمال و نه ملک و در اند خورش و تیار و با اول مکسور
 کل تیره چپنده را گویند شمس فخری نظم نموده از معده تشنگی عالم بکار مانده همچون خربلگی که بود
 در هر بر شنگ و استا و رودکی فرماید چو پیش آرنده که دارت بچشر و فرومانی چو خرد و غنجان
 شلک با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در حبه دیوار یا کف یا آبها
 چرکین کثیف و آب باران از آن مجرب و در رود و آنرا سوری نیز خوانند شلک گوش با اول ثانی
 مفتوح سگی را گویند که موی بسیار گوشش بسته باشد و گوشش از آویخته بود بیدار رازی گفته
 سه چیز شعی بر دهن دل لیش به اگر اهل دلی دست آرنده لیش به سمنه کونیار و یار و سمنه شلک گوش
 که خوشکان زنده میشد به شلک با اول مفتوح و ثانی مضموم و او معروف نام جالوسیت از حبس
 شغال و در غزنی چار وائی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را سمنه نامند و بعضی چار وائی میانه را که لاغر و
 باشد گویند شلک با اول و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اول مفتوح ثانی زده پای افزای مسافران
 گویند و با اول مضموم معنی اش علم آمده که مرقوم شد و آنرا اسلم نیز خوانند و با اول مکسور و ثانی زده هر دو
 صحیح است و آن جمع باشد شلمان با اول مفتوح ثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند
 شاعر گفته ماهی و خیار و خاوه و شلمان به لیس کا ذن برگ نیز در کرمانه کالوسیت که برگ روح زرد
 کنند بان ای غزن لقابخر باتانه به شلک با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول
 و آنرا بتازی قصاص خوانند حکیم سنائی در شهادت امیر المومنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام
 و قاتل آوردن ابن بلجم علیه اللغه نظم نموده جان بدرد آن زمان علی در حال و خاندان را سبب
 گرفته زوال به شلک گردید مردایش زان به رفت سوی جهنم آن نادان به و یا ثانی مشد و معنی دارد
 اول بت را نامند و دوم بت است او را شلوم یک بار را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح مخفف لغت از
 معروفست و آنرا شله و نیز خوانند و ثانی مشد و معنی دارد و اول فرج زنان باشد و لوی مخفی

۵ جابل از تواریخ نماید می به عاقبت زحمت نماید جابل به اود و اکت دارد و خنثی بود به فعل خرد و کمان
 پیدا شود به اود و کر از زنان پنهان کند تا که خود را عیشش آن مردان کند گفت یزدان زان کسی
 مکتوم او به شلیمیا زیم بر خرطوم او تا که بنایان مازان هر دو دال به در نیامند از فن او در جوال به دم
 سرگین دان و جای خاشاک و بلند بیا بود که در کوچه باشد **حقاف** بنظم آورده ۵ چون خرد
 بانگست آخر چون سگ سر است بانگست شلیمیا سوم لته باشد که زنان در زمان حبس در فرج خود بند
 و در عربی دو معنی دارد اول بنت باشد دوم کلدوز را خوانند شلنج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا محرو
 آواز صد باشد رشید و طوطا گفته ۵ نعره دردی شلنج موسیقی به ناله دردی نوای موسیقار به به
 شلیه شلیل با اول و ثانی مکسور و یا محرو در هر دو لغت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه شبنم بود
 و از شفت رنگ نیز خوانند **حاجه عمید** لویکی فرایده زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق به گه
 سبب بیرون دهد که شلیلی به و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم خامه را که در زیر زره
فصل الثمین به غلامه با اول مضموم و ثانی مفتوح بلف کشیده و اخفایه از لفظ را گویند و آنرا
 کلامه نیز گویند کمال **سمعیل** نظم نموده ۵ جهان شد از فحاشا سیم شک افشان به چنانکه از دم حجر
 غلامه جانان به و در عربی با اول مکسور چهار معنی دارد اول حایره را گویند که بیدن متصل باشد به
 کمال **سمعیل** گفته ۵ تن اندام و یا سیمین سیمین به بس لطیف است در غلامه لا و به دوم و غنی را خوانند
 که تن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان و خنان را نامند چهارم بنیامی که از صواب
 منحرف است **علبک** و **علبکین** با اول مفتوح ثانی زده پنجه باشد که در پس به انصب کنند
 شمس فخری فرایده گردون مشک از بی آن شکسته شود به در نظر حلالیت تو به چو علبکین به
 ابو شکو گفته ۵ اگر از من تو به نداری باز به نکنی بی نیاز روز نیاز به رستن مردیت یکیت مرا به
 علبکین در چه بارتا چه فراز به **علیه** با اول مفتوح ثانی زده غزال باشد شیخ فرید الدین **مطهر**
 فرایده گر خاک زمین جمله غلبه بر نیند به چه سود که بگذره بیا بند اثر از من به **علیه** با اول مضموم ثانی زده
 و یا ی عجمی مفتوح نام جالوسیت که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عجمی خوانند منجیک گفته ۵
 سه جاکند اینجا چون غلبه به زده میخواره زن پاره طعن خشین آمد به شمس فخری رست ۵
 گر آید در طلال دولت او به بها آسا بود مستعد و غلبه به **علتبان** با اول مفتوح ثانی زده و تاء فونانی

سنگی باشد که در دراز پشتهای بام بغلطانند تا نم برود و باران فرود نیاید و مردم بی حسیت
و دیوث را غلبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خوش و زیر دست گردانیده است
و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خواست و اختیارش هست و بواسطه قرب مخرج عوام
بقاف بدل کرده قلیبان گفتند علیج با اول مکسور ثبانی زده و جیم عجمی گریه را گویند که آنرا هیچ وجه
نموان کشتود شمس فخری فرماید که شام توئی که دامن عمر ترا بخوم بد بادا من کی آید بقای علیج کرده است
علیج با اول مفتوح ثبانی زده و جیم عجمی روستائی درند و او باشد حکیم موزنی گفته که
چو علیجکان رباط چهار سو سو گندیم بهینچو زنده که جفت بلنج غنودنه زن را بباد داده و غرگشته موشده
جویای علیج و غرب و گنگ بی نماز علیج و غلغل و علیج و علیج با اول مکسور ثبانی زده و جیم عجمی
انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس فخری گفته که دیده بدخواه ملک دانا
در گریه یاد تا که بیشک طفلگان را خنده آرد علیج فریج الدیر فرماید که مکن علیج مراد از خود
که جیم از مهر تو در گریه دارم مولوی معنوی نظم نموده که زیاده او کی علیج میکند و خلقت
نیست که من با شتاب خدایم علیج با اول و ثانی مفتوح بقا زده و دومی دار و اول ز نور مخ
گویند شمس فخری فرماید که زیم شده نیار در ز علیج بی پالیز زبان هیچ بی دوم در زنگ
حافظ اودهی معنی ریلوی سرخ مرقوم است غمسله با اول و ثانی مفتوح محض افتد اب باشد
طهیر فاریابی فرماید که روی دین حق ظایر سلجوق آنکه شد به شیر نرد و بشیه از شر و حسا مشد غله
و با اول مضموم و ثانی مشد کوزه کوچاک بود قاضی حمیدی نظم نموده که گیتی دهد بغل شدت
مرا شراب بگردون دهد بسفوف محنت مرا طعام و غله و ان کوزه کوچکی را گویند که سران بچرم خام بگیرد و
آن سواد خنی کنند و آنچه از بازار در اهداری و غیره بوی حاصل شود در میان آن کوزه بنید ازند و آن را
غلتک نیز خوانند **خواجہ نظامی** گفته که خانه غولند بر و از شان به در غله و ان عدم همچو انداز شان و در
عزنی مؤمنی دارد اول لوله آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند غلظت و غلیون با اول مفتوح و ثانی
مکسور و بای معروف در بر و لغت بزا و عجمی مفتوح بدون زده و لغت اول و او مفتوح و لغت ثانی
گل سیاهی باشد که درین حوضها و تالابها و سیاه با هم سد و آزار لجن ازین و خرو و نیز گویند حکیم سعدی
فرموده که مقامی بنیزش غلظت بدی و زیر پوشش آداب روشن بدی و در عزنی غلظت بایا معروف

نام کوشکی بوده درین غلیظه و غلیظه با اول و ثانی مکسور و بای مجبول در هر دو لغت و در لغت ثانی با کاف
 بجای مفتوح بر آورده کل کار را گویند غلیظه و از با اول و ثانی مکسور و سلیوا ج باشد * * *
فصل الفاء به فلات با اول مفتوح تاریخی را گویند که جولا به گان بجهت تاقی تریه میا
 ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند و ستاور و و کی فرایده تا لباس عمر این گردیده
 تاریخی بود بوده ست فلات آن فوات به فلات خان و فلا سنگ با اول و ثانی مفتوح فلات خان باشد
اشیرالدین آخستگی فرایده همی تا قطب نا طو سست زیر کیند اخضر سکه یا شش رنگ یک پله است
 و در دیگر فلا سنگش به فلات اول مکسور و ط مفتوح و بای مخفی به یوه و بیفایده را گویند و آنرا لافه نیز خوانند
کمال سمعیل گوید اینهم ز عجایب حیاست به ای خوش نفس حلال زاده به گرنوحه گری کنی
 کنون زان به از مشط چنین قلاوه به فلات اول و ثانی و دو مفتوح و اخفای با سر گشته
 و حیران باشد و آنرا کالیوه و قلیوه نیز خوانند **کمال سمعیل** نظم نموده به بخویش ای چنین خویش را
 فلات و مکن به که انیت گوید کولست انیت گوید و نگ به فلج با اول مفتوح و ثانی زده زنجیر دریا شد
 و آنرا حفت نیز گویند و تباری علف خوانند شمس فخری راست به ایاشای که حکمت بخوابد
 و نقل را و به خاصیت تلخ به چنان امین شد از عدل تو آفاق به که بر کند ندان در با همه فلج به و در عی
 علتی را گویند که اکثر اعضا بر دست شده از کار رود و آنرا فلج نیز خوانند **یوسف طبیب** نظم نموده
 به چون عیش فلج بر کسی کرد تلخ به نصف لبش از حرکت کرد و فرود از درخت تابر و جام
 خرا و غسل هیچ نمی باید خورد به فلج با اول و ثانی مفتوح ابتدای کار را گویند شمس فخری گفته به
 بضبط ملک و گرا تبا هفت کن به که کار بای ترا بسر مبارک است فلج به و با اول مفتوح و ثانی زده به
 بود که از پنبه جدا کرده باشند هم او فرایده به قضا در پنبه زار غمخش به نیار در کرد کاری به چو خجند
فلج و فلج با اول و ثانی مفتوح معنی فلا است که مرقوم شد و با اول مفتوح و ثانی زده به معنی دانه
 اول قطنی باشد ابو الفرح رونی فرایده به در فلج کرده بودی استوار به و ز کلیدانه فرورشته
 دندان به دوم شده حلا جان بود سوم و چهارم که از خوانند فلج همان با اول و ثانی زده فلا حن است
 که نوشته شد مولوی معنوی راست به معنی اندر شعر جز با ضبط نیست به چون فلج است
 کاند ضبط نیست به فلج با اول مفتوح و ثانی زده به معنی پنبه بر زدن باشد فلج و فلجیده

با اول مفتوح ثانی زده و خامضموم و او معروف و لغت اول و خامضموم یا می معروف لغت ثانی
 پنبه دانه را گویند شمس مخری فرایده خمش لغت است بدین حرف دنیا خورشید شود گاو
 بکنجاره فلجود فلز و فلز ناک با اول ثانی مفتوح بران زده و زای منقوطه موقوف و لغت اول
 و زای منقوطه نبون زده و کاف عجمی نبون زده و کاف عجمی لغت ثانی خوردنی را گویند که در کرباس
 ببینند او ستاد و و کی گفته آن کرخ و شکرش برداشت پاک و دندان دستار آرن
 بست خاک پسین از دو کان فرود آید چو باد و آن فلز نیکش سیت اندر نهاد و سوی کشاید
 آن فلز شش خاک دید و کروزن را بانگ گفتش ای پلید فلجود با اول مفتوح ثانی زده و نبون
 مضموم بز چین و خالیست را گویند که گرو باغ و زراعت کنند و میندوی باره خوانند شمس مخ
 و صفت اسپ گفته جنبش اسپ تازیانه چو دید و بجدار مرده صد فلجود فلجین با اول
 و ثانی مفتوح نبون زده و معنی اند و خن جمیع آوردن باشد و انرا الفاضل و الفخر و الفقدن و الفحین
 و الفیدن نیز گویند مختاری در دست فلک گوید این ترانوهر آنچه بر خیزد خرمه سود خوش
 نعلخیزد قله با اول مفتوح و ثانی مخفف و شد و شیر حیوان نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند
 در زمان مانند پنبه بر بسته شود و آنرا فرشته نیز خوانند حکیم سوزنی گفته نرم و لطیف باکم
 چون فلز پنبه در هم عضو آدمی من لبش لبهم سره و منوچهر راست و نوای مطربان ایم
 بر لبهای گوینده مساعدا ساقیان ایم ساعدا می چون فله و فلید با اول مفتوح و ثانی مکسور
 و یای معروف چیز در جای فرو بردن باشد بزور و عنف فلیو و فلیوه با اول مفتوح و ثانی مکسور
 بمعنی ملاو است اگر قوم شد مولوی معنوی فرایده نابا آنچه ایشان شده آید آن فلیوه جانب آشکوه
 هم او فرایده جام می هستی خویش است نالی و کاندوی و کجبل دیو و

فصل کاف به کل با اول مفتوح و معنی دارد و اول معروف است دوم جمع بهائیم را گویند عموگاو
 و بز و گاو شیر خوانند خصوصاً با اول مضموم معنی دارد و اول معنی کوز و خنی آمده ابو شکو گفته
 بدانکه که گیر جهان گرد میخ و کل بست چو گانت گرد و تیغ و دوم ده را گویند و گلی دهی باشد چنانکه پهلوی
 شیر را نامند و پهلوی شهری ابو سوم کوتاه و ناقص را گویند کلا با اول مفتوح داغ باشد با نسا
 کلا و کلا و زو و کل و کلو گویند کلا پشت و کلا پشت با اول مضموم و یای عجمی مضموم بشیر منقوطه

جامه باشد که از چشم گویند بمانند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران از آن لیس سبز
 و از اشک نیز گویند مشاع گفته به انگرس که مازندران دشتی به کلا پشت و شش کمان دشتی به
 کلا پیشه با اول مفتوح و بای عجی و بای مجهول و شین مفتوح و بای مخفی گشتن چشم باشد از حال خود
 چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطه ضعف و سستی یا بجهت چشم و اغراض
 مولوی معنوی فرماید گفت چشمش چون کلا پیشه بود فهم کن کان وقت آنرا بس بود گفت
 با چشمش کلا پیشه شدن به کور گرد این دور روشن چشم من به کلاست با اول مفتوح و معنی دارد
 اول ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهر است از راه خانه تو بود مقصد کلات
 اکرم خند بود هشتصد حصار حکیم اسدی گفته به جزیری که مرزش بند نیم لے به جز از خار و مرغ
 نیستان منی به زیک پهلوش بنشیند و آب دکاند کلالی و دوران و کوه بلند و دوم نام قلعه السیت
 از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است حکیم فردوسی فرماید به نیم سپه نچه بودش ملیه بنیان
 و ز گویند لان کله به زخیز چشم آنچه زان دشت پاک به بجن کلات اندر آورد یک به کلاته ده
 کوچک را گویند حکیم فردوسی فرموده به چو دیوار شهر اندر آمد ز پای به کلاته نیاید که ماند بجای به کلاته
 با اول مفتوح و جمیع معنی مفهوم و معروف و پیا باشد خواجه عمید لویکی راست به بان تاندی
 گوش با و از دوت و چنگ به بان تانگنی را می صراحی و کلا جو به کلاته با اول مفتوح و زای عجی مفهوم
 و معروف و لغت اول و زای عجی مفتوح و بای مخفی در لغت ثانی و معنی دارد اول کاج را گویند
 بازی اول خوانند و بندی به بنگا گویند اعج نظم نموده به حسودت دیده مانند بر آری به بلی جسم
 کلاته یکد و بندی به دوم نام جالور سیت که ابلق و دم دراز باشد و آنرا عک نیز گویند و در شیراز کالنج نامند
 و بتازی معنی خوانند کلا سنک با اول مفتوح معنی فلا سنگست که مرقوم شد کلا سه با اول چهارم
 مفتوح نام جای و مقامی است کلا بس با اول مفتوح عنکیوت را گویند و تسبیح و کلا شخانه نیز نامند
 و بزبان یونانی ارکیاه و بندی مکرری جلاله کلا شکن با اول مفتوح نام حلوا سیت لیس و طعم
 نظم نموده به مفضل بنج بین که چپان بر کنار خوان به لوح کلا شکن یکناش نهاده اند کلا
 با اول مفتوح دشت و حراتی را گویند که در آن زراعت مطلقا بنوده باشد و با اول مفهوم و معنی دارد
 اول خالی و تهی را خوانند حکیم النوری فرماید به نیم شب در چو زدی کابل به از گریان بسوی خاک شدم

حاصل آنست چنان بیاویم که همه مغربا کلاک شدیم و دوم مرغ بزرگ را نامند با اول که
چوب راز سر کج باشد که گل میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرو داند کلاه که پیش با اول
مفتوح و کاف بجای موقوف و هم مضموم و واد مجبول و شین منقوطه موش و شتی را نامند کلال با اول مفتوح
تارک سر باشد و آنرا چکانیز خوانند همس فخر می فرماید هندی برای شرف خاکپای او را
چرخ به بجای اکیل که امروز بر فراز کلال و دور عزتی ماندگی و خیره شدن چشم باشد کمال با اول
خطاب با او گوید مرغی چون تو سبکپای ندیدم هرگز که نه آسایش من دانی و نه بیخ کلال
و زبان هندی شراب فروش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخر نامند و لانا منظر
هر وی فرماید جان داون خفاش ندیم کار مسیح است و ورنه نکند از گل صدم مرغ کلالی و امیر حسن بنظر
کم کاشنگی صحیح که از وی لصحن خاک و رنگونه کاسه شیران بقال گشت و هر کاسه که ساخت اف
چرا شکست و گردنده آسمان که چرخ کلال گشت و بو علی قلندر گفته و شرط است که
حکم خداوم نرانی و این راز که گفتی تونه مردی نه زنی و گل را چه مجالست که پرسد ز کلال
کز بهر چه سازی و چرا می شکنی و کلا هو نوعی از آهویی شاخ است حکیم فردوسی است
ز پیش سگ خردست کاید بیری و ز کور و کلا هو نشد هیچ سیره و زبان علمی اهل نیز کوزه گر این
نام خوانند کلا و و کلا و با اول مفتوح بمعنی کلا و باشد که مرقوم شد کلا و با اول مفتوح بمعنی
کلا و ریسمانست کمال معیل فرماید برای ساعدوست مبارکش گردون به خطا و
اسود کلا و می باند و کلا هو را با اول مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی کلا هو
نام پهلوانی بود کل باد با اول مفتوح بثنائی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران جنگ
دوازدهم خ بدست فریز بن کیکا و س کشته شد آن رزم در کوه کیا بدوریند حکیم فردوسی فرماید
باشفت پیران بکیا و گفت که چه بین شکفتی نباید زفت و کلیا سو و کلیا سو با اول مفتوح
بثنائی زده و یای مفتوح و سید مضموم و واد معروف چلیا سه باشد و آنرا فرغ و کریش و کریش
خوانند مثال از غرائب الدینا شیخ آفری نوشته شده و همچو عجب عدوی کلیا
و شمران با بود اسوه و همچو عجب که کلیا بنید و قبل از اندهی رود از خو و کلستان با اول مفتوح
بثنائی زده کلبدین را گویند کلیه با اول مضموم بثنائی زده و با مفتوح و با مفتوح خانه محقر تنگ تارک

حکیم انوری فرماید: محنت زده که کلیه داشت بدشت و با نعمت و ناز دید شری
سیکشک به گفتش که گنج یافتی گفتا نه: بود لب لقمه می برین گنج گذشت به کلیه با اول
و ثانی مفتوح سیاه و عجبی ده متعارف را گویند و آنرا کلفت و کلپه نیز خوانند کلمه با اول مفتوح ثانی زده با اول
مفتوح و تیار فوقانی زده سخنان پیوده و معنی را گویند حکیم انوری فرماید: او تر که گفت
کلپه را جمع کن: تا از لازم شود چندین شکایت گسری: پور بهای جامی نظم نموده: بقدر
هم ریخته شستی زار و کلپه به که این ندید فلان را بود و این تو هست بهمان را: کلستان با اول
مفتوح ثانی زده از جمله چارچوب در آن دوچوب را گویند که هر دو پہلوی در باشد کلمه با اول مفتوح
ثانی زده و تاسی فوقانی مفتوح و اخفائی با سه معنی دارد اول دم بریده ناقص: یه بود و استاد
قرخی فرماید: اسی رویان کلمه بخیر در خرنده بین: کا نذر مرغزار ولایت بهیرنی: دوم کسی را
گویند که زبانش بفصاحت جاری باشد و حروفت را بخرج ادا نتواند نمود و اخیر و نظم نموده: به
دولت دنیا پیرامون ما کی گردد: با چنین فضل و معانی و روایت که مر است: در روز و شب بهست اطرار
جهان سرگردان: تا یکی کلمه زبان جاہل احمق یکجا است: فصل را چون بدل رزق نماند از
خسر و هر دو برابر طلبی باید داشت: سوم چوب دشتی را نامند که گنده و سطر و کوتاه بود و مردم آنرا
کلنگ چوب خوانند کلیجان با اول مفتوح ثانی مزبله را گویند کلچ با اول مفتوح ثانی زده
و جیم عجبی دوم معنی دارد اول چرک و ریم باشد دوم معجب و خود ستای بود و با اول مضموم معنی
اول پوستی باشد و شیمیه که از جانب تبت آورند مختاری راست: پیش تو چگونه آمدند
کلچ از تبت و لبچه از دانه: دوم چین و شکن زلف و گیسو کامل بود ابو شکو گفته: بهر کل
آن زلف مشکین: فاده صدر اراک کلچ بر کلچ: سوم نان ریزه را گویند و با اول مضموم ثانی زده
سبد گناسی و گریاب باشد که پدید بیارید آن بکشد شمس فخری نظم نموده: حاسا تمیز
حادثات از بهر دلش خصم تو در کلچ کرده اند: کلچ با اول مضموم ثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلچ با اول و ثانی مفتوح بخار زده و جیم عجبی چرک باشد حکیم سوزنی راست: فرج کوری
بر طاعتی چنانکه بهشت: کلچ گیر پیش او بر اس: پور بهای جامی است: پس
کلچ و لب فرج و لب سفینه و لب گریه: پر فسون و پر فسوق و پر فنون و پر فن: کلچ با اول

مفتوح ثانی زده و ثانی مفتوح دوم معنی دارد اول پاره از زمین سخت و درشت دوم نام زخم بود
 کلفت با اول و ثانی مفتوح بقا و زده منقاد مرغان را گویند و آنرا کلفت کلپه نیز خوانند کلاک
 با اول و ثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نشیمن رگزن باشد و آنرا نشتر و نشتر شست
 نیز گویند و تباری مضع خوانند حکیم سنائی فرماید که تاکی ز راه رشک و خبلی برین و آن بهر
 گل و کلاه خوبان کلاک نیم ضیا و نخستی گفته که در دل خیال غمزه تیرت چو بگذرد و گوی
 ز دند بر دل پر خون من کلاک به دوم چوبوئی علت بود که کجاست گذشتن از انهار ز روت بریم
 بزنند و گاه باشد که خیاک و مشک پرباد ساخته بران نصب کنند و بهندی تیره و کربایی نامند
 ابو العلامی گنجی گفته که گرز حمله چوب و نی کا در جهانست به دست تقدیر مضامیند و کلاک
 ز آب چشم که کند بهر غنور و خوش طیر و آدم و جن و ملک حکیم زجاجی نظم نموده که در کشتی
 آمدند اندر کلاک و در آیه که باشد نجوم فلک به شوم نام موضع ایست از مضامینات و امغان که در اینجا گند
 خوب شود و چیک فرموده که گندم بیار از کلاک از دامغان پریه ز انواع سیوه با و اقسام غله با پیچ
 در دسر را گویند و حاجه عیسی لویکی گفته که چند شوم صداع کشش گرد بساط خست و آن که گزشت
 عالم زرق و برق را گویند و نام مبارک را خوانند مولوی معنوی فرماید که زین میخوری گوی
 ملک زان میخوری دلوی کلاک و زین می ابوبکری شوی گردی از ان ابوالحکیم و بسبب نخوست
 و شامت کسوت و بوم را نیز بهین نام خوانند و در بعضی از فرنگها مرقوم است که کلاک با اول مفتوح
 و ثانی کسور نام بوم بود ششم خرپره نارسیده را گویند و آن را کلاک سفی نیز نامند و ششم خرپره
 که هنوز نشکفته ششم گاو میش و بز جوان را خوانند و با اول مفتوح و ثانی زده اول بود و اول
 نظم نموده که کسی را که در داد دست کلاک و علاتش کنند می تند میری و کلاک و با اول مضموم
 ثانی زده ششم نرمی را گویند که از بن موی بز بر وید و آنرا نشان بر آورده بر سینه و مثال و ششک و
 و نمود و مثال آن بیامند و بهالند و آنرا کرک و برشم و کلفت نیز نامند و با اول و ثانی کسور بکاف زده مفتوح
 و با اول پچ و کاج را گویند و تباری حول نامند مولوی معنوی فرماید که متاب برآمد کلاک
 از گور بر آمده و درنگ سپیده و متفق بر آمده شمس مخمری راست به مطیع حسن شمشیر
 تواند بود که چشم شمشیر بی نو باشد و نه کلاک و دوم شکم باشد و ششبی نظم نموده که با دانه

متحد و با وحسد و شمس شاه قبل از کلاک به سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنفر گویند صاحب
 فرهنگ منظومه بنظم آورده که کلاک و کجک و کلاک را تمام که خنفر بخواند بتازی نشین نام و با اول کسوف
 بتانی زده سه معنی دارد اول هر سه را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید که هر کلاکی شکر دارد
 نه هر زهری زهر دارد و نه چرخی نظر دارد نه هر بحر که گهر دارد و حکیم از رقی فرماید از شجاعت
 و فصاحت خلق را حامی شود و ترک کلاک تو می چون نوک کلاک و لیزن و دنی علم را گویند خصوصاً
 حکیم انوری فرماید که کلاک چه قابل است که صاحب قرآن نطق به یعنی که نفس ناطقه و جبر
 الکن است و دوم منقل و آتش دان را گویند حکیم سنائی نظم نموده که آن گیراری کمنه او
 با دم سرد است و حاکم اگر گرم کند کلاک اسیرش به هم آفرماید چون نموده کلاک سیری فجر
 بکوه به کا جزا می او گرفته همه رنگ لاله زار به سوم نام صغیست در نهایت تلخی که از درختی حاصل
 شود و آنرا مودانه گویند شاعری گفته که حاسدان کلاک و نوی طیبی به از قیاس رطب نباشد
 کلاک و کلکل با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده و معنی دارد اول هرزه گوئی کردن و کا و کاو
 نمودن و پیچیدن بر امر نامکن در معنی شبیه را گویند حکیم بهر دو کاف مضموم قوس فتح باشد کلکینه
 مضموم بتانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و یای مخفی مضمول را گویند و آن جنبش مشهور
 از قماش است کلکل با اول و ثانی مفتوح تری را گویند که با دشمنان و جوانان خلوصت مردم
 شجاع و دلاور در نیم و رزم بر سر و ستار و کلاه خود نیند برای زیبایی و خوش آمدگی و آنرا
 جیغه و کلکی نیز گویند حکیم سوزنی گفته که سلطان شرق و غرب زخو شید پیشرو به گاه از کل
 حجاب بکند گاه از کلکل و کلنگ با اول ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلک مع
 با اول مفتوح بتانی زده نوعی از گرس که بر سر آن پرنی باشد امیر خسرو فرماید به چه کلمه غریبه
 بهای به از نسب خویش بود بچه زائی به کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح کلوله باشد که در گلو
 و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غر و یا غره و یا گره نیز خوانند پور بهای جامی نیز گفته
 که سخن نتیجه روح است اگر سخن نبوده به عقل و نفس جز از لغزه کلن چه رسد و در عربی بنیه بر زن
 باشد برای رستن که آنرا اگر ساخته باشند کلکینه با اول و ثانی مضموم کلن و سنبوسه باشد که اندر
 آنرا از قند و مغز بادام و پسته می کنند کلخری با اول مفتوح و ثانی مکسور و نون زده و جیم مفتوح

درای کسور نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد درنگ آن سیاه باشد در نهایت شیرینی و گوشت
در نهایت تنگی و نراکت بود گویند که خوشه از آن پنج سن و هری سن سنگی بخیرم است کلند با اول ثانی
مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول است افزای باشد مرگ کاران را که بدان مین بکنند و آنرا
کنند نیز گویند مولوی معنوی فرایده اگر بدیده من غیر آن خیال آید بکنده باد و اسیر بدیده
بکنده و هم او فرایده ذوق سر سبزست را هرگز نماند عاقلی و حال دل بهوش را هرگز نماند سرشوند
خسرو داغ ملک خود از بهر شیرین میکند فرایدهم از بهر او بر کوه می گوید کلند و دوم قفل چوبین بود
که آنرا کلید آن نیز خوانند هم او فرایده همان یار در آید در ولایت بکشاید و کان تار کلید است
همان همچو کلند و سوم چیز است که شده و نرا تراشیده بود عمو ما هم او فرایده
پلید آن را بیا موز و باب پاک افزودن و کلندی را بیا موز و کلندی را فرامیدن و چوبی باشد
که در قلاوه سگ بر بندند خصوصاً و آن را بتازی سا جور نامند مسعود و سعد سلمان گفته
از هر چه بگفته اند پدی دارم و در هر چه شنیده ام گزندی دارم و برگردن سگ کی کلندی دارم
بر پای گوی جوشل بندی دارم و کلندر و کلندر و کلندر و کلندر و کلندر و کلندر و کلندر
و نا هموار را گویند و آنرا کلند نیز گویند گاهی آنرا سوراخ کرده پائی مجرم و گناه کاران از آن گذرانند
و حکم سازند بهاء الدین جامی گفته برگردن مخالفت بر پای و شمنست و نکست که در شاخ
مخت کلندری و مردم نا هموار نرا تراشیده لک و یک را مشاهست آن چوب کنده کلندر
و کلندر خوانند چنانچه منجیک گفته باشد کیک کلندر که شب و روز و خواجه مار از کیر و
و خوشنود و بمر و ایام و تغیر السنه با طریقت ضرب آنرا قلند نامیدند کلندر با اول و ثانی و ثانی
چوبی باشد که بدو آسیا بعنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردشند آید هر چه حرکت کند
و دانه دانه از بندی در آب ریزد و آنرا بکلک و بکلک نیز خوانند مولوی معنوی فرایده
گر سبکی و دل و نمیکویم کول و چون کلند بر لب و لبیم بکلک نیز نیم و کلندی با اول و ثانی
مفتوح زمین سخت و درشت را گویند کلیدیدن با اول و ثانی مفتوح بمعنی کردن آمده
کلنک با اول مضموم ثانی مکتور بنون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلند است که مرقوم شد
کله با اول مضموم ثانی زده مستقر مرغان باشد کلو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واد مجول کلان

حکیم سوزنی گفته است منم کلوخ خرافشار کبک و خشک و سبوره حرامزاده و قلاش
 رند عالم سوز به هم او گوید به بالقع و با ضرر و و کلوکیم خرافشار و و کرده نفع نافع و برده ضار خرد
 کلوند با اول مفتوح ثبانی زده و و او مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آنرا
 نیز خوانند لیسحاق الطبر است به میل کلوند که دارد که مبارکبادش به سخت فیروزه که
 زغیش بکنار به کل با اول و ثانی مفتوح و اخفا به پنج معنی دارد اول خساره را گویند چنانچه
 فرایده خنده کبریم در نظر بنده نموده صد دل بد و جاه کلاه فکنده نموده نموده زکی چه
 یکماه به دوچه زنگی به او که خنده نموده به هم او فرایده چون خنده در آن لعبت دلخواه افتد
 چه در کل افتد و خواراه افتد به یک عکس از بچه فتد طرفه فتد به طرفه است و در چه که در یکی ماه افتد
 دوم نام شهر نیست که در میان جزیره واقع است حکیم اسد می نظم نموده به چنین هر یکی همچو
 شیریل به کزین گرد و شد تا بشهر کل به سوم هر مرتبه که سوزن را در جامه فرو برند و بر آرنده کل گویند
 چهارم دیگرانه بود و پنجم گز باشد و با اول مضموم معنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهر
 چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه و عطا کن و مکن میفرماید
 گاه بزبان گاه شناعه سراید و گاه بلغت اهل کل نوآمینند کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یام
 سه معنی دارد اول روستائی و دیگری گویند چنانچه حکیم سنائی فرایده به چونتو منم و چو من سیم نیست
 شهری و کلی قوی و مایم به حکیم سوزنی فرایده به تیر در شیش سلبت آن گل به خوه کلی باشد
 خوه بیابانی به دوم دت باشد و آنرا عریان نیز نامند او ستا و فرخی بنظم آورده به من این
 ساده دلی بهیوده گوئی به پائی میکوفت چو بر پائی و کلی به سوم قسمی از ناهای ریزه بود که مقوی
 شهور باشد و آنرا بازی سبک حراص خوانند کلیا با اول مکسور شبح را گویند کلناس
 با اول مکسور ثبانی زده و معنی دارد اول در خانه باشد دوم طهارت خانه را گویند که بر بام است
 کنند و آنرا بازی کریاس خوانند کلیا و به با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد
 مولوی معنوی فرایده به ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا بهین زهر را کلیا و
 کن زمین نعمتائی جانفرا به کلیچ با اول مفتوح ثبانی مکسور و یامی معروف دوم معنی دارد اول
 معجب و خود ستای را خوانند دوم چرک دریم بود و با اول مضموم معنی کلوخ است که با اول دوم

ابو العلاء می گوید گفته است که بر مفره عام دارد و کلج از مده و از کواکب کلیچ و با اولیانی
 مکسور و یای مجهول اسپه گویند که در هر دو پای او یکی باشد و ستاو مسجد می فرماید سه پیش
 خوش تو سرخنگ فلک و کباب سگاس بود بسان کلیچ و کلیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور
 و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است
 حکیم سنائی فرماید سه شیر حق زنجیان به پر سیزد سگ بود گر کلیچ بگریزد و دوم چراغ را خوانند
 حکیم اسدی نظم نموده است شب است و همه راه تاریک و چاه و کلیچ میفلک که زسی براه و سوم
 خانه سوزنی باشد و از چاه نیز گویند حکیم سوزنی گفته است من ترا پر مضموم و زیاست
 کس من کلیچ مانده من و کلیچ با اول و ثانی مکسور و یای معروف زینب را خوانند و آورده اند که اگر
 کلید بر موش مرده نشسته باشد چون کسی آنگاه و لپور را درین لاک کند یوسف طعین گفته
 است آنرا که کرد کلید گر سر بهی و باید که ز روی دولت از بهر بهی و سنبوس سنجین بهی و پس از آن
 بر موضع زخم در روی سرتی و کلیچ و ان خانه زینب را گویند شاعر در صفت خریزه گفته است
 آن میوه که در خلاوش نیست بدل و یارب ز سبوح عیش خلل و پروانه از آن تخم کلید غسل
 یکدانه از آن شود کدو بای غسل و کلیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد
 ناصر الاسلام مؤید المیزان فرماید چه کرد آن کلید چران آب جوی و باب کلید فرشتست روی
 کلک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور و یای معروف دومین دارد
 اول انگشت کهین را گویند مثال آن در ذیل لغت کلک مرقوم شد و دوم کار باشد و آنرا بتازی احوال میگویند
 خوانند شیر الین و خستگی گفته است کی فتد بر قدر دیدار با چشم کلک و کی رسد در مدح تو قرار
 و یای مقصیر کلیکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کل کنند و گویند آن گویا بیست درغا
 بدیوی و آنرا که تیر خوانند و شرح آن در ذیل که مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی کلیواج با اول
 و ثانی مکسور و یای مجهول معنی غلیواج باشد و آنرا غلیوا نیز خوانند و الله اعلم بالصواب
فصل کاف و کاف کلاج با اول مضموم نانی باشد بغایت تنک چون کاند حریر زشت
 و تخم مرغ انداخته بنزد و در شربت انداخته با کف بخورند پس نهایت لذت باشد پس با اول مضموم
 خوش نویسان مطلق با کلهای شکر و حبه عاجز گشته اند از خط تعلیق کلاج و کلا کو با هر دو

کاف عجمی معنوم سرخی باشد که زنان بر روی بمانند و آت را الفونه و الکونه و بلغونه و گلگونه نیز خوانند
 کلاه با اول مضموم و معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرایده هر سال رنگ عارض
 بوی کلاه ایست بیچاره لاله رادل و بازار بشکند بر قیاس الدین النبانی گفته که گراز کلاه
 مشکین چمن بنفشانی بهزار جان و دل بخیر فروریزد و دوم پیرایه بود هم آو گوید که اگر کلاه او
 از حریر گل دوزند و شود زنا کی آرزو تو ده سمنش کلان با اول مضموم و معنی دارد اول
 قسمی از زنان میده بود که بمقدار برگ اغراسازند و چون آزار میان روغن بریان کنند باو
 در آن اندود و لوبه شود بعد از آن آزار میان سبزه اندازند شیر را بخود در کشد بغایت
 لذت گیرد و حکیم سوزنی فرایده سه نخ احباب تو طریقت چو گل به خوش و شیرین تر از کلان
 کلاه به دوم معنی افشاندن آمده و کلماتند بمعنی افشاندن بود در آفتاب بهر هم گفته
 به سحر که باو برگ گل کلافست به زرد و آن نغان بلبلاست کلاه با اول مفتوح سیاه را
 گویند و هر چیز که سودای بآن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد و بهر است پناه
 شیخ زین الدین علی کلاه دوجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبره قیوم است که یکم از اجداد
 شیخ موسی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه الصلوة و السلام و چون غیر شهادت
 آنحضرت می شنود سیاه پوش می شود و بعد از وفات زندان باو بهین لباس می پوش می شنود تا زمان
 شجاعت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
 ایشان سیاه می پوشیده اند تا نیا آنکه شجاعت پناه وقتی از اوقات از اعساکان برآمده اند
 شخصی که در آن عصر از کمال اولیا بوده بحسب ایشان از پارچه پشمینه سیاه حبه دوخته می پوشیدند
 شیخ آنرا مبارک میمون گیرند و تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
 نیز سیاه می پوشیدند و میر سید شریعت جرجانی علیه الرحمة و المغفرة بارها میگفته که تا من بصحبت
 شیخ زین الدین علی کلاه برسدیم از قصه سم و با صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار پیوستم
 حذار! بشناختم کلیایم و کلیایانک با اول مضموم آواز بلند باشد که لغاریان و کلان
 و شادان و امثال آن هنگام تواضع کوس و نقاره و شلنگ زدن و جبه آن بکن حکیم خلعتانی
 فرایده سه ساغر کلفام خواه که زین کوس به نذر کلیایانک رفت بام برآمده بهسم اوف بایر

۵ کلیم زرد کوس سزد کاسب به کانش لکلام آرد جواز صبح اندر به امیر خسرو و نظم نموده
 ببل سست در گلابانگ خوشر میکوفت پای به ناگانش دیده نرگس نهیر پای شده
 خواجه حافظ شیرازی فرماید ۵ دلت بوصل گل ای ببل سحر خوش باد که در
 همه گلابانگ عاشقانه تست به کلیت با اول مفتوح ثانی زده دیای مفتوح کشتی
 و چهار بزرگ را گویند و معرب آن جلالت است کلپا لپکان با اول مضموم ثانی زده
 و پای عجمی نام شهر لسیه از عراق عجم و معرب آن جربادقان است امیر معری فرماید
 با بخت جاودان نبود است فرو جا به گل پایکان بهشت کند فرو جا به تو گل پاری
 گلای باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صد برگ و گلنار پاری نیز گویند کمال اسمعیل
 فرماید ۵ زن پارسا چون گل پاری به برون او فتاده ز پرده سرا گل پیاده گلهای را
 گویند که بوند داشته باشد نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و نبشته امیر خسرو فرماید ۵
 تو گوئی زان بتان در دشت ساده به دمید از خاک گلهای پیاده به گلزار دوسعی دارد او
 معروف است دوم نام لحنی است از موسیقی زر تشت بهر اطمینان و معنی این نظم آورده ۵
 خروشان بلبلان بر سخن گلزار به بوقت صبحم بر سخن گلزار به گل زر یون با اول مضموم ثانی
 و زاو منقوطه مفتوح بر آ زده و معنی دارد اول نام شهر لسیه که بر آن طرف شهر چای واقع است
 حکیم فردوسی فرماید ۵ بهدار بالشکر و گنج و تاج به گل زر یون ز انسوی شهر چای به هم آید
 ۵ از آن پس که بتیال برگ ختن به بگل زر یون بر شدند انجمن به دوم نام رودخانه لسیه
 که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ۵ بدین نام آن رود گل زر یون به کید
 در بهاران چو دریای خون به گلست با اول و ثانی مفتوح لبین زده سیاه مست بود و آنرا
 خرسست و کرسست نیز خوانند و تازی طایفه گویند گلست و با اول مضموم و ثانی کسور گاسنان باشد
 گلشاه و گلشه با اول مضموم نام مشوفه و رمه است مولوی معنوی فرماید ۵ عقل
 عاقلان خیره شود چون رسد به رومه بگلشاه من و لیه بر آئین من به حکیم سوزنی رست
 ۵ مونس مجلس مبین تو کس که شود به بتودل شاد شود به بگلشه و رومه به با اول کسور
 نام گیومرت است که در تسمیه شش باین اهم وجه گفته اند اول آنکه چون در زمان او غیر از او چنانچه

دیگر خبر نبوده که او متصرف و مملک آن کرد و او را باین نام خوانند و گویند که نام آدم علی نبینا علیه السلام کیومرث است چون او حقت او که پاریسان بلیده خوانند و عربان حوا از گل آفریده شده بودند و او را گل شاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی نخست بر گل که کره ارض باشد بادشاهی گرد و او بود و او را باین نام نامیدند و العلم عند الله گلشن نام دختر تیران و یسه است گلشن با اول مضموم بستانی زده پشم نرم باشد که از موی تر نشانه برآرد و آنرا کرک و کلک نیز خوانند حکیم تراری قستانی نظم نموده سه نه از شال با فان این روز گام که کافر ندانند ما را بر شیم و با اول مکسور گلکار را گویند کلغنده و کلغونده با اول مضموم بستانی زده و عین مفتوح بزود اول مفتوح در لغت اول باین مضموم در لغت ثانی پنبه بر زده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا پانغنده نیز گویند حکیم سوزنی در بجه نجیب بنده گوید در میان شان نجیب بنده من به همجو در بند خامه کلغنده و کلغونده و کلغونه با اول مضموم سرخی را گویند که بواسطه زینت بر رخسار خوانند حکیم خاقانی نظم نموده سه همچو موی عاریت اصلی نذارم از حیات به همجو کلغونه بقای هم نذارم گوهرم به هم او فرماید سه مغرب ال برنگ جهان کان نه مار کسیت و کلغونه چگونه کند زال نوجوان و کلغینی با اول مضموم و ثانی زده و فار مفتوح بهار زده و عین مکسور و جیم عجمی و بای مخفی بمعنی غلیج است که مر قوم شد گلشنک با اول مضموم بستانی زده و فار مفتوح بهار زده و عین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فر و ختن از بند یخ بسته مثل آنکه از ناودان فروریزد بچ بند و آنرا دیکدانه نیز گویند قرالاونی گفته سه آب گلشنک گشته از فشردن می شکفت و همچنان چون شیشه سبین بگون آونخته و کلک با اول مضموم و ثانی مفتوح و معنی دارد و اول سخنی باشد که از روی طعنه و مزاحش بطریق کنایه گویند چنانچه حکیم سوزنی فرماید که پیش گل کشم گل شکبوی توه برین کلک مران که نیندیشم از کلک و دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن لبرجی گراید و از بویه خار یکدانه را جودانه گویند حاصل شود و آنرا صمغ کوزده نیز گویند کلگون با اول مضموم سبزی را گویند که در اول بهار کنند و آنچنان بود که مقدم بر جمیع گاه گل از روی بشکند و مردم با غارفته حش کشند و گل زرد بسیار بچنید و در حوض خانها و حمامها و چوبهای آب بریزند مولوی معصومی راست سه خدا ایگان جمال و خلاصه خوبی

باغ عقل در آمدیم گلگونی: گلگوز: گل سرین را گویند امیر خسرو فرماید که کون خالی نماید
 کوزه از می چون گل کوزه: پیر از شبنم شد ارچه پرنگ و د کوزه از شبنم: هم او گوید که در گل کوزه
 نگار گوید در کوزه کرد: یا سمن آن دید بهر خنده دندان کرد باز: گلگل: با هر دو کاف عجمی مفتوح
 نوعی از لیمو باشد که مقدار نارنجی شود بمیان ترش باشد که چون سوزن در آن بخالانند و بگذرانند
 بعد از آنکه زمانی سوزن که اخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم دارو شست که آنرا بتازی منقل گویند
 و در دوا با یکا ریند و بهندوی گوگل خوانند گل کنند هم با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
 گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شمشیر باشد که هم چنینند و آنرا کوزه کنند نیز گویند
 گل کنند با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بنایت بدو
 و آنرا کلنگان و کمانیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کما مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کلک با اول
 مضموم ثانی زده و کاف عجمی و جیم بر دو مفتوح گیاهی باشد و احتیاطا آداب در سومی را گویند که در مورد
 اطفال از زمان ولادت عقیقه و گاهواره بطریق سبب عربت آرند چنانچه خواجہ عمید لوی در
 تنبیه یکی از فرزندان ملوک گفته: با چنبر کمان صفتش سم کلکچه: از عکس سهفت میسز نموده اند
 کلر با اول مضموم و ثانی زده و جیم مفتوح و معنی دارد اول نام کلیست بنایت خوشبوی امیر خسرو
 فرماید که از آن کلر که دل برد در وان هم: زهر بن لاله است و از عنوان هم: هم او گوید که
 در شست شد آن غنچه زمین: هر یکی گوی سوسیت: مگر تا کلر: دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو
 نظم نموده که کشت رعنا بآن بود در زیر بند و روی گل: بوستان سبز مردان برگ بید و کلر
 و برگ بید نوعی از پیکان باشد کلندر: با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بدخل برادر
 گویند مسعود سعد سلمان راست: تا خنید بکنج اندر مست: با یکی محبه کلندر شست
 کلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده موی باشد مانند کافه الاتفاوت است که کلندر
 را بقدر مضموم ساخته کیست نیز در کلنگبین که گل را با گلین جسن باشد که شنبو منصور عمارت بن محمد لوری
 گفته که بر کنار دجله کسی نام او برده آب انگبین آب شود گل کلنگبین: کلوز با اول مفتوح
 رثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرسنگها نوشته
 که کلوز جلوز: بود در بعضی فرسنگها با معنی مرقوم است که با دام کوی باشد که آنرا بزرگ نامند و مرقوم

ازین دو قول اخیر صحیح است العلم عند الله تعالی کلمه با اول مفتوح و ثانی مشدود مخففت معروف
و با اول مضموم و ثانی مخففت و معنی دارد و اول زلف باشد بدیع الزمان خواجگی نماید
رخسارش و مشکین کلمه چون آفتاب و سنبله این مرغ جانها را تکه وان در دلهارا و او را در کین
حصایین راست است و سرشته در هوای تو چون بیدلان صباه آشفته بر عذار تو چون شفق
کلمه دوم غوره پنبه بود و آنرا کور غنیز نامند و ثانی مشدود آسمان گیرند خوانند حکیم خاقانی نماید
و سجد چون کلمه نبذاه دو و آسای من و چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمانی من
و با اول مکسور و ثانی مخففت معنی دارد و اول معروف است و دوم فانه انگور را گویند که از خوشه جدا
بافتند سوم راسی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا ورنه نیز خوانند کلمه دوست با اول
مضموم و ثانی مفتوح در و گلو و سرفه باشد میر فوفی گفته سرفه گر باشد و در کلمه دوست
حق شفا میدهند کلمه دوست و کل موشش با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفایهای بیدار
گویند و آنرا بازی بهرام خوانند کلمه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف حبیب گلو باشد
و آنرا ملک و ملک نیز گویند و بازی فواق خوانند کلمه گلکار را گویند اشیرالدین خستگ است
و زمانه هست بدولت سرائی تو هماره و چو آفتاب مشرق صد گلگیر و مزدور و کلیون با اول
مفتوح و ثانی نده و یای تحتانی و و او معروف نام نوعی از انمشه باشد که سفید رنگ دارد و خنجر
سفید رنگ در آن توان دید و آنرا انگلیون و بوقلمون نیز خوانند و الله اعلم بالصواب
فصل المیم در مل با اول مضموم امر و د باشد و نوعی از امر و د بزرگ است و با شمه که آنرا خزل نیز خوانند
در عزلی شراب را گویند حکیم سنائی فرماید پیش درگاه وی زایل بوس و مل سوار است
گل پیاده پس و با اول مکسور موی را گویند و واجیه شجاع بهرامی راست است و ششش
چنان دراز است و گویی که مل دم گر از است و با اول مفتوح در عزلی پر شده و اندوه یافته را
گویند ملاخ با اول مفتوح نام خرپه ایست از حیله های بلو که بلاخه شتهار دارد شیخ سعدی
فرماید ز تاج ملک زاوه در ملاخ و ششی لعل و قناد در سنگ لایخ و ملازه با اول مضموم
و زامی منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه زبان کوچک که از منتهای کام آویخته باشد ملخ با اول
مکسور و ثانی زده و جیم غمی مفتوح سنگ فلاخن بود ملخ با اول و ثانی مفتوح بخار زده جیم غمی پاره باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند ملکان و ملکوت بفتح اول سکون ثانی لغت
ثانی لغت کاف و و او معروف بادشاه را گویند از کتاب بزرگ مرقوم شد ملک لغت اول
سکون ثانی لوبیا باشد حکیم سنائی نظم نموده و مقها جمله غزلیان بروند به هر چه بانی
شد آن خزان بروند و گردانستی این نظام الملک به هم ندادی بوقت مکن ملک به
شیخ فرید الدین عطار فرماید به بمستی ملک پر کردن شکم را به جوی الکاشتن ملک چشم به
و کسر اول سفیدی بود که بر روی ناخن افتد طنجیدن با اول ثانی مکسور نون و معنی کشیدن
بود ملک با اول ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی مردم مجرور و سر و پا برهنه بی قید را گویند
شاه داعی شیرازی نظم نموده به صفات نور تو رمی زبان لبه نقاب به صفات
خلعت تونگیان خود ملک به مولانا کاتبی نظم آورده به مثال کاتبی از سنگ لاخ
وادی فقر و ملک واریا با ترین طریقت و ملک به میار غدر کرده دور کریم ملک است که غدر
نیارند هر وان ملک به طلیح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است که بر لب یا
عمان واقع است قریب بملک بیجا نگر که یکی از عمده های شهر و کن است گویند مردم طلیح اندیش
طبیعت اند چنانچه بکزن ده شوهر و لبست شوهر و بیشتر و کمتر کنند امیر خسرو فرماید به
هر بی نیازی از کعبه چون خرابا است و در آفرینش او که چون طلیح است به

فصل النون و ملک با اول مفتوح ثانی زده آوای کوی را خوانند و با اول مکسور ثانی زده
دار و اول دانست بلیت بود دوم اوراک و فهم باشد ملک با اول و ثانی مکسور ششین
منقوط زده فرصدار باشد و از اناشک نیز خوانند ملکم با اول مفتوح ثانی زده خوب یا گویند
حکیم سونلی فرماید به مجلس آن خوشتر و بهتر که تو در وی نبوی به مجلس ملکم خوش است که او
فصل الواو و اول با اول مکسور ثانی زده شکوفه را گویند عمو و شکوفه انگور را خوانند خصوصا
و تباری مقام الکرم خوانند و لانه با اول مفتوح ریش باشد و از تباری حاجت خوانند و با اول
مکسور خوانند و لجه با اول ثانی مفتوح و با اول مکسور ثانی زده نام جالور است
شبه به بیت و لیک از بیت و کجک تر باشد و از تباری و و ششم و پودنه نیز گویند و تباری سلوی
مانند امیر خسرو فرماید به بختی بسی مرغ بهر گونه طرز به اندک و بود و جوزه مولانا و طهری

در صفت هجوا سب خود گفته که چو زه را ماند کن چو زه بود در تیر زین و دلج را ماند کن و دلج بود
 و لغونه با اول مضموم معنی گلگون است که مرقوم شد و لوله با هر دو و او مفتوح شود و غوغایا
 و در عزلی و او بلا گفتن و لوله با اول و ثانی مفتوح و اخفایا خشم باشد و لوله گمین را گویند
 و در بعضی از فرنگها معنی عاشق و معشوق را داشته و در عزلی الهام بخودی و حیرانی از عشق
 و لیرین با اول و ثانی مکسور و پای معروف چو شمشیر است و آنرا او و بر لیرین نیز نامند
 فصل الهاء به ایل با اول مضموم کنار و آغوش باشد مولوی محتوی فرایده
 ای عشق خندان همچو گل و می خوش لقا چون عقل کل و خورشید را در کش ایل می شود و ایل
 و با اول مکسور و معنی دارد اول معنی ایل و بگذارد آمده مولوی محتوی فرایده و در کش قدح
 ایل تالشوی رسوا به بر بند و چشم ستر از زنان بینی و دوم ایل را نامند و آنرا بازی قافله خوانند
 بلا شتم با اول و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا به شتم با اول
 مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انور می نظم نموده که من هر چه گویم باشم بکار که
 نباشم تا خیر کی نویسم باشی کی ترا شتم خطی در خط نیکو خطی از این میاید شوری نیکو خطی شوری
 بلا شتم به ایل آغوش معنی فتنه و آشوب باشد و آنرا خلاش نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرایده
 به ایل آغوش خوبان دین بی هستند تو بهر پیش او را ایل آغوش کن به ایل ایل ایل ایل ایل
 مفتوح و پای مکسور و هری باشد باشد که هیچ تریاق بآن مقاومت تواند یور بهای جامی است
 خطی شود تلخی و ایل شود طبع به دندان چو بر طبرزد و شکر نهاده به ایل ایل ایل ایل ایل مفتوح
 معنی سهل و آسان آمده کمال ایل نظم نموده که زنان جانی دانی توان تحمل کرد و ولی شتاب
 اعدا ایل ایل نبود به ایل ایل سخن عامه است معذوم که نظم خسته و لان از خلل جدا نبود به ایل
 با اول مفتوح ثانی زده و یا و فوقانی بروت را گویند به ایل با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
 چرم پاره باشد که مانند کف ترا ز و بسازند و از سر چوب پنجبوق بیا و نرند و آنرا بر سنگ زده
 قلعه خصم بنید از نغمه لویکی راست به چون ملکی شدم نفس سته پنجبوق تن به بسکه
 و از ده ایل بشکند از نغمه بکاف به ایل و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و و ال مضموم و او مفتوح
 و از منقوطه نام گیاره است که در و ایل بکار برند به ایل با اول و ثانی مفتوح بنون زده

کابل و بیکار را گویند مولوی محتوی فرایده چه او ماه شکار کند شما ایراد چنانند چه او جیبست و
 شما بکنند و بهلول با اول مفتوح شفتا و داروی را گویند بهلول با اول و ثانی مفتوح بود و زده
 و زانو منقوطه معنوم و دوا و معروف نقاشها باشد که بر اطراف کتیا نقش کنند بهلول با اول مفتوح
 و ثانی زده غزال را گویند بهلیک بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول زرد آلود و از کتیا نیز مرقوم شد
 بهلول با اول مفتوح و ثانی مکسور سید بود بهلیوی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و دوا و مکسور
 گردگان بازی بود و آنرا بهلیوی و مولک نیز نامند +

فصل الیاس خلیل چهار معنی دارد اول بهلولان و دلاور را گویند حکیم فردوسی نظم نموده
 بهروزبرد آن یل بهوشمند به تیغ و چرخ بگزر و کمند بهید و درید و شکست و لبست به یلان را تر
 پا دوست به دوم معنی اول یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی
 آونخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود یلا یلا با هر دو یا مفتوح معنی بیایا بود یلا با اول
 مفتوح ثانی زده دراز ترین شبها بود و تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج
 جدی مثال یله که در تن مرقوم است حکیم خاقانی فرایده در زرد و سرخ صبح و شفق بوده ام
 کنون به تن را بودی شب یله ابر آورم به یله با اول مفتوح ثانی زده و هم و بای مختفی قبا باشد
 و معرب آن بلیق است یله با اول و ثانی مفتوح و اختفایها شش معنی دارد اول معنی را بود چنانچه یله
 کردن معنی رها کردن باشد حکیم انوری فرایده که از خود کنم تا چو منی به خدمتی چون تویی
 چرا یله کرده حکیم فردوسی نظم نموده به بد و گفت خاقان که ما را کله به زنجیر است کردم ز زان
 یله به دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کرد و آن باشد که کج کرد و خسروانی گفته
 به بر سر یله نماده کلاه و شسته اند به این حوصله که راست که آنسو لگه کند به او ستاد و شروانی
 گفته به دوش چو کرد آسمان افسر ز زبر یله به ساخت ناه و اختران پاره و عقد مرسله به سوم زن
 فاحشه را گویند و آنرا شاد خوار و شینی و روسپی نیز خوانند امیر خسرو گفته به کشته بی زن همه
 بر انگسانی به همچو زنان یله از بهری به چهارم معنی برزه و بهیوده آمده مولوی محتوی فرایده
 دست به آن کمان بری از کهنه برگ جان بری به باز چوید گمان بری آن نبود بجز یله به و در یوسف
 حکیم فردوسی نظم نموده به شد آن خواب یوسف ز و لسا یله به تو گفتی که خود بد دروغ و یله به پنجم در

مفتوح ثنایی زده بارانک را گویند که بر بار بزرگ بندند و در بعضی از فرنگها معنی انگلیز و انگلیسی
و آنرا شبلیت نیز خوانند تموک با اول مفتوح و ثنایی مضموم نشانه تیر باشد شمس می نظم شود
سیر مع شاه بسکه مراد نکند پیش یافته تموک و در فرنگ هند و شاه نوشته که تموک تیری بود
که چون بگوشت یا با سنجوان آدمی در رود با سالی بر نیاید بپندوی کا نداشتند تمیک با اول مفتوح
و ثنایی کسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرنگها بجای یا تختانی
نون مرقوم است همیشه با اول مفتوح و ثنایی مشد و کسور و ثنایی مجهول نام همیشه السیت از نواحی شهر
اکل که در میان الیسیان به سیما ی همیشه اشتراک دارد حکیم فرموسی فرماید زائل گذرد
تیش که در نوشتن است اندران نامور پیشه کرده

فصل جمیم و جمشاسپ و جمشیدون نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام
و نام جمشید است هر جا که بانگبین مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی امثال آن مکرور
گردارده حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا همیشه بود بحسب الواسع جباری نظم
و نخست عدد و اقران مهرت متاع النور جان و گوی که این مع آن بود چو کایم هر جم و خواج
عمید یو یکی است و یعقوب و الشاط از یوسف فرو داده و داود و البشارتی از جم نموده اند حکیم سیدی
فرموده بدانش که انکس کم کرشاسپ هست و فروزنده تخت جمشاسپ هست و حکیم خاگانی
گفته جان از درون ایفاقه و طبع از برون برگ و دیو از خوش بطنیه و جمشید اشنا
محمدی که نظم نموده کی شمسیتی دیو ازون چون نگین بر تخت جم و گر نوشتی نام گویش
بر انگشتری و حکیم قطران بنیظم آورده خداش این مع مسو و کرد و خواهد و بر آنچه خواهد بکن و کرد
جمشیدون و جمشید با اول و ثنایی مفتوح بسید نه ده و تاء فوقانی جوهر باشد فروز که نگش
بگوید گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب بدین مکره بود گویند که از طرف جم است چنانکه
شراب خورند مستی نکند اگر ابره جم است در قح بیند از و هر خاصیت دهد و چون کسی او را زیر بالین
نهد خواب بگوید حکیم صدی راست است گفت این و زهر و باد و امشست و پیکان بخور
علی و سبب و حکیم سوزانی نظم نموده و گوهر از همه آزادگان شریعت راست است و بدان
که از تاروان کبیت و جاکش با اول مفتوح و شمسین منقوطه شوخ و سر و رینه

باشد و حاجه لطامی فرماید ز شیرین کاری آن نقش جاش به فرو بسته زبان دست
نقاش به کمال اسماعیل فرماید به پشت با و صبا خواب ز کس جاش به چنین درخ گشت
تا توان ز کس به دور عزلی نوعی از با و باشد چهری با اول مضموم زده بازاری به پیوسته اول
گویند چید با اول ثانی مفتوح نبون زده کاهل را گویند اکثر در شان به پ گفته میشود
بارون است و آنرا از کان و از کمان از کس از زبان از این نیز گویند به اول مفتوح
ثانی زده و های مفتوح ثانی زده و لام مضموم و او معروف نام جنبه ز غله بود از امشنگ
فصل پنجم عجمی به چیم با اول مفتوح نه معنی دار و اول خرام و امر از خراسان بودیم خراسان
فرماید نهاده خدا نیست در تو خرد و چو در راه نور و چو در مشک شمع به گرازدین از آتش خرد
باید به سوی معدن برین دانش چیم به چمان معنی خراسان باشد مولوی معنوی نظم زده
و دم سخت گرم دارد که بجا دوی افسون به بر تندر که بر آتش کج اندا و هوار به دو دم ساخته و آراسته خوا
اوستاد عنصری نظم آورده ز کرک اگر توبه به تیر و کرک به سباهش اگر تو منی و کار دین تو
به پشت به شوم معنی و فراجم آورده بود اوستاد و فرخی منظوم ساخته به جهان
مال جهان سر بسر چیده تست به بشهر یاری و هم سروری چیده سحر به چهارم معنی را گویند
ابو الحسن شهبان فرماید و خوی کنی که شاعر و هر هم و لیک نیست به در شیر بوی حکمت ز لبت نه
به چیم حرم و گناه باشد حکیم تراری قهستانی گفته به چیم گفتش کو چیم به چیم به چیم
شکش نباشد در عجم شاهی نسل ابو البشر به ششم معنی خوردن آمده حکیم فرووی گفته
شاد است شادی بخوردن برند به یکینه اندر چید و خوردن به هفتم زبان مردان از المیزبان
چشم را نامند حکیم ستائی فرماید به عالم دیگر است عالم شان به نیست فرتی ز تو تا چیم شان به ششم
سینه را گویند حکیم سوزنی گفته به سپه داران توران راشی شالیه به بهشت به کیش او
بشالیه ستی نهادن و ستار چیم به ششم معنی خم آمده و هم خیره باشد که از فی بوسه یا باند و غله او میا
انداخته بر افشانند تا پاک شود و آنرا چ و غله افشان نیز خوانند و بهندی سوپ خوانند با اول مضموم به
و اول لاف زدن و تفاخر کردن بود شاه داعی شیرازی است به درم طایفه به سید
تازه داعی به زوای کشیده زانکه نام مرا کردیم به گفت ز نام و لقب خودیم به دوم حیوانی را نامند

بحر خیا هم منظوم ساخته امی رفته و باز آمده و نیم گشته به نامست زسیان مردمان کوشیده
 تا خنیم جمع آمده و نیم گشته در شش اندیس کون بر آمده و نیم گشته به سوم تلق انگور بود که شش
 بهجت و و شتاب گرفته باشد چهارم سر را گویند پنجم دانه سیاهی باشد براق که در دو ابای چشم
 بکار برند بقایت مفید باشد که بهند چاکسو خوانند و آنرا چشم و چشمک نیز نامند و با اول مکسور سبزی
 شبیه باریشیم که در میان آب بهمرسد و آنرا پر عمر نیز خوانند و در تازیش جل یک گویند چچا هم با اول مضموم
 مثالی باشد حکیم تراری قهستانی فرایده به بدگاه قدر فعیث نهاده به ملک جهان از لاف
 چچا هم چچان با اول مفتوح و معنی دارد اول بمعنی خرابان آمده و آن در ذیل لغت چچم مضموم
 و دوم پیاله شراب باشد و آنرا چچانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرایده به بهیچ بلبل لحن دستا نهانند
 چون لبالب شد چنان از بلبله چچا پنچی با اول مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش
 تنگ و کشش بزرگ باشد و آنرا پر شراب کنند چچانه با اول و ثانی مفتوح پیاله شراب باشد حکیم
 خاقانی فرایده به نایب گل چو لونی ساقی تل هم تو باش جان چچانه به و چین جان حکم
 هم او فرایده به داد عمر از زبان بستانیم جان الوام از چچانه بستانیم و با اول مضموم حیوان را نامند
 این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرایده به چچانی که من یکس چچانه بخوردم به چه فصل است
 پس مرزا این چچانه چچانی ساقی باشد چچاک و چچاک با اول مفتوح کفش را گویند
 و آنرا چچاک و چچاک و چچاک نیز خوانند چچا خ با اول مکسور ثانی زده خمیده و مخی را گویند
 اوستاد فرخی نظم نموده به زرد و چچا خ کردم از غم عشق به دور خ لعل فام و قامت راست
 منوچهر نیز گفته به انگور بار شاخها مانده چچا خها به او خشان چون کاخا بستان نشان چون آریه
 چچم چچم با هر دو هم معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرایده به
 سر برهن از دستی تاراه نگر دگم به در بادیه مردان میخواست ترا چچم چچم به پور بهای حامی منظوم
 ساخته به زمستان منزم شد تا در آید به سپاه راه فروردنی چچم چچم به دوم هم است و شتر و شتر
 و کا و خرد و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را تیر تیرب نظم نموده به تا تو چچم چچم گیتی
 بدم به بسرنگ هم چچم چچم خرد از مصرع اول معنی اول و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی
 از پایی افرا که از جامه کنه لبازند و آنرا کیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرایده به خوش بودی

یادگیری به ماه رومی مهر بانی سرور و چرخ در پای مردانه لطیف به بر سرش خرمه گانه میزری حکیم
 تزاری قستانی نظم نموده به اگر گنجهت بلغاری نباشد که در پوشم من و کرکا و خم چیم
 چیمچه به دو چشم منوم آواز پای را گویند که هنگام رفتن بر آید و آنرا شلپوی و شکاشک و شکک نیز
 گویند اما هم فخر تازی راست به کردن قال چیم بادل و بکالش به خوشش چون بهای و سر به
 بیس و لب و رسی به چیمش با اول مفتوح بستانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فرمود
 در یوسف زلیخا نظم نموده به بگردان پیش کوزنان دو چشمش به همه سحر و شونی همه رنگ تمش به
 دوم رفتار خوش را گویند و آنرا حرام نیز گویند سیف اسفرتکی راست به سر خوش و چش
 چو گنگ سست رفت به عاشقان رادل ز بهر تاش نکفت به سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شیه
 بدانه عذر از عذر کو چکر که در دو اهل چیم بکار برند و آنرا چاکسو و چشم و چشمک نیز خوانند
 چشمک و چشمک با اول مفتوح کفش را گویند و آنرا چپاک و چپک نیز
 خوانند همیشه چشمه بود او ستاد و فرخی نظم نموده به عدو چون تیغ او بیند تنش احان زان آید
 اگر چه همیشه حیوان عدو را در دهان باشد چمک با اول مفتوح قوت و قدرت بدستی افزونی
 و سطر می بود خواجه عید لوکی منظم ساخته به آنکه سخنوری یافتن از قبول تو خود را بزل
 بون تو دست مراست این چمک به چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید به
 زاصل در گز رد شاخ و سایه دار شده زیکه گر چه جدا کردشان چمن پیرا به پوشش با اول مفتوح
 و ثانی مضموم دواد معریت و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسب استر و خریدار لک زن را گویند
 و معریت آن شمس باشد عزرا قلی سیلی و قسمت میراث میان خود و همیشه منظم ساخته به
 آن استر شمس لک زن از آن به دان گر به صاحب بابا از آن توه دوم نوعی از زبانی نواز بود
 چیمین با اول مفتوح و ثانی کسور و یاسی معریت معنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند
 مولوی معنوی درین بیت معنی بول نظم نموده به چاره نبود جهان را از چیمین به لیکسا
 نبود این چیمین باو معین به هم مولوی معنوی درین بیت معنی غایط بسته به بلبلان را
 جای می زید چیمین به مجربل را در چمن خوشتر وطن به گر چه طوطی خود را شکر رند از مرغ خود چیمین
 فصل الحاء به هم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معریت و دوم آینه باشد و آنرا به هم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید که چون عشق به دست آمدن گویند خوش زری به چون عقل بپا آمد
بی گویند که خم زن و حکیم سوزنی فرماید که آن داو گستری که ز تاثیر عدل او به باز و عقاب
خم زنند از کبک و ز دراج به گویند با اول مضمون دوم معنی دارد اول ظنی باشد پس بزرگ که در آن
آب دو شتاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند و آنچه حافظ شیرازی بنظم آورده به
جز فراطون خم نشین شراب به سر حکمت بما که گوید باز به دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت
عمارتی فرموده به داعی زایران بر دورت هم به رنگ خطوط و هم رنگ و رنگ به حاکی مطربان صید هم
هم در آن پرده همدان آهنگ به محبتی که نظم نموده به مخالفت تو بهر کار کا و در رخ درای به به انگ
انیش که عجز و ناتوانی باد و و گشت و زپی کوی رویت مقصود به جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد به
خما خسر و نام نوائست از نوابای موسیقی کج تبریزی گفته به به هوش و جان من
خیاگرش به چون بچنگ اندر خما خسر و نواخت به خمار با اول مضمون نام شهرست از ملک خطا
و ختن که غسوس بخیر و بیان او در عزلی ملالتی و که در تری را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود
حکیم حمی فرماید که تو بار خدای همه خوبان خماری به در عشق تو هر روز مرا تازه خمارست به
خمان بلاول مفتوح گما گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه از آن خمی دارد آنرا خمان نامیدند
و بهر و بام و تعبیر السنه خابکات تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اول مفتوح آن باشد
که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگر از روی طنز و تمسخر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز و انوجان
گویند خما بان و خما هین با اول مفتوح تنگی باشد و آن دو نوع است ز ماده ز آن لغایت
تیره رنگ بود و چون آب بسایند زرد شود مانند زردیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود
و آب بسایند سرخ شود مانند شنبلیله و گویند که آن نوع از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود
بر و مارد موی و صفراوی طلاء کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در و بهر بیشتر است گویند که در
ظرف خما هین هر چند که شراب خورد مستی نیارد و آنرا ابتلاوی صندل حدیدی گویند حکیم از زنی فرما
که خدایکاماهان بنده بود شغف به که بر خما هین گردون فروغ زو سیما به حکیم خا فانی فرما
که فیروزه چرخ رازا هین به جز رنگ خم آهنی نیابی به خمخانه و خمکده شرابخانه و میکه به شاعر
گفته به مردان به میل بهشتی نکنند به خود بینی و کبر و خود پرستی نکنند به اینجا که مجربان حق گویند

پنجاه تنی کنند و مستی نکنند و ختم خمه با هر دو خا و مفتوح ستمه معنی دارد اول منکرانه سخن گفتن است
 دوم از بیتی سخن کردن بود ستم خوردنی بد خوردن را گویند خمره با اول مضموم خم کو یک را گویند
 و آنرا حصره نیز خوانند خماک با اول مضموم و ثانی مشد و مفتوح هر دو دست برهنه زدن بود و بوی
 بنوعیکه صداب آید و آنرا خنک زدن نیز گویند خواهی نظامی بنظم آورده و در آمد بشویش
 دم کا و دم پنجگ زدن حام روئینه خم و خمینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران تندیست
فصل الدال و دم با اول مفتوح ذاه معنی دارد اول معروف است دوم فریب بود حکیم
 خاقانی منظوم ساخته و حوری از کوفه بکوری زخم و دم همی دادی حدیثی محی سبت و گفتند
 کوزدم او بخوری و که حرفی تو بوی زرشنت و حکیم سنائی نظم نموده و زاهدان را از بر سر
 زه دزد و قل هو الله احد دام دم است و اشیرالدین آخستگی فرماید و دم بدادند مرا
 دام طرازان خوش و زانکه بر دانه در اوج مکان میگردم و ستم نخوت و تکبر را گویند حکیم
 گفته و بمردی و گنج و سپاه از تو کم و هم چسبیت دین طمع و این با و دم و چهارم بوی باشد و آنرا
 ششم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید و یازده نیز بیتی بری و مو بوی و از آن پیاردم ایوان
 چین برسد و این بین گفته و چون تاب گرفته زلف سنبل و آورد صبا دم و نقل و ختم
 در آن شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده و بس کن بیج گوگر چه دهان پر شکر است و
 زانکه این وزن دوم قافیه هم عبارتند و ششم آب نانی باشد که آنگران بدان آتش افزونند
 حکیم خاقانی بنظم آورده و کاوه که داند زدن بر سر خماک تپک و کشوفش پای بند کوزه و سندان
 دم و معنی معنی آه آمده کمال معنی گفته و روز آمدم و بر دو ختم از دم لب را و پر داخته از
 روان و جان قالب را و اکنون که مرا زنده نمیدار و شمع و شاید که چو روز زنده دارم شب را و ششم
 انسون بود می معنی منظوم ساخته و گاهی ز بیم راجع خوانند فسون دم و گاهی ز ترس می
 کردم همی دعا و سیف اسفندی فرماید و آنکه مر خواب فتنه را بر شب بخت بیدار و او بیدم
 نیند و منم و من بود و ششم معنی وقت و زبان باشد این هر دو معنی را بجهیب الییرز با و قانی نظم
 آورده و هر که همچون گل کشاید دم بهاد و صبح او و روزگار او در آن دم و امن زده و و با کس
 اول رودخانه باشد از کتاب زندم قوم شد و مار کسیر اول معنی پاک بود حکیم نام خمر و فرماید

فرزند دیوار طبع زهر با گشت و مانهر را او شدم اوز بهار من و دین طرفه ترک روز شبان می طلب کنم
 من زندگی ایشان ایشان و مار من به شیخ فرید الدین عطار نظم نموده است دشمن آینه ام
 اگر چه بود است به گوید و غنی تر از نظیر آورد و تا که سر از جمال مکتشادی به رشک و مار از زهر منیر
 بر آورد و دامه با اول مفتوح و معنی دارد اول نقاره را گویند سیاحت الملوك در سجده گاه
 حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده است ای شاه فلک رتبه و خوشید سر بر قیامت
 بتقارخانه کافور و گریه آور و زهر دامه در دندان نیل به گوشش بجای و جنر طوم نفیر و در نفیر را گویند
 حکیم تراری قهستانی فرایه بکین ریخته چون دیو غران به بر فن تیر چون شیران
 دامه و در میدند از لکاهی به روان گشتند چون دریا سپاهی به دمان با اول مفتوح معنی دارد
 اول نگه فریاد کنان کیند از روی شادی و غضب و شدت غصه متوجه می فرموده است بزنی بچین
 سالهای دراز دمان و دمان و چمان و چران به دو منده فریاد کننده را گویند زهر می علی و می و می
 گفته است و منده آشنای پیشم آمده خروشان و بی آرام و زور به دو منده تیر زدن باشد صاحب
 فرنگ منظومه بنظم آورده است بهست در سوخت کناک نام مکان به تیر زدن بود دمان و دمان
 سوم معنی زبان آمده است از کتاب ثند قوم شد و مدار با اول منم لشکر را گویند که در غضب
 آرد و بجیت محافظت می آمده باشد تا اگر عینم خواهد که از غضب لشکر دست بروی نماید آن مدار
 خبر دار باشد و آتیه کی چند اول خوانند او ستاد و قری نظم نموده است چو دیدار بکشد اشق پیش او
 بمنزل رسیدی همه تو بتو و دمدمه با هر دو دال مفتوح بهر دو منده زده و بای مخفی چهار معنی دارد اول
 مکر و غیب و افسون باشد مولوی مخفی فرایه زمین و دمدمه با زنان نترسند بهر با تو بخوان
 که مردم دیم و حکیم تراری قهستانی گفته است ملک قناعت ده بهست طمع باز به سوی نشاید
 زبون و دمدمه زن به دوم نقاره و دبل و امثال آنرا گویند حکیم تراری قهستانی نظم نموده
 و دمدمه نیز ترند بر سر بازار عشق به همسر جان میدهند کیست خرد یا عشق به سوم معنی آواز آمده
 سیاحت اسفرتگی راست است اگر چه دمدمه جاه و میر میاند به بیشتر نیک بود زنده نام مردم
 بهار هم سر کوب قلعه را نامند و آن برج مانند ی بود که در برابر قلعه با از چوب و سنگ و گل بسازند
 و بر بالای آن توپ و غیر آنها را نهاده بجانب قلعه میدهند و دمدمه با اول کسور ثانی زده و دمدمه

و بای سر و دست و جیم و عجمی و بای محقق ابوشیم سفید را گویند و معرب آن و مشق است و سیچ
 با اول مضموم ثبانی زده و سید کسور و پائی معروف و جیم عجمی و بای محقق نام جانور لیسیت کوچک است
 که رنگ آن خاکستری و سفید در هم باشد باندک زردی و آنرا در بعضی از ولایات کازرک
 گویند و در ماوراءالنهر و خراسان خوانند و بتازی صغوه نامند و بهندی مولا خوانند و بیشتر در کنار
 آبها نشینند و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی بنظم آورده **سیچ** همه سر بر هوا
 کش **سیچ** همه دم بر زمین زن **سیچ** دمخاره و دمخاره با اول مضموم ثبانی زده
 و غین مفتوح بیخ و دم استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی نظم نموده **سیچ** جمع گردید
 آن حمله بره **سیچ** گوی سر بود است و ایشان دمخاره **سیچ** دم گا و با اول مضموم ثبانی کسور
 اول تازیانه باشد بزرگ که گا و خرابدان برانند مولوی معنوی فرماید **سیچ** که خرمی دیوانه
 یک دم گا و بر سرش چندان خرن کاید بخوار **سیچ** دوم نفیر بود که روز جنگ بنوازند و آنرا گا و نمیزگو
 و مگاه و دم که با اول مفتوح ثبانی زده کوره آهنگ و مسگران و زرگران و لون حمام و امثال آن باشد
 مولوی معنوی فرماید **سیچ** که در طواف آتشم که در شکاف آتشم **سیچ** باد من دل هر خرد از دمک آهنگم
 حکیم سوزنی فرموده **سیچ** بصرفه خاطر بد که از ویششان **سیچ** کنید گریاب **سیچ** دماغ سویدا **سیچ** با اول و ثبانی مفتوم
 شمعنی وار و اول و فوخ را نامند ز رشتت بهرام گفته **سیچ** دخت بار و رکتش مند ان **سیچ**
 چونبشاندر ستند از دستان **سیچ** دوم آتش خوانند **سیچ** اب الدین مهمیز نظم نموده **سیچ**
 گرد از چشم تو چون هر تیز زده **سیچ** گرد از لطف تو جواب دستان **سیچ** سوم نام شهر لیسیت از تو ابج کران
 گویند نزدیک آن کوی باشد که دران معدن زرد و شیم سر و آهنگ تو تیا و نو شاد آورده اند که دران کوه
 غار لیسیت که از درون آن آواز آب بگوشش سد و بخاری مانند و دران بر آید و بر حوالی آن تنگ کاشف
 گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آنرا قوت در خالص است کافی ظفر گفته **سیچ**
 اوز کران سوئی و دستان شد **سیچ** تالش و بر و بنیشا پور **سیچ** و مشر با اول مفتوح ثبانی زده **سیچ** دخی دارد
 اول نام سکا لیسیت که در کلید و مسا حوال او مسطور است او ستاد و قری فرماید **سیچ** دمنه
 از سحر شکم عافیت شیر خجست **سیچ** لاجیم شیر کج پسر بکین پدر **سیچ** حکیم خاقانی بنظم آورده **سیچ** دمنه
 اسد کجا شود شاخ بر مننه سنبله **سیچ** قوت موم و آتشی فعل **سیچ** ز قوت کوبری **سیچ** هم او فرماید **سیچ** گاه فریب

و منته افسونگرند لیک و زور و غضنفر لشکر نبیند و دوم سوراخی بود که برای و کشتی تنور بگذرانند
 و دمنه دانی لته گفته و شیمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذرانند تا بخار تنور بیرون رود و کمال معل
 فرماید آن ریش چنان نمی پسندید به صاحب بلعیا این زمانی به زیراکه هیچ کار ناید و الا
 ز برای دمنه دانی به و در غزلی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوان و من اول
 مکسور جمع و دمنه است شیخ اوحدی فرماید و من زوئکان تست این خاک به سینه و دمنه را
 چه داری پاک به و مور با اول و ثانی مضموم و معنی دارد اول نام یکی از خوشیشان فراسیاست
 که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد و دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در غزلی با اول و ثانی مضموم بود
 در سرای کسی در آمدن باشد و میا با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و از ابتازی دم خوانند
 از کتاب رند نوشته شده و میاک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یایی معروف زمین بوم بود با اول
 مفتوح و ثانی زده و یایی تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزلی آورده اند که چون
 سلطان معزالدين غوری از غبرای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید بر خیم خنجر یکی
 از مدعیان ملاحد شهادت یکمی از شعر او در بنیاب نظم نموده به شهادت ملک بجز و بر غیر الذین به کز
 ابتدای جهان مثل و نیاید یک به سوم ز غره شعبان سال سیصد و دو و فتاده در غزنین بمنزل میاک
 فصل را به رم با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود حکیم خاقانی
 فرماید چوپان شهر و رم سپه فحل رماست اقبال شبه به کز بر رم دارد که محلی که چوپان پرورد
 هم او فرماید بهتر آن به که در شب است نه نرم و که در شبی مفت فحل بالچو رم است و در غزلی با اول
 مفتوح و ثانی مشدود معنی دارد اول خوردن بود و دوم بمصلاح آوردن باشد چیزی را سوم معنی
 گریز آمده و با اول مضموم موی ز بار باشد و مکان جمع آنست منجیاک راست به ریش
 بنیر ریش چنان گشته ناید به چون کیم و غریبه بر مکان نهان شده و در غزلی باشد مرید
 خانه و صفی باشد و با اول مکسور مخفف ریم است که از لچرک نیز گویند و در غزلی سه معنی دارد اول بسیار
 دوم مقر باشد سوم خاک را گویند رما رم با هر دو را مفتوح و معنی دارد اول معنی مقابل برابر باشد
 حکیم ناخسر و بنظر آورده به بسیار مکرر انجیایی و ناچار مدار کل رما رم و دوم معنی گوناگون
 حکیم انوری فرماید که تفریط دولت چند آنکه کم کنی به زبان فتنه و مادم زان فتنه رما رم به

ر ماس با اول مفتوح مصطلکی باشد **رموک** با اول مفتوح ثانی مضموم معنی ایستادن بود
 ر م با اول مفتوح و م معنی دارد اول معروف است دوم پر دین را گویند و آنرا پرین نیز خوانند
 و بتازی ثریانانند و در عربی ثبانی مشد و استخوان بوسیده و بوسیده شدن باشد و با اول مضموم
 هم در عربی و م معنی دارد اول بسیار گفته و بوسیده بود و دوم معنی همه آمده ر م کا بفتح اول ثانی
 با و بان باشد از کتاب بزرگ قوم شد ر م ن بفتح اول و ثانی معنی همه باشد از کتاب بزرگ قوم شد
 ر میا و با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا از میان نیز خوانند حکیم **ترار** قشستانی نوایه مسموع میان
 پایت ای رسیده که سازم خاک پایت کحل دیده در **ترک** با اول کسفتح ثبانی زده و زار پای
 مفتوح بکاف زده معنی لغزیدن باشد اعم از آنکه لغزیدن صوری بود یا معنوی ر م س با اول
 مفتوح ثبانی زده خاک کو و قر را گویند

فصل ز ا ر م با اول مفتوح ششم معنی ارد اول نام رودخانه السیت و گویند
 که شهر السیت و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته حکیم
 ناخسرو و نظم آورده ترا فر و اندازد سود آب رود دنیاوی اگر بر رویت ای نادان بزرگ
 آب رود ز م **حکیم اسدی** در صفت اسب گفته بجستی بیک حبتن از رود ز م بکشتی
 بنیاد و بر بکیرم و دوم سر را را گویند لنداسر مار ازستان خوانند مولوی معنوی فرایده
 یکدی هم چو گلستان کندم و دم دیگر چو پرستان کندم **بخت الکعب** نظم نموده
 عاشق و بخور بیدارم و آن سنجوده رخ سخا و ز م و سوم با و سخت را گویند حکیم فردوسی فرایده
 به آسوی سپیان شتران بزم گذر بایم چون چراز با و ز م و چهارم نام چشمه السیت و بعضی مردم
 بمعنی ز م آورده اند **حکیم قطران** گوید بطبع و رای قلم بدست چشمه ز م بکشت چو رود
 فرات و بکشت چو رود قرب و پنج طفلکی باشد که در دهکام سخن کردن آب از دهنش بدست افتد و نیز
 نیز نامند ششم معنی قبیله آمده و در عربی بالشدید ثبانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد
 دوم تگر کردن باشد سوم معنی بلند برداشتن سر آمده چهارم معنی پیش رفتن آمده ز بار و غ
 با اول مفتوح و ز می مضموم و و معروف و غین مفتوح ستنی باشد از زمینهای غن و نیز خم بود آنرا
 سماروغ نیز گویند شکل آن شبیه بچرخ بود زبان معنی مرگ باشد حکیم فردوسی فرایده

چو بشنید رستم که آن سرفراز به بدانست کاندن مانش فراز در هیچ با اول مفتوح ثباتی زده و مضمی دارد
 اول نام مضمیست از خراسان دوم راگ باشد ز میحاک با اول مفتوح ثباتی زده و مضمی نام
 برده ایست ز محنت با اول و ثانی مضموم و مضمی دارد اول طمعی باشد و آن معروف است
 دوم گری را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند نسبت به تنگی و گرفتگی دست به
 پور بهای جامی راست است و گری و گرم و گنده و بدو به شکل سیر خشک و سخت و سرد و
 تر و شروی چون سماق به زعفران و زعفران به زعفران مضموم و مضمی دارد اول تر نمی باشد
 که با به تنگی کنند از خیمه و فرایدت قصه خسرو از درون گر بفرز بیرون فتد به دست بسپند
 کند ز فرقه ندیم را به دوم کلمات باشد که معانی و ستایش از دلتعالی جل شانه هنگام آشپزی
 و بدین شستن و زمان خوردنی خوردن بر زبان راند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در این فصل
 از باب راء قوم گشت سوم نام کتابست از مصنفات زردشت که آنرا بر سیاه نیز خوانند ز خشک
 با اول ثانی مضموم و مضمی نام طعمی باشد که آنرا ز محنت نیز گویند هیچ با اول مضموم و ثانی مضموم
 نام جانور است شکاری از جنس مرغ که نهایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در و نفع زیاده
 شاید که شکار ربط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه مرغ فام باشد بسپندیده داشته اند
 چون بر دست باز و اگر مرغ خورده از نفع توان یافت اما آنچه در کوه مرغ خورده باشد بسپندیده آید
 و آنرا بجای مرغ خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم و با و مجهول گل تر و خشک را گویند
 و این لغت از لغات افسانه است ز مردمان با اول مفتوح و ثانی مضموم و با و معروف به معنی نقش کردن
 باشد ز میا و با اول مفتوح و ثانی مضموم و با و میا و ثانی مضموم و با و میا و ثانی مضموم و با و میا و ثانی مضموم
 اول نام سر و شیش است که بجا فطرت حوران بهشتی را مور است و تدبیر امور صالح روز میا و بدو
 دوم اسم روز نسبت به ششم باشد از ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و زرع نشاندن
 و عمارت کردن و بنا کردن و آنرا میا و نیز خوانند حکیم فردوسی منظوم ساخته به روز میا و مهر سفند
 به بند ستم خلق دشمن به بند *

فصل السیم به سیم با اول مضموم و مضمی دارد اول معروف است دوم پایی را
 گویند از دین آختگی فرایدت قول خوش آوازش با نغمه عاشق کس به هم افتد و

خج لایق همساق و همی در خود ششم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که
 درون آن توان استادن و خفتن چنانچه در دیشان و مرم و مراضن بکست خود و چوپایان و بان
 برای گویند آن و گاو و آن بسیارند حکیم فرمودی فرایده همه دشت و کوه و بیابان کلام
 کسی را بگیتی نبی و است نام و بیابان را بر سر همه کشته هم و همه روغن گاو و بر کرده خم و سماخ
 با اول مفتوح سیند زنان را گویند و آنرا سماخچه و سماکچه نیز خوانند سماخ و سماخ و سماخ
 مفتوح یعنی زیاد و غنی است که در فصل زراعت منقوله از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته میان
 قلب مرتد چتر بر سر و زخم سماخ و لبس خورد و تر و شمس فخری راست است طعام و زوق و نای
 مرغ طوا و غنای نقل اهلان از سماخ و سماخ و سماخ با اول مفتوح کبوتر باشد و آنرا سید و
 نیز خوانند سماخی با اول مضموم کشتی باشد حکیم از رقی فرایده زخون خضم بدستی کجا نبرد
 کسی و در و اجل بشماری رود قضا بشما و ابو الفرح رونی راست است گویش لوه
 صحرای شامی و حسامش و دنیا احصا است و سماکار و سماکاره با اول مفتوح کبوتر
 خندان باشد خواجه عمید لویکی راست است بار از کار و بار سماکاری تو برود بیکاریم نگین
 بیکار تر کن و حکیم سنائی فرایده از بی کسب شرف پیش بیاگوشش پیش و ماه دیدیم
 هر و زهر و سماکار و دوست و هم او منظم ساخته زانکه او شاه بخردان باشد و کی سماکاره
 و وان باشد و سماخ با اول مفتوح روز نسبت و غنیمت بود و از پاره شمسی و آنرا آسمان نیز گویند
 و با اول کسور نام شهر نسبت سماخ با اول مفتوح به قوت خانه باشد و آنرا آسمان نیز خوانند و در
 عزلی نام جانور نسبت حقیر مولوی معنوی فرایده چون مست شود و باوده حق و شهباز
 شود و کین سمانه و و هندوی نام شهر نسبت از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است
 و سماخ و سماخ با اول مضموم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرایده
 پنج پنهان خانه آن زن را بود و سماخ و سماخ و سماخ و سماخ و سماخ و سماخ و سماخ و سماخ
 درین سماخ هرگز نگذری و بعد چاره و جد و سرک و رنگ و هم او فرایده که زاری شستام
 گریان و جایی مای ز سماخ و سماخ با اول و ثانی مفتوح و است افرازی باشد و سماخ و سماخ
 مر و لاسگان را که بدان امارت بان باشند و آنرا مال و غواص نیز خوانند و در عری معنی فسانه

واقعه گفتن باشد و با اول مفتوح ثانی زده هم در عزلی دومنی دار و اول گفتن دوم میخ آهنی خبری
 زمین باشد همسکار با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی شهریت از بختشان امیر خسرو فرماید
 ملک بهیوست که خوش آفرید و هر چه در دست به نوشت نقش ملک و سر همسکار است به همسکار با اول
 و ثانی مفتوح در ولایت ماد و اول النهر با اول منعموم و ثانی مفتوح میخوانند گل سه برگ باشد مولانا جامی
 سه بیاده سوی چمن سر من گذار کن به بسنه و هم آن پای را نگار کن به سمت راست با اول مکسور و ثانی
 روی که بانی آن حوریک و سه در است گویند که اواز نسل سام بوده و از ابتازی ستار خوانند تفصیل امور
 و فصل خا از باب ماد و در ذیل مفتوح خوریکه قوم خواهد شد خواجه نظامی فرماید بهیست نام در
 ز کشور و هم زیر کی کوز سنگ سازد و هم سام لیلی و نام او ستاره چاکلی حریب و ست شیرین کار
 همسکار با اول مفتوح رنگیت مر اسب و اشتر که معروف است و در فرهنگ حافظ اودهی نیز قوم
 همسکار و همسار و همسار و همسار با اول و ثانی مفتوح دومنی دار و اول نام جابور
 که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بر هیأت موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند
 و آورده اند که پوستش هر گاه چرکین شود آنرا در میان آتش بیندازند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه
 گردد و گوی نیز بر آنند که بصورت مرغی شود امیر خسرو فرماید بهیست مرکز آتش بود بچه زای
 توان یافت در آتشش بر پای به کمال اسمعیل منظوم ساخته فیض طبع اگر بیاورد و در آتش
 با همسار و یکی خانه شود نیلوفر و دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود پیدا شود و در گلابی
 گفته اند خوشایا و یک از شرق برآمد و تو گوی اگر کلبه های در آمد و زخیر و همسار و ز کافور به بار دای
 مشک و عود کافور به همسکار با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریت در توران زمین که در
 با و شاه بخارا استم و خیال خوش داشت و شراب از و متولد شد بهیست با اول و ثانی مفتوح و ضم
 خون دومنی دار و اول حلوای باشد که اگر گندم بپزند و در دکان درست در میان آن بپزند و از
 آن جوشن نیک میکنند و هم نام مردی بوده پس در پیش و متراض همسار با اول مفتوح و ثانی
 منعموم دو او معروف فتراک باشد همسار با اول مکسور و ثانی مفتوح دومنی دار و اول همسار است
 که مردم شد و آنرا مال و غدا س نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن شهریت که بر زیر آبی که بسیار آید
 بهر مدد در عزلی و ناخ و نشان کردن باشد جمع آن ستار است

فصل ششم منقوطه ششم با اول مفتوح کلمه معنی دارد اول معنی هم و آشفته و پشیمان
 و بهوش باشد و شمان معنی زبان معنی زبان و آشفته شده و پشیمان گشته و شیدان معنی
 رمیدن و آشفته گشتن است **ایشترالدین** آخشکی گفته از غمزه تو مباد ممان چو جان سیر
 اگر چو چشم تو بی چشم تو شیده نیم **ابوالفرح رونی** بنظم آورده **اگر خنیده بود عقل**
خضم او بشکفت بلی شیده بود عقل در دماغ سلیم **دوم ناخن را گویند او شتا و عسجدی**
گوید چون شاه بکفت بگرداند شمشیر از بیم بفریاد ز کفاسم شیر **بالت** که بگردی و شورش
 در بحر که یاتغ گزارد کم شیر ازین رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد **سوم مخفت** شوم بود و در غزل بولوی
حکیم سنائی فرماید از خویش تن آزادی از هر بلای شادری به هر جا که باشی رازی چنان
 یافتی از عشق شوم و نریبان علمی از اهل هند معنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم و مضموم دارد
 اول پای افزای باشد که از چرم بدوزند و آنرا تبر کی چارق گویند **خواجہ نظامی** فرماید
 گر آئیده چون بار دم کشد بگوشی شوم کشد که بر شوم کشد **منجیک** راست است صد بیت
مضموم پندین عذاب دید که شوم نیست بازی جفت شوم فرست **دوم** معنی نفرت و دوری آمده
شمس فخری بنظم آورده **بسیفها** جمله را انش کو فرزند و در غزلان جمله را دوری و شوم
شماخ با اول مفتوح **دوم** معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است **دوم مخفت** شماخ است
 که در فصل سین از باب الفتر قوم شد و در غزل بانی مشد و نام شاعری بوده **شماخ** با اول مضموم
چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا حساب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید **عدل تو با است**
 که خوشید از حور به اسکان عیشه کردن آن نیست در شمار **دوم** دوستی و محبت باشد **خواجہ نظامی**
 منظوم ساخته **بریدی** زهر آشنائی شماره پس است آشنائی من آنورگار **سوم** شبهه مانعند
 و مثل را خوانند **مولوی معنوی** فرماید **جانها** شمار و راه حلق همی زنند **هر یک** چو آفتاب در آفتاب
 کبریا **چهارم** زخم کاری بود که از آن زخم امید استین نباشد و بهندی بسین غیر منقوطه نام یکی از
 مبارزان تورانیست **بیت** فاران بن کار کشته شد شما غنم **با اول مفتوح** بنون زده **مهری**
بدوی را گویند و آنرا شمنف نام نیز گویند **پور بهائی جامی** راست است **خاطر** خوشیت روشن
 شما غنم **دو سیاه** که غنم نام دکنه چو کون مریدگان **ششم** با اول و ثانی مفتوح **اگر** را گویند

و آن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ای حوازی که پیش
دست و دولت به ابر چون دود بخور و این ششم است حکیم خاقانی گفته چو دل تو گفته باشم
سخن از جهان نگویم که چو کبر بشماری سخن از شمر نیاید به حکیم او فرماید چه عجب نازک کوزیان
ز تعالی رسیده که سر آتش آب شمر آید و اندک شمر بفتح اول سکون ثانی و ششمین بقوله و تو
و فتح و ال و سکون و پاییز باشد از کتاب ثریم قوم گشت شمس که اول و فتح ثانی کنجد بود از کتاب
ثریم نوشته شد شمس با فتح اول و سکون ثانی و کسر ثانی لوز را گویند از کتاب ثریم قوم شده
شمس با اول مفتوح است که شعر از نال آنرا بقدر جو آن تشبیه داده اند چو آب آن بجایست حکام بود
و آن معروف است او ستاد و فرخی نیز آورده دست و پایش بوس مسکن کن بنزیر آن
زلفکان چو شمشاد و شمشاد با اول کسور ثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد
بر آید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نراکت و لطافت بود و از نراکت میل زمین کند
لذا شعر آنرا نیز بفتح خوابان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید ز گل کند شمشاد تر تاب را بدو تر
و حب بنوشاب را به لیمه گفته مگر آن که در لفینش که گوئی و فرو شست است از شمشاد و شمشاد
شمس با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح بنون زده و معنی دارد اول شماغه است که شمس
دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم بدوش شده باشد و آنرا ستر و نیز گویند شمس با اول
و ثانی مفتوح پای افزان باشد و آنرا شمس نیز گویند و در غنی فرا گرفتن و اندک و البته شدن باقی باشد
و با اول مفتوح سکون ثانی هم در غنی کار باور آگنده و کارهای جمع شده جمعیت و پر آگندگی بود
و این لغت را از کتاب است شمس با اول مفتوح ثانی زده شمشاد و آنرا بازی حلیه خوانند
شمس با اول و ثانی مفتوح است چو استرا گویند حکیم سنائی فرماید از رو خوردن و در آن
از را خوردن و اگر رویتوان کرد یا و پس شو یا شمس پنجم شان با اول ثانی مفتوح جمع شمس
که قوم شد و با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول شمس بود که سبب دیدن یا تشنگی یا برودن
و نفس بند پی و پی نبوده باشد دوم بساط نیز خوانند شمس با اول مفتوح و ثانی مضموم دواد
مجمول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید مدیمان باشد شاد گفتا بمول و همه کارهای
جهان شد شمول و پنجم الدین سنائی گفته سه شمول خوش بود و انصاف بر شائل گل چو

شامل کلوار با مذهب شمال و ششمه با اول مکتور و ثانی مفتوح شهر باشد که از املانی گویند
و با اول و ثانی مفتوح مشهور در عزنی و معنی دارد اول اندک را گویند و دوم بوی بود حکیم سنائی
گفته چون ششمه شاه اسپرم از باد شمالی به شامل شده از خلق تو هر جای شامل و ششمه با اول
مفتوح مزاج را گویند و آنرا شموار نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بحسبت زراعت آراسته باشند
شمامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده که کرم عرشه سحر یا لبرزه قناد و زلم ساخته پیرایه شواله کرم
فصل الغین و غم خورک نام جانور است که آنرا بوتیا نیز گویند و صفت آن در ذیل
نعت بوتیا الشا الله تعالی مرقوم خواهد شد غم خورامی نام روزه ششم است از راه مایه ملکی
غم خورده با اول مفتوح غمگین باشد

فصل الفار و فم با اول مفتوح چادری باشد که تبار چیتیان بر سر چوپ دراز به بندند
و بدان تبار را از یوا بگیرند و آنرا فم نیز نامند و در عزنی دهن را گویند و الله اعلم بالصواب
فصل الکاف که با اول مضموم نام شهر است از ولایت عراق و عرب آن فم است
و اکنون بقم شهر دارد حکیم الوری نظم نموده که چار شهر است عراق از ده گمین گویند
طول و عرضش صد و صد بود و کم نبوده اصفهان کابل جهان جمله مقرند بدان که کاند آفاق
جهان شهر منظم نبوده و همدرا بخای سمان از فصل آب و هوا و در جهان نیز چنین بقعه خرم نبوده
کم نه نسبت کم ازینهاست ولیکن آن نیز نیک و نیک ارچه نباشد بید هم نبوده معدن مروی و
جمود کرم شاه بلا و سی بودری که چوری در همه عالم نبوده که با اول مفتوح استین سفیده بود و در
لش چند است که نان پزان آن را مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده نان پز
زیر آن بگشته اند و به تنور به بندند تا دست از لفت آتش متاثر نشود و استینی هم بدان نصب
کنند تا بساعد بازو نیز از آتش آسیبی نرسد و با اول مضموم استینی بود و در غایت احسن بود و آنرا
کل کنند نیز خوانند و بتانی کماه گویند پور میای جامی است که چون کمان کنند است
شکلی کن که تخم بر کنی از رخ همچون کندر شش هم او گویند که است چون پیاز نعلبای او
چنانکه گوی بگند که کمان را مصادره و با اول مضموم بیان را نامند و آنرا ثوت هم گویند و بعضی
بضم اول نیز خوانند و الله تعالی که با اول مضموم مانی باشد معروف و کلایه خیمه را

بمشابهت آن کما نچ گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید بنان خشک کا و رده پیچیم
 چرا باشی بخور خوش غره کما چ نیمه را ماند که توان دوسوی کردن بدندان نیم ذره چنان تو
 ز چوب آند که بودی که بودی زانهم دندان چاره این کین گفته به حکمی که درین خیمه بست
 فلک به تهر خورشید کما چشم چه بود صبح نمود که تو جان باز ندایم ز مروت لیکن حکم نیست مرا
 دست رسی در خور جوت کما س با اول مفتوح و معنی دارد اول کوزه پهن بدور کوتاه کردن بود
 از آنتاک نیز گویند ابو العیاض گفته به گیرم که ترا اکنون سه خانه کما س است به بنویس یکی نامه
 که چندت همه کار است به شمس مخمومی راست به رود بسوی عدم بر کثفت نهاده جواب به
 رود براه دگر در بغل گرفته کما س به دوم معنی کیم آمده امیر خسرو فرماید از درو کیم مباشر که انهم
 شنیده ام به وز هر چه بود پیش از رفغان کشد و کما سی مخمی کما باشد کما س با اول مفتوح معنی
 کما س است که مردم شد حکیم و زنی فرماید امام تلخ کما سه خری نکوداند که از کما سه می اندازد
 گرداند به تیم او گوید به کما سه خرنه بهمانا کما سه خرباشد که با کما سه کما سه لبو و متواند و با اول مخموم
 سه معنی دارد اول کار بزرگ باشد و آنگاه نیز گویند دوم شاید و مخمومی سی را نامند معوم نام گویند
 از ولایت خراسان کماله کج را گویند حکیم ناصح فرماید باز قوی شد بیاع دختر تر گس
 دست شده دست پای بچو کماله کمان با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است و معنی مخ
 قوس نامند حکیم فرموسی فرماید به بسلم اندرون جست ز اختر نشان به ستاره اجل بود طالع کما
 کمان چوله یا جیم مخموم و او بجهول و لام مفتوح و اخفای با قربان باشد که کما زادر میان آن نمید
 و کما زاجم لنگان نیز خوانند او ستا و فرخی نظم آورده به زهر جنگ دشمن دست ما برده بزه کرده به
 غلامان مرا بران کمان اند کمان چوله کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
 خواجہ سلمان ساوجی راست به بهمن کمان رستم گیر و بهار واره از سم دی که گرم تر از
 میری روده حکیم سنائی فرماید به ایضا شنیدم بر سر رخ راه رایت را شنیدم پشت آرد
 کمان سام را به کمان زنبوری تفنگ باشد و آنرا بتازی بندوق و تیر کی ملتق خوانند
 حکیم اسدی راست به گرفتند گردان زایران زمین به کمانهای زنبوری چرخ کین به
 کمان کرو به کمان کریم و کمان مهره مهره کمانی باشد که بان گلوله اندازند کمان گلوله

و کلاه کمان نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده که کمان گرویده کبر آن ندارد آن مهره که چارمخ
خلیل اندر آورد ز هوا هم او فرماید که از پرده لعب اگر نیاگاه بر ماه فلک نظر نگار و بنصده مهره
بیک کمان گرویده در دامن آسمان شمارده اوستا و نظم نموده که پیش کمان گرویده
بازوی قدرش به گوی بسط آید بل مهره تفک کمان گیر کماندار را گویند چون ارش در صفت
تیر اندازی شبیه و نظیر نداشته کمان گیر لقب شده حکیم فردوسی فرماید که از آن گفتند تیر
کمان گیر که از اهل ببرد انداختی تیر کمانه با اول مفتوح کج معنی دارد اول کمان را گویند اوستا
و در طریقی کشیدن کمان تیر انداختن گفته که سه هم کر کشید قرن ساز باد و دست به در دست کن چو
تیر برده خم را به دوم کمانی باشد که از چوب بسازند تیر آن منقب بگردانند حکیم خاقانی بنظم نموده
که منقب نطق در فسانه از قوس مزح کنم کمانه به سوم کار نیز کن را گویند اوستا و در معنی
نظم نموده که چنانکه چشمه پیدا آورد کمانه سنگ دل تو از کف تو کان زری پیدا کرد به چهارم پالیه
بود مختاری راست که کمان من بسجای اشبار تو ایست که چرخ پر شود از جبهه کمانه من به
حکیم خاقانی منظوم ساخته که مہ نجر و زم بر فلک کمان نکشیم که سرنگون چو کمانه کند سفینه من
پنجم کمانچه باشد مولوی مضمومی فرماید که هشیاری من زمین فسانه به مانند ریاس بی کمانه
کمانی با اول مضموم و معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم معنی کمان بود که
مضموم شد حکیم ترمیزی قهستانی بنظم آورده که هست با خلفش شست چنانکه فی الشل
در جنب بوی گل کمانی به هم او فرماید که عالم فانی و باقی را به نظم نسبت مکن به بوی کردن اتفاق
باشد از گل تا کمانی که کمان بود با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و او معروف خبری باشد
که از پارچه کنه مانند گرد با شش سازند و نان را بهین ساخته به تنور به بندند و آنرا فیده و کالوک نیز خوانند
که با اول مفتوح معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلطانین و علم را
حکیم ازرقی در صفت ابر گفته که گوی از گردش کمان بیدار بزرنگ که گوی از گوشه گردون بگردان
بر برادر حکیم انوری راست که از لحد گور تا بد و زخ نفسان به راه شد طاق طاق اگر به
دوم محوطه بود که چهار پایان ستوان را شناسد کام در آنجا کمانها دارند تا در آنجا ایمن باشد عمود بر
گفته که چو گشت ظلم را کشتی بند و بازوی عدالت را زانو شد صحای درگاه تو چون کمان به سوم

ز نار باشد که است ز دشت در میان بند و حکیم قطران نظم نموده چه تو که جنگ به بندی ملک
 کمرای در دو به پرسید که تو به خسر وانی گفته به طره گر عشق روی آن بت به بندم مسال
 کمرای کفار که کام با اول مفتوح دار و نیست که از امیر و انواه الطیب خوانند که کم با هر دو کاش
 مضموم سه معنی دارد اول آواز کافتن لقب و صدای بود حکیم خاقانی و تسمیه فرماید به چهاره باره
 رنگی بباد نرود در ده بیابان ز لگله نپاشد کم کم نقاب به هم او در خلقت ارباب حال گوید به کنج پرده
 فقرند و کم کم شده لیک به کم کم کنج سر اسیر و هیلا شوند به دوم زعفران را خوانند سوم ریک و آن را
 نامند کمالکان با اول و ثانی مفتوح بلام زده و بعضی از فرسنگها بمعنی جوی خود و بعضی قطره آب
 مرقوم است مولوی معنوی است به میگزیری از لپشه و ز کز می به میگزیری و کمالکان از عجمی
 کچی با اول مفتوح و ثانی کسور دای مجبول و جیم عجمی مفتوح و معنی دارد اول کماچه باشد حکیم سنوری
 راست به یکی کرایس حرمی و ادکانرا به بوسه صبح جنگی و کیچی به دوم نام جالو نیست ریزه که در شب
 در بالاش چون آتش بد خشد و آنرا گرم شتاب نیز گویند و بتازی نزاع خوانند کمالی با اول مفتوح
 ثانی زده یافته باشد تسمیه که بس حسن درست بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گاه چرانان
 و فرومایه بپوشند و آنرا بهندی نیز بهین نام خوانند ضی الدین ششاپور فرماید دراز کار
 گر کسوت کمالی به تاج و تخت کند میل رای پیر کدای به کمین و پنهان شدن بود بقصد دشمن به
 یا شکاری و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی مرقوم خوانند حکیم النوری فرماید
 ال مدغم قاهرش صبح نکشاد است به کوکبه روزگار به کمین را

فصل کاف عجمی که با اول مضموم و معنی دارد اول امرا گماشتن بود دوم
 بهیم را خوانند گمانه با اول مضموم و معنی دارد اول گمان باشد حکیم فردوسی فرماید اول
 به خردمانه مدار و روان از نزد گمانه مدار دوم نخستین چاه کار نیز را گویند بجبت دلستن آنکه آب
 چه مقدار درست بکنند و حفر نمایند این کس نظم نموده به ای بسکه دلم در طلب چه شد تو ست
 و ریادی فکر فردید گمانه به سیب است اسفندی راست به فلک که عطای حساب تو کرد
 به خرفین دریا کرد کمانه به کس است با اول و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرومایه
 که زانش کبود و سبزی مایل معدن قریب بدیده مکر است گویند بطر کست گویند که چند شراب خورند

مستی نیارد و اگر باره کست و قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین نهند خواب
نیکو بیند و آنرا چست نیز خوانند که بر با اول یکسور شاعران باشد که بتازی لول خوانند و مولوی
معنوی فرایده بیای پاک مغز من بود گلزار لغز من و بر غم هر کار کابل که مشک او کین
امیر خسرو فرایده گراز بر من و همگی کرامتی دیدی و ببند دل که چو دین نیست اینم خاکست
کبیر بصفت چو ابروی خم است و ولیک فرق بین کان پلید و آن پاک است + + +

فصل اللام و کمتر با اول مفتوح ثبانی زده و تا فوقانی مضموم معنی فریب و قبیح گند آید
حکیم سوزنی گفته عشق جز استکار آخر نیست و حیل سازنده گلو نیست همولوی
معنوی فرایده فریب شد عشق و رفت کمتر و نهاده و بلاغی روی و محسن با اول مفتوح
ثبانی زده چرب است و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد و دوم جلی کردن
لماک بفتح اول نام پیر نوح علی بنیما علیه السلام لمعان با اول مفتوح ثبانی زده نام تاجیه
از لواحق غزنین مولانا و شهابی نظم نموده پس از چند روزی که در راه راند و جنیت
با قلاع لمعان رساند

فصل المیم و محاسن با اول مضموم پستی و گو و مناک را گویند محملان با اول یکسور ثبانی
زده نام بادشاهی بوده و ملک آند بایجان نام پیشتر است و دان بوده حکیم قطران و زده
بر روی تلخپان شادی چو رویشی که بنوازده سر شایان ابوالمصنوع و دان مملانش
فصل النون و نماز با اول مفتوح خدمت و نیکی را گویند حکیم فردوسی بنظم آورده
پیاده شد از اسب بر دوش نماز و گرفت سر شاه کردن و زده حکیم سوزنی نظم نموده
شبی که بارگاه است سجده گاه ملوک و همی بر بند بران سجده که ملوک نماز و نماک با اول مفتوح
رواج و رونق زیبائی بود چنان حکیم فردوسی فرایده چو سالت شدای خواجه شریعت و فرد
جام و آرام شدی نماک و نمالیش آب سرب باشد از جهت آنکه از در جهان نیاید که آبست
نمناک با اول مفتوح ثبانی مضموم ثبانی فوقانی لکات زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک آنرا
کیل سرخ نیز گویند و زرد و مثلث البقم نیز خوانند و قرع الدر گفته جماعتی که نمناک باز
سیم از سر و همه دروغ زن خریطه اند و خیره اند و بسنگ و بسند زویشان یکی مرد و یکی زن شبیه گیرند

پنج با اول مفتوح ثبانی زده و جیم عجمی نم را گویند شمس مخمری فرایده بدان رسیده اما و پنج با اول
 که چشم ابر بود و ایم از حیا بر پنج و نم از زمین نمدی باشد که بر پشت اسب نهاده زمین بریر آن بگذارد
 و آنرا گویند نیز گویند و تبرکی نکند خوانند خواجه نظامی فرایده سم با و پایان زخون عقیق
 شده با نم از زمین بخون در غرق حکیم تراری مستالی گفته هم آنجا چشمه ساری بود خالی
 فکند از نم تریش نهالی و بران روی نم از نمیش نشانند و گلاب از دیده بر فرش نشانند
 نم در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حلیه بودن باشد نموک بفتح اول
 و بضم ثانی و و او معروف نشانه تیر باشد نموش با اول و ثانی مضموم نام جانور است که آنرا اسونیز
 گویند و شرح آن در ذیل لغت اسوا از باب الف مرقوم شد نموش با اول مفتوح ثبانی زده و مکر و غلاب
 بود حکیم فردوسی در یوسف زینبا منظوم ساخته و بگردا نموش کوزمان و نموش و همه سحر و شومی
 همه رنگ و نموش و با اول و ثانی مفتوح در غزلی لفظهای سفید و سیاه را گویند نمکری با اول و ثانی
 مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل با و شتاب و عسل و میده بنزد و منفرد و ام و گردگان و مثال
 در آن بیند از نم و وارسته معنی دارد اول معنی مری آمده ملا نو گیلان نظم نموده و در هر یک
 نمودار بوده و ای کم نموده و پنج توجه بسیار بوده و دوم دلیل باشد شوم مانند را گویند نموسا با اول
 مفتوح و ثانی مضموم و و او معروف و شین مفتوح نام جانور است پرند که از دراج کوچکتر باشد و گوشت
 آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهونیز خوانند و در بعضی از فرنگها با شین منقوط مرقوم است نمید
 با اول مفتوح ثبانی کسور و یای معروف و معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد مولوی معنی
 فرایده وقت مرگ و درد آنسوئی نمی و چونکه دولت رفت خوانی انجی و دوم چیزی تم دیده را گویند
 حکیم تراری مستالی نظم نموده و پی رم برگرفت آن رسیده و نسیمی پرده از چاک نمیده
 و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نا امید بود حکیم سنائی راست و ای جوانمزد نکته بشنو و از
 خدا نمید مشوه مهرش در پس انداده نوید و لطفش امید را نکر نمید و حکیم ناصر خسرو فرایده
 روی امیدت مر بر کرمیداشت کرت و کمال است کابینهای فراز است

فصل الهاء و چهار و چهار با اول مفتوح ثانی معنی دارد اول معنی اندازه بود و دوم با
 گویند و آنرا و اماره نیز خوانند شوم مخفف همواره بود مولوی معنوی نظم نموده و خیر کن با خلق

بهر ایزدت به یا برای راحت جان خودت و تا بهاره دوست بینی در نظر دولت مایه کسین با خوش
 صورت و **لحال** اسمعیل گفته سه مرکب اقبال تو بهاره برین باد و پایه قدرت زیر چرخ برین باد و
 بهمال با اول مفتوح مانند قرین و همتا و شریک بود عصا بر زری راست سه صواب کرد که پیدا
 نکرد هر دو جهان به یگانه ایزد و اواری نظیر و بهمال به و گرنه هر دو بخشیدی او بگاه عطا به امید بنده
 نمادی بایز و متعال به حکیم خاقانی فرایده مختار خلق عام خاقان آمد به کاخام اخمشک طاز
 زادن بهمال به همانند با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد حکیم ناصر خسرو فرایده ای
 چوب نهال و زرخ و باز گیری به مانند سپیدار و همانند و بهای به نجیب الدین جریا و خانی گفته
 سه بگر تو برین آب روان و لب کشت به باسنیری و خوری بهمانند بهشت به با ساقی خویر و شرابی
 چو گلاب به لیکر بچنین جای فرو باید شست به بهماور و بهماوران با اول مفتوح نام ولایت
 شام است و آنرا مار و ماروان نیز گویند بهماور و با اول مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند
 هر کدام مرد دیگر را بهماور و باشند حکیم اسد می فرایده سه کس این بهلوان را بهماور نیست به بگیتی بهما
 او مرو نیست بهماور با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران حکیم فردوسی گوید سه
 دوز این یکی رنج ترین نهم که دیده بکوه بهماور نهم به حکیم قطران منظوم ساخته سه بیچاره و
 بر تو کند سود بخاره و گر کوه بهماور بتوان سود نهادن به بهماور نیز چون دو کس با هم در جنگ
 بیاورند و تلاش کنند امان مرکب دیگر را بهماور نیز باشند حکیم نزاری قسستانی فرموده سه
 به خضره بر زد که مگر نه به بیا کام عبید انت هم آورید به هم او گوید که زمانی تنگ هم آورید بودند به
 ز بهر دیگر یکین خونریز بودند به هم تازیانه شریک در تافتن و تالاج نمودن باشد به دست شریک
 و متفق باشند همپا با اول مفتوح ثانی زده شریک و انباز است این معین نظم نموده سه
 توئی که هست تو سر بران فرو نازد که در امور جهان با فلک بود همپا به بهمای آزاد نام دختر بهمن
 که در کاح بهمن بود و نیز لقب زروشت است و او را بهای نیز میگفتند و دارا ب از و متولد شده بهمیر
 با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود و **سنا و فرخی** فرایده سه خدای حکم چنان
 کرده بود کان بت را به زجای بر کند آن شهر یار دین پرور به بران نیست که مر آنرا بکه باز برده بکنند
 انیک بابا بهی بر و بهمیر به **همشک** رفیق و همراه را نامند در و دیدن و تک زدن این **همشک** است

سه بر یک مال همتک قارون و پی بجع در بیری تی بد میضا نموده اند مولانا شریعت
 منظم ساخته سه ماو مجنون بره وادیه همتک بودیم قدحی چند و همراهی ماد و راقدا ده همراهی
 یعنی موافق و راضی و همراهی باشد منوچهر فرایده سه جملنا چه بد مهر و بد خوبانی چو آشفته
 کوئی و باز گانی و نذار و کسان صابری اندرون توده به نامی خویش به استانی حکیم
 تراری قهستانی فرایده سه روزگار مروت شد در انتظار وصل توده دست باید شست اگر شانی
 روزگار هزار دشتی دارد اول جی را گویند که با انیکس متولد شود و هر که در دنیا داخل موجود
 شد جی هزار دارد و که همیشه با او همراه است آن جی را هزار گویند جمال الدین راست سه و توده
 محسود فلک هزار اگشتی اسیر ای تو مسجد ملک مریه اگشتی شکاره دوم یعنی هم سن و هم سال بود
 سوم مسافر و فقی را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند هم شکم با اول
 مفتوح و ثانی زده تو امان باشد حکم با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولا به را گویند
 پور بهای جامی گفته سه و اعلی برین شصت تمام است و فضای هم و جولا به و اول
 همکنان با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی یکسور جمیع حاضران را گویند هلمخت با اول مفتوح
 ثانی زده و للام مفتوح بخا و زده نوعی از پا افزا چرمی باشد و در فرهنگ هندو شاه و شمس فخری حفظ
 او دهی نوشته اند که چرم موزه و کفش و اقسام پای او را باشد چپاکسالی فرایده بشام همراه نیاز اندرون
 سفر سگال که مرد کوفته گردد در آن ره انداخت و اگر خلافت کنی طبع را و هم بدی و بد و او شیل
 آهین بود هلمخت و هموار با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است و آنرا منوار نیز خوانند
 دوم یعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند همیان با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول معروف
 و آنرا همیان نیز خوانند و با هم خوانند دوم یعنی گمراه آمده و چرخ و فرایده سه تو باش تا که دست
 عشق چند روی که تا کیست به بیان کوتی اندر جام و همیشه ک جوان بونه ایست که برگ
 آن همیشه منیر باشد و آنرا بتازی حی العالم خوانند و در و ابا بکار بند که جزوی از اکثر باشد همید و
 با اول مفتوح معنی همچنین کنون باشد العلم عند الله

فصل الیهیم اسم الیه
 خوانند و کال با اول مفتوح و معنی و ثانی زده و کاف عجمی نام قصه ایست از قصبات به خشان

که بر سیمت کاشم و واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در اینجا است مشاء الله و حسب حال فرماید
 بزینهار خدایم من به میکان و نکو نیک گرفتارم مندارم هم او گوید مرا گوئی اگر دانا و خیر است
 به میکان چون نشینی خوار و سلبه یار الله اعلم

باب النون

فصل الالف و انار کبیر کجاف عجمی کسور و یای معروف و غوره خشتخاش را گویند
 و آنرا گویند نیز خوانند انار مشک نام دارد و نیست که از جانب هندوستان می آرند و آنرا
 مشک نیز گویند و هندوی ناگینه خوانند اما همیشه با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناگینه
 و بیخست نیز خوانند انار با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و معلوم آمده طریق ریاضی منطوقه
 و بیک سخن پس آنرا فروزندی و بیک سخن شکم آنرا بانبازی و حکیم خاقانی فرماید دست
 کفچکین پیش فلک و که فلک کاسه ایست خاک انباز و دوم فروزختن و در افتادن جادو دیوار
 و امثال آن باشد حکیم سنائی گفته نه فلک را بکام بگذارم و پنج و چاروسه را بانبارم و
 شمس طبیعی است که زمین کردار با من گریناشد آسمان خاک که در انبارم بسیل مشک
 ازین هفت بنیانش و سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در پیغورها تو
 سازند و فرارمان را در زمین زراعت بریند تا فروغ قوت گیرد شاعری در جو حیدر کلون گویند
 همچنین سر نیزند که توده انبار گل و چهارم بر که را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند مولوی معنوی
 نظم آورده است که اندرین نام است و هست آنرا د و بانباری و باغ دنیا که تازه
 میگردد و آخرالش بود تا بانباری و با اول کسور مخفف این بار و معین این بار است که بیخاسته
 ملک طیفور منظوم ساخته انبار دلم خورشید میماند این کاوش غصه در جگر میماند این رو
 همچو در دهای دگر است و این غم نه بغهای دگر میماند و انبار با اول مفتوح شراب باشد بیخاسته
 مولوی معنوی فرماید همه تویی و درای همه و گر چه بود که در خیال در آرد کسی ترا انباز
 کمال اسمعیل فرماید خورشید نشد یار سیر بازی من و برخاست تنش بخانه پردازی من
 از من به پهای عشق جان میخواهد و دل میگوید سحر انبازی من و انبیا بفتح اول کسرتانی و با عجمی
 معروف مورد بود از کتاب نرند مردم شد انبیا شتر معنی انبار کردن یعنی پر کردن که مردم

انبیاء با اول مفتوح ثبانی زده و وزن که در کجای کیم و باشند و آن زمان مرکب یکبار انبیاء شوند و آنرا انبیاء
 و بعضی میگویند وی سوت خوانند چنانچه حکیم ناصح سرور در دست دنیا گوید که این تعبیه که تو بر آن
 هستند در چهارم پلوه اخیر و با اول مفتوح ثبانی زده و یای مفتوح و زاء مضموم و واء مجبول و واء
 گویند چنانچه صاحب کمال الفقر گفته که انبر و است مایه شادی و مال در قیامت است
 انبره با اول مفتوح ثبانی زده و یای مضموم و یای مفتوح و یای مخفی موی رخیته را گویند و عمو و شمر و
 رخیته را خوانند خصوصاً چنانچه خواصی در صفت خزان گفته که بر کنایه جوی بنیم رشته بادام
 سیب و راست پنداری قطار استر انبره و در بعضی از فرهنگها یعنی شتر یکبارش رقوم است
 و در عربی شکسته و زده را گویند انبره با اول مفتوح ثبانی زده و یای مفتوح بسبب زده و یای مفتوح
 مفتوح و یای مخفی چیز بود که زود حل شود چنانچه شهر یاری راست است که چون زوئیایه بذا
 اثر در جگر و چون انبره همیر زود از چشم ترم و انبره با اول مفتوح ثبانی زده و لام مفتوح و همیر
 و آنرا انبره میگویند و انبره با اول مفتوح ثبانی زده و لام مفتوح و همیر و آنرا انبره میگویند
 عاقلان دانند مور از نار و شهد از انبره و مسعود و سعد سلمان بنظم آورده که همجواری و شتاب
 نفع و سیه چون بر زده چون بهایه زردشان روی ترش چون انبره است انبره است و شتاب و شتاب
 گویند و آنرا انبره نیز نامند انبره با اول مفتوح ثبانی زده و یای مضموم و واء مجبول و واء مفتوح
 بنون خمیدن باشد چنانچه این کلمه است که باغبانی نفی می انبره گفته ای چنگ پشت
 جامه که بود چه رسید است از زمانه ترا پیرانگشته شکستی رود و گفت پیران شکسته و پیران
 در جوانی شکسته باید بود انبره با اول مفتوح ثبانی زده و یای مضموم و واء معروف و واء مفتوح
 مفتوح بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته که بودند در خاک باشد عاقبت و
 همچنان در خاک بود انبره با اول مفتوح ثبانی زده و یای مضموم و واء معروف و واء مفتوح
 باشد انبره با اول مفتوح ثبانی زده و یای و واء مجبول و سین کسور و یای معروف
 بمعنی پدید آمدن باشد انبره با اول مفتوح ثبانی زده و یای و واء مجبول و سین کسور و یای معروف
 دوم نام کوه است از مضامین و لیکن در کنار شهر و ده که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته
 که گرنگ خوری بنگ قزل کوه بخوره در باده خوری باده انبره بخوره سوم فرور خنجر خانه و دیوار

و آنرا نیز گویند و این مختص آنست انبوسیدن با اول مفتوح بمعنی بوسیدن باشد حکیم سنائی
 فرماید به شام آنکه گل با بویید از میانش نشا طدل روید و هم او گوید به هر که عقل را بگوید
 از حدش هم نکست روید به انبوسیدن با اول مفتوح بثنائی زده و بای کسور و بای معروف و معنی از
 اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات است دوم بمعنی پر کردن است انبوسیدن با اول
 مفتوح بثنائی زده و بای کسور و بای معروف و از مفتوح و اخفایسا و کاهی را گویند که هنگام پوشش
 بر آب اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نرزد و در میان دلو یا ریخته نیز نهند تا محکم شود
 انبوسیدن با اول مفتوح بثنائی زده و با کسور و بای معروف و سین خرمن گندم پاک کرده را گویند و آنرا
 جاج و جاس نیز گویند انبوسیدن با اول مفتوح بثنائی زده و معنی دارد اول خساره باشد دوم معنی بیرون کشیدن
 آمده است انبوسیدن با اول مفتوح بمعنی آخر باشد انبوسیدن با اول مفتوح بثنائی زده و جمیم مضموم چنین شکر بود
 انبوسیدن با اول مفتوح و ثنائی زده و جمیم مفتوح بخار زده بمعنی جستن باشد انبوسیدن با اول مفتوح بثنائی
 زده و جمیم کسور و بای مفتوح یکا ف زده و معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچه خواجه نظامی فرماید
 به بدشت انجر ک آرام کردند بنوشانوش می و جام کردند و دوم وزن کوشش را گویند
 و آن نوعی از ماچین است که در و ابا بکار برند انبوسیدن با اول مفتوح بثنائی زده و جمیم مضموم ب
 و جمع باشد چنانچه با یا فغانی است به یک چراغست در نیخانه که از پر تو آن به هر کجای نگرم
 انبوسیدن ساخته اند به انبوسیدن با اول مفتوح بثنائی زده و جمیم مضموم و و معروف و معنی دارد اول
 بمعنی انبوسیدن است که مردم شد و آنرا چنین و شکج و از رنگ و کجلاک نیز خوانند چنانچه شمس می
 به سپهر گفت که تحت شنششم دیروز به شنید عقل بدو گفت بان نکوای شوخ به که تحت شاه است
 و چهره اش شادان به گرفته روی تو از غایت که انبوسیدن به دوم آب دهن باشد و آنرا الف و لغویم گویند
 سوم عود را خوانند انبوسیدن با اول مفتوح بثنائی زده و معنی دارد اول بمعنی استه زدن بود و آن را
 بتازی می نامند خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید به دوائی در دوا انبوسیدن کوشش به دوم خیر
 خون سیاوش به دوم بمعنی ریزه ریزه کردن باشد خواجه نظامی منظوم ساخته به زمین است
 از خون انجیدگان به هوا بسته از راه رنجیدگان به سوم بمعنی کشیدن آمده انبوسیدن با اول
 مفتوح بثنائی زده و معنی دارد اول نام میوه الیست مشهور و معروف چنانچه شرف شفره و موده

و تست صد هزارم دل کم شد بهیچ کارش را در انجیره به دوم سوراخ مقدر را گویند چنانچه ابوالمستوری
گفته است ای کیر من ای کیر تو انجیره داری به سرگین خوری و بی کنی و پاک نداری به حکیم سنائی
راست است هر که شد کون پرست از خیره گوزن باید بهمیدان انجیره به انجیر و ن سوراخ کردن
و انجیر نام جوی است در هر یکی که از میان باغ انجیر میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از
قصیده الیست که مولانا ی ستائی گفته مصرع توئی انجیر در میان روان به و زبان یونانی انجیر
جسد را گویند و انجیره نام چشمه بود در چهار فرسخی نزد بر سر راه خراسان واقع است اندر با اول مفتوح
سه معنی دارد اول شمار مجبول است از ستان بود و بعضی معنی چند آمده و بتازی آنرا تلف و لحن گویند
کمال اسمعیل فرماید به سپند کس بعد تو با ص طفر بود که درون که قصد نکست من آن دیا کر و پیم
گویند به بگام فکر به پیوده ام جناب ترا به باند کام ز نهامی آسمان پیش است به دوم نام درختی است
که آنرا امک نیز گویند و بتازی سوس خوانند و پنج آنرا اصل السوس خوانند و در نزد گویند و در ابا بکابر از
به یعنی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود و بیشک چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان اندا
با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن گاه گل و گلاب بود و بر دیوار و غیره کمال اسمعیل فرماید به
بخون دیده می سرحد حسود تو در حافت به بدان هوس که گلی سازد آفتاب اندا و اندا لشکر کشی را گویند
که گاه گل و گلاب به باله دوم معنی عیب است شیخ سعدی از بی نظم نموده به بسمع رضا شنود اندا کسر
چو گفتند باری بنور شن بس به سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمر دم صالح و متقی نمایند و غیره صالح
چنانچه اوستاد و دکی راست است به باند نمودند و خورشور را به بدید آن سر ایا هم نور را به و بتازی
ششم را خوانند اندر چه اندیشه را گویند اندا به با اول مفتوح ثانی زده افسانه باشد چنانچه
هولوی معنوی فرماید به بسکه تلخ آمد ترا گفتار من به خواب میگیر و ترا انداز من به و با اول
مکسور عربی معنی انداختن آمده اندا از با اول مفتوح ثانی زده دوم معنی دارد اول قیاس باشد
اوستاد فرحی فرماید به جادوان شاد و بادان فلک کام روان به لشکرش مجید و مملکتش
بی انداز به دوم قصد کردن و حمله نمودن بود انداز به با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول
معنی نخست انداز است که مرقوم شد و انداز به گرفتن معنی قیاس گرفتن است چنانچه خواجہ نظامی
به برو شاه را باده و نیکو کلید که از انداز به خوشترین در تو دید به هم او فرماید به چو انداز به خشم

خویش کرده بر آموی صید آبی پیش کرده دوم چنانچه هر چیزی را نامند اندام با اول مفتوح چنان معنی دارد
 اول معروفست دوم معنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست است چون سخن در نظر از لطف توانم
 گرفت بعد از باز در خصم توانم اندام از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول استفاد
 میگردد سوم ادب و روش بود جمال الدین عبد الزقاق فرماید سه سر کوه بانه ام کند بنگی
 توه آرند بدان سر سطلانی بخشش اندام به چهارم فضای خانه را گویند او و او اندایه معنی
 دارد اول دست افرازی باشد که بدان گاه گل بنیادند و آنرا مال نیز گویند حکیم سوزنی است
 سه نامچه اند و هم کس را بدو غ به خواست از من غایب اند که کیر به دوم معنی شکایت و غلبت آمده
 اند خمس با اول مفتوح بثنائی زده و دال مفتوح بخوار زده و سین موقوف پشت پناه باشد و اند خسیان
 مصداقست اند خواه شخصی را یا جامی را گویند که در میان کجی و تمکیر بران کنند پناه و پشتیبان و جای
 استوار و حصان نیز گویند انداب با اول مفتوح بثنائی زده نام شهر است از دلالت خیشان که در
 مابین کوهل هندو کش واقع است حکیم فردوسی فرماید سه ز غنین سوی انداب آدم و زایش
 اند شتاب آدم و اند خور و اند خور و اند خور و اند خور و اند با اول مفتوح معنی
 لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده سه اگر نسیمش اند خورند بوی جای به چنانش
 مجلس بوی بشهر خادروان به اند ز با اول مفتوح بثنائی زده گو معنی دارد اول معنی و صفت
 آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید سه همه اند ز جزین پیوست به که او طفلی و خانه رنگین است به حکیم
 خاقانی گفته سه مرا طیب دل اند ز گو که درست به کزین سواد پیش از حوادث سودا و هم
 معنی کادره باشد و آن سنگی بود که در میان زهره گاه و متکون گردد و بعضی گفته اند که در میان
 پیدا شود بیشترش از گادان هندوستان بهر سه مانند پازیر بود و آنرا بازی حجر البقر نامند
 اندروا و اندروا و اندروا و اندروا با اول مفتوح سه معنی دارد اول معنی سرنگون و آهسته باشد
 چنانچه کمال ایل نظم آورده سه ای و لا از سر بوی تو دلم از رو است به یکسری ترا نیز در جهان
 نیم به است به حکیم قطران فرموده سه اگر عمر نگر داند زمانی را به گوید از غم زنده شتاب
 اندوای او به دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته سه تا زمین را
 سکون نخواهد بود به جزید و سپهر اندروای به سوم حاجت و مراد بود و آنرا در و او در دانه و او در دانه

اندروب با اول مفتوح ثبانی تفعه را مضموم آورد و اندوب با اول مضموم و اندوج هم با اول مفتوح
تام نوعی از خوشش باشد که پوست بدن را سیاه خوش گرداند و پرخارش بود و آنرا بر یون اندوب
نیز گویند و بتازی قویا و بهندوی دلا خوانند چنانچه افضل الدین کرمانی گفته است تراره کوب
در پیش محبوب به که داری در همه اندام اندوب و اندر میان با اول مفتوح ثبانی زده نام کی
از مبارزان نود است که در جنگ دوازده رخ از دست سگ کشته شد اندمه با اول مفتوح
ثبانی زده یا آوردن غمهای گذشته باشد و و کی نظم نموده است بهترین یاران نزدیکان هم
زدا و دارند و انم اندمه و اندو با اول مضموم معنی اندرون باشد حکیم دوسی فرماید
از آن جا که شد باندوی شهر که بردار از روی شادیش بهر اند و خشن معنی جمع کردن و نیم
آوردن بود و آنرا الفختن و الفخذن و الفخیدن نیز گویند اندیدن با اول مفتوح ثبانی زده
سخنی باشد که از روی شک گویند آنکو تن بفتح اول سکون ثانی و ضم کاف عجم و او معرو
و فتح تهای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب ترند مرقوم شد اندیک با اول مفتوح ثبانی زده
و دال کسور و یای مجهول دو معنی دارد اول معنی بود که باشد که آمده رشید الدین و طوطا فرماید
هر چند که بودیم ز بحر آن تو غمگین و اندیک ز بحر آن تو شادیم و گریار حکیم قطران فرماید گریار
ندانم قدر خط تو شاید و اندیک فلک دادند قدر و خط تو و دوم معنی چرا که وزیر که بود اشیر الدین
آهستگی نظم نموده است با آنکه من از عشق تو سوای جهانم و هم را صمیم اندیک تو زیبا و جهانی
اشیر با اول و ثانی مفتوح بدو زشت را گویند مولانا و مختشم گفته است تو در کشت با چهر گل انای
ز بی عاشقان از کله کله و اشروب با اندوب و اندوج و بر یون مترادف است اشروب با اول
مفتوح ثبانی زده و زای مفتوح و مضموم با زهر را گویند اشره با اول مفتوح ثبانی زده
و زای عجمی مفتوح و اخفاء با نام غله السیت که آنرا لشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور اند
الفست معنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود مختاری فرماید هر آینه لغت
کرده باشد از دانش کسی که خربازی تو باشد شش منخر و در عین تنگ عار بود الفست
با اول مفتوح ثبانی زده و فای مفتوح تنیده عتکوت باشد شمس مخرمی گفته است شمشاهی
که خط شمس گردهن و بود بر طاق ایوان وی الفست و آنک با اول مفتوح ثبانی زده کاف عجم

و معنی دارد اول محراب باشد که گوزه گران از گل سازند و بر سیم نصب کنند تا آب از میان بگذرد
و آنرا کنک و منک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان است و منقح بفتح اول
و سکون ثانی و ضم تا و فوقانی و واد معروف و کسر نون و فتح تا و فوقانی بمعنی راستن باشد
از کتاب زند مقوم شد **الکارون و الکاردین و الکاشتن** قصور نمودن بکار و بکار
باشد مولوی معنوی فرایده زشت باید دید و الکاردین خوب و زهر باید خورد و الکاردین دید
الکارده با اول مفتوح ثبانی زده و کات عجمی و زاء موقوف و وال مفتوح افسانه باشد
حکیم سنائی فرایده بانگ برداشتم از غایت و تشنگی عشق و گفتم ای عشق فروخته الکاه
الکاره با اول مفتوح ثبانی زده و کات عجمی و راء مفتوح سه معنی دارد اول معروف است قوم و تر
حساب بود بیهیمی نظم نموده و زان پیش که پیش آیدت آرزو بر از حول و بنشین و تر اندر
ده و الکاردین پیش و سوم گذشته و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی الکاردین میکند مراد آن باشد
که سر گذشته میگوید و زبان هندی انگر آتش باشد انگیزه با اول مفتوح ثبانی زده و کات عجمی
مضموم زاء منقوطه زده بلی باشد که بدان زمین را سوار کنند و زاء عجمی آهنی باشد سر کج که بدان
بیل را برانند و نگاه دارند و هر طرف که خواهند بگردانند و آن را کجک نیز گویند و هندی کجک خوانند
حکیم خاقانی فرایده پیل مستم مخرم از انگه بایشونند از آنکه و گریه سایم می نهستان و آرم
ابوالفرح رولی فرموده و چو طور است پیل و موشی هواوت و بدستش عصا انگیزان بکشد
الکار با اول مفتوح ثبانی زده و کات عجمی دست افرازه پیشه دران را گویند مولوی معنوی
فرایده او کند انداخت مارا او کشید و مابست صالح الکاردیم و هم او گوید و کرم دراکم
که کرم کار و صعب ندارد و الکارد تو و الکامه با اول مفتوح نهگامه باشد **کمال** سمعیل فرایده
و الکامه نسبت کرم ز شکر عواطف و هر کوی و بزرگی که من آنجا فرارسم و انگدان با اول
مفتوح ثبانی زده و کات عجمی سه معنی دارد اول نام و رخت حلیت است اوستان و فلکی شروانی
گفته و تا بمذاق انس و جان ندهند و در و جان نکست گل زانگدان لذت آله و دوم نسبت
گویند و آن همو نیست و شش خیمه بادی و آزاد و مردم نیز نامند سوم نام قریه السیت و نواحی
کاسان که بانگدان اشتها دارد و انگره و انگره با اول مفتوح ثبانی زده و کات عجمی مضموم و رخت

اول و برای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مخفی صمغ درخت انگدان هست و آنرا
 انگوزه نیز نامند و بتازی حلیت و بشیرازی انگشتک کنده و بندوی هنگ خوانند
 خواه نظامی نظم نموده خواه چمن چو مشک بار کند و مشک ساز انگزه صفا کند
 حکیم انوری فرماید بنده را شاگرد و خوار زمیست شیطان بهیچ کار چنان سهل ندر کوه و
 در بامون کند و یکدم ارجالی بود و حلقش که زهرش باد و مار و راست چون میوه کوکبش انگزه کون
 کنند و انگرش و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور برای عجمی زده و معنی دارد اول عجمی را گویند
 که شب هنگام گویند آن را در اینجا بکار دارند دوم خسته میوه را نامند انگشت با اول مفتوح
 ثانی زده و کاف عجمی مکسور معنی لرغول مفتوح است و آنرا خیال می نمایند و بعد وی گویند دوم خسته میوه باشد
 انگشتال با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور شبنم زده و قاء فوقانی بسیار در این را گویند البواس
 گفته از خان و مان مرا نیست افتادم به بماندم اینجا بجال تر زانگشتال و انگشتو با اول مفتوح
 ثانی زده و کاف عجمی مضوم بشین منقوطه زده و تاء فوقانی مضوم و واد و ووت نانی را گویند که زهر کرد
 بار و غن و شیرینی یکجا کرده بماند و آنرا مالیده و خپکالی نیز گویند انگشتو با اول ثانی مفتوح و کاف عجمی
 مکسور شبنم منقوطه زده و تاء فوقانی نانی باشد که براختر زنده انگشته با اول مفتوح ثانی زده و کاف
 عجمی مفتوح بشین منقوطه زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفای با و در بعضی از فرنگها با کاف عجمی مکسور بشین منقوطه
 زده و تاء فوقانی مفتوح بزرگ را گویند که پریایه و ثروت بود و خدام و توابع بسیار داشته باشد الكل
 و انکله و انکول و انکیل و انگیل با اول مفتوح ثانی و کاف عجمی و معنی دارد اول حلقه باشد
 از بریشم یا ریشمان که تکر از میان آن بگذارند تا بند شود و شیرالدین اختگی فرماید به آخر آن
 ذات توجه بهم دست بر زده به گوئی که بر صفای قباکوی الكل است به مسعود و سعد سلمان
 منظم ساخته به من بیده جیب و پدر کردن آن ستمین به دستها افکنده در هم چو کوی و انکله به
 طاهر قاریالی گفته به چون قدح گیری در الوان آسمان خواند ترا به مشتری ریشته زلف بر کشاوه
 انکله و در بعضی محل از شعرا و معنی تکر نیز نظم نموده اند چنانچه اشیرالدین اختگی فرماید به هر آن
 انکی که زین که چرخ از اختران سازد لباس عمود را بر گریبان زبانه زبیده به دوم کسی را گویند که حقیقت
 مکره طبیعت باشد و او در اخلاق نهایت سلاطینی و ابرام نماید تحسینی نظم نموده به دل عجم گفته که انکله

غم دلم را دوستداری میکند و شرف شرف و فرید و ای حیران الکلا وقت سفر تست
 وی مهر نیت شده و وقت ظفر تست و الکلیون با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
 بلام زده و یای تختانی مضموم و و او معروف سه معنی دارد اول خیل را گویند حکیم سنائی فراید
 و بادم عیسی چلیپا گشت اکنون بلبلان و بهر الکلیون سر آمدن بسربانی شدند و مولوی
 معنوی فراید و او بیان میکرد با ایشان بران و سر الکلیون و زمار و نماز و دوم نام کتاب است
 که مانی نقاش تصویر باو نقشا و اسلیخ خطیها و گره بندها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقاش چستان
 و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده و در آن ثبت نموده بود و امیر معری فرموده و بلطرا کینه
 صورت بسان نقاش چستان و به فقر یکش جدول بسان محف الکلیون و رشید و طوطی
 گفته و نقشهای بدیع و زشکلهای غریب و صحیفه ای چمن شد و محف الکلیون و در حکایام
 حضرت عیسی نصرانی چلیپا و سربانی امثالهم مذکور باشد که اراده او از آن خلیل است و در هر مقام که نقاش
 و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد از آن کتاب نیست و آنرا از رنگ و از رنگ و از
 نیز گویند سوم و یای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در ظاهر باشد و و الفقار شروانی
 منظوم ساخته و خسروا منکه مدح نونگار خنم و رشک از رنگ شود و کار که الکلیون و کسی با تو
 به رسمیت مستقیم بود و خمیده قامت و گشته با چون گردن و این مختن با اول مفتوح ثانی زده
 و کاف عجمی کسور و یای مجهول معنی بر سوزانیدن و باند ساختن پیدا کردن و دور کردن و کشیدن بود
 شیخ سعدی شیرازی فراید و تولای مردان آن پاک لوبم و بر انگیزم خاطر از شام و روم و
 انو با با اول مفتوح و ثانی مضموم و و او معروف و بای عجمی بالفت کشیده کاسنی باشد و در بعضی
 از فرنگها نوشته که گا و زبان تلخ را گویند انوشا با اول مفتوح و ثانی مضموم و و او مجهول چهار معنی
 اول معنی خوش و شاد و چنانچه حکیم فردوسی فراید و بدو گفت پیرانکه ای شهریار و انوشا
 تا بود روزگار و حکیم اسدی گفته و انوشه کسی کو نکو نام برده و چو زینجا بشد نام نیکو نبرد
 و دوم شراب را گویند چمن و چمری منظوم ساخته و انوشه خورط بکن جاودان نری و دهم ده
 دوست چون دشمن بر افکن و سوم نام عمده شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند خواجه
 نظامی راست و انوشه منش با داری و هر ز نوش جهان باد بسیار بهر انوشه و انوشه

مفتوح و ثانی مضموم و را و مجهول و مخیره مکسور و پای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود انشیران اول
مفتوح و ثانی مکسور و پای معروف و معنی دارد اول فرشته الیست که اختیار کلام بدست است و نذر بر امور و
که در روز اینان واقع شود بدو تعلق است و دوم روزی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز
جامه نو بپوشیدن و ناخن چیدن و وام دادن حکیم فرمودی فرماید سه عجت همیشه اینان
بشادی جوانان پیران تو به تر گشت بهرام گفته است سفند از ماه رفته تمام به روزی که جوانی
انشیران نام درین روز تر گشت پاکیزه دین و دماء سوی حدایران زمین و انشیران اول
و ثانی مکسور و پای معروف و زای عجمی نام دارد و نیست که آنرا ابوی مادران نیز خوانند انیسبان
و انیسون با اول مفتوح و ثانی مکسور و پای معروف بمعنی خلافت و دروغ و بهیود و باشد شمسی
راست است و در جوشش بود در سبزه و نه در قوشش بود هرگز انیسبان و مولانا و عبد الرحمن جامی
در تو که پیوسته انیسر مل است ای یار انیسر انیسون نرود و و زبان یونانی انیسون
نر بانه رومی را نامند و الله اعلم بالصواب

فصل باغ وین با اول مفتوح و معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی زمین را نیز نامند
و بنون باغبان و لکاهیان زراعت و محافظ زمین را هم خوانند و دوم میو الیست ریزه که درون آن میوه است
و مردم بخورند و آنرا اول مضموم و معنی دارد اول پنج و پایان و غنای هر چیز را گویند دوم
سوراخ مفتوح باشد و آنرا بتانی است و مفتوح خوانند و جمع آن قفاح است سیلغ با اول مفتوح معنی دارد
اول تار لیسان خام پنجه مولوی معنوی فرماید سه حله باغبان باغ می بافند به حله با و پدیدت
باغ و حکیم سوزنی گفته است از کاه خوردن آن سنگ بی حیت جود و بی دوک پنبه کردن در
باغ کرده و در کم نوسید یعنی دیر را گویند و صد و شش از سی گوید و خمیرن بود آن بلبل که گاه باین
ز پیش او بود اکبر زبان پرنیغ و سوم چون دوزن در حباله بگردیدند آن زمان هر یک دیگر را باغ
مشتند و آنرا انبلاغ و بناج نیز گویند بناج با اول مفتوح و لون موقوف بمعنی اخیر بناغ است
که در قوم شد و آنرا انبلاغ نیز گویند و بتانی ضرت و بهندوی سوت خوانند حکیم سوزنی گفته
است بود پیش بده سال بناج زن من که خدای حلیه خویش اگد بالو و بنا و در با اول مفتوح
و نبل را گویند و با اول مفتوح و ثانی زده نیست معنی دارد اول مفتوح و دوم قفاح و گویند و آنرا بتانی

مفصل خوانند و سوم بخیر را گویند که برپای گنگاران و دیوانگان نهند یا با قناری گفته
 با نخل خروازن پیوند شکستیم و آشوب جنون بند شود بند شکستیم و چهارم بکراهن بود که بخت
 استحکام بر صندوق و تخته در کشتی و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ^{طریق} طریقی
 تا کند از طبع کین و عقل نقش است بند این پنجم قفل را نامند و ستاد فرموده است آن
 در زانش بجای رسید که نسوخ شد رسم بند و کلید حکیم اسدی راست است یکی بند بر عالم آمد پدید
 که داری بد ریای بی بن کلید هشتم که حلیه باشد اوستا در و دی که گفته همه بیل بند
 بازگشتن او و شریک نوش اینع است و روی زراند و در حکیم فردوسی فرماید ^{ز بس} ز بس
 سو کند ایمان تو و همی بگذرم من ز پیمان تو و نهم غم و غصه باشد هم او فرماید ^{بیا چنین} بیا چنین
 خیر بند همه لب پر از یاد دل پر ز بند ^{هشتم} گره و قدر گویند سیف اسفندی
 ای قلمت بند و در کار کشاده و رای ترا دست اختیار کشاده ^{نهم} نهم سی ی باشد که در ش آب
 به بند مولوی معنوی فرماید ^{گو} گو در بند کندی منع ز سقا و بلا چونکه این سل بلا آورده و بند
 گذشت ^{دهم} خیال مقام بود شکار اگر گویند که در بند سفرم یا فلانی در بند از دست شکار
 حافظ و طیفه تو دعا گفتن است و بس و در بند آن میباش که نشیند یا شنید ^{یازدهم} یازدهم
 نجات خود خواهم آصفی نایار میخواید ^{اسیر} اسیر نیرم و اغیار و در بند تا شایم ^{باز} باز دهم که در میان بند
 بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده ^ز ز ملک دوست تو در دست یکایک دین و محبت
 جگر شکاف چو تیغ و گزندگار چو بند ^{دوازدهم} دوازدهم بند جابر باشد کیتی و نپیدار ^{چهاردهم} چهاردهم و نظم آورده
 ز نهاد که آن بند قبا چست نیندی ^{کزن} کزن ناز کیش نخته بر اندام بر آید ^{سیزدهم} سیزدهم و طاب را
 گویند مولوی معنوی نظم آورده ^{باز} باز فروخت عشق از در و دیوار من ^{باز} باز بندید استر
 کین دار من ^{چهاردهم} چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود آن ^{بیتی} بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورد ^{پانزدهم} پانزدهم
 و درین خوانند شانزدهم حلیه و فن کشتی گری باشد ^{هفدهم} هفدهم حضرت گاو را نامند که بخت راحت
 و ارباب هم بدارند ^{هشدهم} هشدهم طومار کاغذ است نوزدهم ^{گرفت} گرفت پرده باشد از غم دار الحرب و از انبیا
 نیز گویند ^{بیستم} بیستم جمع بند مار را خوانند مانند شمشیر و بند کار و دستان و امثالهم ^{هفتمین} هفتمین بکسر اول سکون ثانی
 و نفع با و فوقانی و خیر را گویند از کتاب زندم قوم شد بند ^{اول} اول مضموم ثانی زده کیده و ^{سومین} سومین

و تحمل را گویند حکیم ناصح و فرایده بر سر گنجی که یزدان بر دل احمد نهاد و نیز علی انجو نوکیلی
 بنده نیست و بند خشک با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم چهارم باشد بند زیر با اول مفتوح ثانی
 زده و دال مفتوح بر زده و زای منقطه جوال و زر را گویند بند روع با اول مضموم ثانی زده و دال
 موقوف و رای مضموم نبدی باشد در پیش آنکه بچوب و گاه به بند تا آب بند را عت روان شود
 او ستاد و رود کی منطوم ساخته آب گرچه کتر برود کند به مبد روع است است باشد افکنده
 بند شتر یار با اول مفتوح ثانی زده نام نویست از موسیقی منوچه فرایده بر بند عنده لب زده
 بند شتر یار بر سر و رند آفت زنده تخت ارد شیر و بند مبه و بند میمه با اول مفتوح تکر باشد که در گریه
 نصب کنند و از آگوی گریان نیز خوانند بنک با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول نام
 سوره ایست بکلی مبتدی و کوهها شود و آنرا این نیز گویند و دوم نوعی از قماشش نامند که زمین را طر شمر
 و بر آن گلهای زرقبت بود و مواای نامی ظهوری فرایده زخمه جابر عشق تو اطلالی و آن پهل
 داغ نک پوش که ده مار و با اول مضموم و ثانی مفتوح و معنی دارد اول مصغر نبد باشد یعنی درخت گز
 و دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس با فلان چیز بنک نامند اراده آن باشد که نشا
 نامند بنک و بنک با اول مضموم جای را گویند که ز درخت آنجا به بند بنک آن با اول مضموم ثانی زده
 و کاف مفتوح بر گنجی را گویند که در تیره دیگر بیان شده باشد و آنرا بنکران نیز خوانند مولوی منعی
 فرایده و از نام اسلام من گبو و این وصیت را گویم موبو و تاز بسیاری آنرا بشکنند و بنکرانی
 پیش آن همان نند و بنک با اول مفتوح ثانی زده و کاف مجی مفتوح ذکر باشد که عمارت محل محقق
 کوکان گویند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز خوانند و بند وی نری نامند حکیم خسر و فرایده و خسته
 خوش ای سپر و چرخ و دند و شب و همواره میکند بنالیت بنکر و با اول کسور و بسیاری را گویند
 که حین استین بر دوک سجده شود و آنرا فرموک نیز خوانند بنک و و بنوره با اول مضموم ثانی زده
 و لام بالفت کشیده و دال موقوف و لغت اول و با اول ثانی مفتوح و انخای با در لغت ثانی معنی نری
 دیوار عمارت آمده کلامی اصفهانی گفته به یقین شناس که چند آن بقا خواهد بود و بنای عمر و
 چوید بود میلاد به بدیع سیفی گوید به تو صد آن سار زینی که باشد و فصلش سقفت از دیش
 بتوره و بنکشتن با اول مضموم ثانی زده و کاف مجی مضموم معنی نچا ویده فر و بر دل باشد و آنرا

و آنرا

صاحب این کتاب بدین نوشته یوسف طیب نظم نموده که چون در پنجکشت رانن به زیر خود
 کند کم شوش را و دیگر شوش کند در زیر خود و با انگیر و زور و شوش را و دوم نام منوچهر
 بر زنده بر زینچه و پنجاه و هشت شجره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدین معنی
 نظم نموده که از هر توهم دولت صد پاره و پنجاه پاره و پنجاه پاره و پنجاه پاره و پنجاه پاره
 پنجاه گریه بید مشک را گویند پنجاه و ده با اول مفتوح ثباتی زده دوم معنی دارد اول نصیحت باشد در
 معرفت است دوم غلبه از را گویند و آنرا از غلبه غلبه و خادین خوانند این و معنی را حکیم سوزنی
 نظم نموده که داد یک از رای او دست ستم بند کرد و زانکه همه رای او حکمت است و پند و گزارد و بنداو
 در دود داد یک به جوزه زین بر کند شهر بازوی بنده و با اول مضموم پنجه حلاجی کرده را گویند که بحکمت
 رشتن و جفوان گلوله ساخته باشند و آنرا پیش بچک و بندک غنده و یا غنده و گاله نیز خوانند
 و با اول کسور شستگاه را گویند و آنرا بتازی مقصود اند سیف اسفرتگی گفته که بند و جراحی
 آن کشته مفاجا به هرگز نخوم آنخ و بر خایه طب فتح به پنجاه پاره بدت اعتکاف انصاری باشد چنانچه
 چله بدت اعتکاف اهل سلام است حکیم خاقلی فرموده که پس از چندین چله در عهد سیال
 روم پنجاه گیم آشکارا به پنج پاک و پنج پایه دوم معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در شکم
 در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سلطان گویند حکیم سنائی فرماید که هر که دزدی کند ازین
 گفتار پنج پایه است و دست کج رفتار به دوم نام سرج چهارم است که از بروج دوازده گانه از دوازده
 فیرو شاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده و لی باشد عقل با کفایت به بسخت سر
 از پنج پایه پنجاه بندک با اول مضموم ثباتی زده و جمیع مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت
 ثانی گلوله پنجه حلاجی کرده را گویند و آنرا با غنده و غنده و پند و پند و پند و پند و گاله نیز خوانند
 حکیم روحانی فرماید که یکی از ایشان پنجاه پاره و پنجاه پاره و پنجاه پاره و پنجاه پاره و پنجاه پاره
 پنج نوشتن نام معنیست که آن را که پنج چیز است بحکمت تقویت دل بغایت مفید است و پنج
 پنج نوشتن است و اکنون همچون پنج نوشتن است که در حکیم خاقلی فرماید که در جایی بود فقر و نیاز
 راه درونی و دل را پنجه شش سلامت کنی و دوا به پنج با اول مفتوح ثباتی زده و پنج از دوازده پاره
 که جمعی است هم را گفته بر قلم و بعضی از اینها نیز خوانند و در آن فرج است و یک با اول مفتوح

جانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول خوشه خراب بود دوم چوب شوم در یکم چهارم وقت بام که از
 تازی صبح خوانند این معنی از کتاب شریعت مرقوم شد و با اول کسور پوشیده ماند که شبانه روزی به نزار
 قسمت منقسم ساخته اند و هر شجر را یک یک گویند و کاسه باشد همیشه بار دهنده که در ته آن سوراخ کوچکی کنند
 چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک یک شود و آن کاسه آب شود و در آب نشینند
 و اکثر آبیلان مانند کاسه داشته باشند و در قسم آب نهند و آنرا مکان گویند و طشت و سبونی خوانند
 و در عرب آن فحاشیست حکیم ثانی گفته که از جهانی چه بایدست بودن که به یکبار از انفس خود
 و بطریق عموما هر کاسه را یکبار خوانند چنانچه مولوی معنوی فرماید که تو نیم کز آب سلطان آفرینند
 که گرفت و خلق یکبار نیز نهند رضی الدین پیشاپوری فرماید که حاصل از چشم عدد و متواضع
 من است به جمله آبی که درین نیلی یکبار دیدیم پندار با اول کسور تکبر باشد و امر ازین پنداشتن بود شاعر
 فرموده که چون اسیر کار است با هر کس ترا به هر کسی هست پندار در گزینش معنی پنجک و پندار
 پنداره با اول مفتوح ثانی زده و ناز و منقوطه مفتوح و اخفایها نوعی از قص باشد و آنرا پنجه نیز خوانند
 و در عرب آن فخر ج است پندار با اول مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب شریعت مرقوم شد
 پنجه نفع اول و ثانی مختصر نپاه باشد و خیر و فرماید که از پی سوختنم گرم مشوای خورشید که سر
 پنجه از سایه نیروان دارد و پنجه یک با اول مفتوح و ثانی کسور و یایی معروف نام کلمه است و خرنج
 که چون آفتاب بسمت الراس رسد لشکفد و آنرا توله و نان کلاغ نیز گویند اشیر الدین آخستگی را
 و ذبول خبر و دابر الهالی و تلافیش شکل بود از پنجه که به و بتازی جادوی میخوانند
 فصل تافوقانی در تن آسان آسوده را گویند او ستاد فرخی نظم نموده که اگر
 حیوان هر اسد بخل که تن آسان و تند است از تن و تنها و با اول مفتوح خداوند زنده و فرید را گویند
 شیخ سعدی فرماید که چو بیدین که نثار شود به پنجه سال به پنجه و زبالا اش بشود تعطیل
 تنبک با اول مضموم ثانی زده و معنی دارد اول و دلی باشد کوچک که باز گیران و سحر باران و خنجر
 داشته باشند و در هنگام بازی در قاضی بنوازند ملا مقصود و حمزه در اینجا گفته که می نشاید
 محلی و بلبانی به شب که آنکه هرگز نشنیدی ز سر کوی تنبک به دوم جاح زین باشد تنبک با اول ثانی
 مفتوح کابل و بیکار را گویند و آنرا اصل نیز گویند و با اول مضموم که در حله جادوی باشد کمال اصل فرما

در کنج خانه نشست بدو اوردن شستن و خشک زاید است که از رقیق تنبل است به منوچه گفته به
 بخت بی تقییر و محبت روز بی مکر و غم به دهر بی تلبیس تنبل چرخ بی نیرنگ رنگ به منبایست با
 فوتانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بارانک بود که بر زیر بار بزرگ به بند
 و آنرا تملیت نیز خوانند و در بعضی از فرنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است **تنبوک** با اول مفتوح شبانی زده
 و بای مضموم و معنی دارد اول کبابه باشد و آنرا نیزم نیز گویند **الوالفرح** رونی راست است که کان
 رستم و ستان بسجته به کم از تنوک ترم شهریار به **خواج عید** لویکی گفته به در کان چرخ پیش تملکت
 مرخ را به هم کمان تنوک هم شمشیر ساطور آمده به آما میخسر و تنبول را بمعنی نیزم نظم آورده و قافیه خسته
 چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول نظر آمده دوم جناح زمین را گویند **تنبول** با اول مفتوح معنی
 دارد اول برگ سبز باشد مقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز میشود و در ملک هند و ستان که با بول
 و آهک بخورند و آنرا تانبول نیز خوانند و تامل و پان هم گویند **شیخ آفری** منظوم ساخته به برگ تنبول
 خاص هندستان به پوره آمد نصیب ترکستان به امیر خسرو فرایده کسی که تو خور و تنبول میاید به
 کند بخشش ذخیره برگ جاوید به دوم کمان نیزم را گویند هم او فرایده به زیر کیلی ملک فرمان ده گول
 که بر عتقا زند پیکان تنبول به **الوالفرح** رونی راست است که کان رستم و ستان بسجته به کم از تنبول
 نرم شهریار است به سوم نام قلعه السیت از هند و ستان که بر آن تنبوه استوار دارند و تنبوه با اول مفتوح چوب
 کنده بزرگ باشد که در سپهر نهند تا کشته شود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده
 ز کفش شوم آن روی منکره ستنبه گشته به یک تنبه در **تنباک** با اول مفتوح نام بادشاهی بود
 و نیز نام مردی **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی در کیم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند **تنبد** با اول مضموم به چرخ
 اول مترادف تیر باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از طفر نامه نقل نموده شد او ستا و گفته
 روانه شده شکر بشمار به همه صدف رتند لشکر گذار به **ضمیری** راست است دست برداشت ضمیری بدعا
 نبه شدی به این گره دول آن نیز گرفتار باند به سوم دیوار را گویند **مولوی معنوی** فرایده یک تنبا
 گوش کن ای نیک پی به مسجی بد بر کنار شهر ری به هیچکس در مخفی نشن بهیم به کای ز فرزندش شهر
 این شب یتیم به لبکه اندر دی غریب و غور رفت به صبحم چون اختران در گور رفت به هر کسی گفتی که سحر است و
 طلسم کان رسد باشد عدوی جان جهم به و آن اگر گفتی که بریاند تنده اندران همان کیشان با تیغ کند بهیم

در بیان شکایت کردن پشه از باد و سیلان علیه السلام و فرمودن سلیمان علی نبیا علیه السلام مردی را
 که باد را طلبیده بانگ زوان تند کای باد صبا پشه افغان کرد از ظلمت بیاید چارم سر کوه بود و زرا
 چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی فریادیده تو باشاه بشو بیالای تند به زمینان لشکر مشویم کند
 پنجم یعنی بلند و بلندی آمده اوستاد فرخی فرموده که شکار فرود آورد برون او را به زکوه تند
 پلنگ و زاپ ثروت تنگ به شاعر منظوم ساخته یکی حلقه تند بر تیغ کوه بد که آرنج پس در کشته
 ستوه پور بهای جامی یعنی بلندی نظم نموده جسم او سخت تنگ خویش بر به بندیشانی
 چو خانه خرد تند پور با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و با و مضموم و و او مجهول سیر بر باد
 تند و تند و با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح در لغت اول مضموم در لغت ثانی رعد باشد
 اوستاد فرخی در صفت اسپ گفته به برهن چو تیری چو فرمان سلطان به بخوردن رنج
 چو عیش تو نگر نه چرخ است اجرای او چون ستاره به نه ایر است داوای او چو تند به شرف شرف
 در صفت اسپ نظم نموده اسپ است زود خبر سبک پوی تیر تاز به کز توبه در شب بگر و مهر است
 از بانگ او چو بازان زهره می چکد به زیرا که خود چو برق سیلش چو تند است به چکمه قطران گفته به
 بر وز کوشش ناگش بکوش گردان در به بود و بول چو تند بعقل چون سیما به منو کیمیری منظوم
 به خروشی کشیدی تند و تند و به که موی مردمی کردی چو سوزن به فرو بارید بارانی ز گردون
 چنان چون برگ گل بار بگلشن به تند س و تند سه و تند لیس و تند لیس با اول
 مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن باشد است چه در معنی مانند آمده اوستاد
 فرخی در صفت عمارت بنظم آورده به فرد کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت به هزار گونه در شکل تند
 دلیر معروفی راست به بیار است آزار به حکران به باشکال تند لیس به کیران به تند و با اول
 مفتوح ثانی زده عنکبوت باشد و آزار آتند و جولاه و جولاه و کر وینه و کر وینه و دلو نانی خوانند
 شمس مخمری راست به شاعر غنای قات و فتح نصرت به بود بر طاق ایوان تو تند و به
 تند خوند با اول مضموم ثانی زده معنی تار و بار آمده شمس مخمری راست به از صر صرنا
 به گشتند تار و بار به وز تند باد قهر اجل جمله تند خوند به تند با اول مضموم غنچه مانند بود که
 از دخت لرزند و برگ از میان آن بر آید و سر بر زن تند و راتندیدن گونه شمس با اول و ثان مفتوح

بافته عنکبوت باشد عجب دلو یکی راست است همه را چه و خر که چاه و جبهه شد به کون جویض نشین شد
 چو سایه در بن چاه و فراش بود کون شد یکی پلاس درست به تنق تنیده آن عنکبوت تک جولا ه
 تنسج با اول مفتوح ثبانی زخمین مضموم بخار زده خیر را گویند که لب نادره و پشیل مانند بود و رعایت لغات
 این پیمین نظم نموده سه و ل سوال یک نظر میکنید و اذان فرخ خوش به از لب شیرین نیاید جز
 تبلیغ یا بخش به گاه تهرم کین نماید وقت صلح آید بچنگ به دور بادا چشم به زان شیوای تنفس
 و معرب آن تنسوق بود تنگ نغمه اول سکون ثانی و کمال یافتند اگر آتش به قوس شد مکار با اول مفتوح ثبانی زده
 و اروی باشد که بدان زرو نقره و امثال آنرا با هم پیوند کنند و از اقلیدر نیز خوانند و بهندی سها گویند
 تنگ با اول مفتوح ده معنی دارد اول حرف است دوم یک بکیار باشد حکیم النوری فرماید
 منسوب مطلب که بر کجا هست به هر چه و افق و تنگست به ششم صفت یاخته را گویند که نگاشته اند و در آن
 اظهار صفت بر آن کنند عموماً و لگان نامی را خوانند خصوصاً و از آن تنگ و از تنگ نیز نامند و مولوی
 معنوی فرماید در آن ختن که در و تنگ هست صورت نیست به بگو فلان چه کس است و فلان را
 چه شده است و مختاری است به گرفت آن از آن قسمت ز سرخ تو به که خرج از خانه
 مالی و چوب از رنده آذر به چهارم نواری یاد و الی بود که زمین لبست اسپان و یا بالان لبست بار و الی
 محکم و مضبوط سازند حکیم سوزنی راست است زیر و زبر شود خضم تو در زبر و زینت چوبست شد
 تنگ و زبر تنگ به پنجم دره که را گویند اشیرالدین آختگی گوید به عتاب تیر و چون کشاده گردد
 به سرین رسید و تخته آبتنگی به ششم لب الدین جریاد قانی گوید به زینم سکن جریاد
 در جهان خراب به بگو سار و راه گویند گوشت تنگ به ششم یعنی قریب و نزدیک است خواه چه نظام
 فرماید و آرد و لشکر یکبار تنگ به برافراشته یکبار سارچنگ به حکیم فردوسی بقید نظم نموده
 به چوستان سار آمدند به تنگ به پیاده شدند همه بدید تنگ به ششم نایاب و عظیم المثال بود
 خواجه کرانی از زبان معشوق بنظم آورده به مبر نام دل گرچه از تنگ نیست به که این جنس در ملکات
 تنگ نیست به ششم یعنی ستوده به قرار ی گیلانی گفته به تنگ آمده ام ز خون دل خورون
 خویش به من پیر جوان دوست شدم دشمن خویش به ششم خود را و چون خود افکندم به از رعایت دوست
 در گردن خویش به ششم ناهم ولایت است از ملک دشمنان قریب باده که آنهم ولایت است از ملک

که مردم تنگ زده نبوی بصورتی اشتها تمام دارند خواجیه سلمان سیاهی نظیر نموده و کل نظر
 ندیدیم بدین حسن جمال به ترک تنگی شنیدیم بدین شیوه تنگ به دهم تیر عصاره بود و آن در
 گوشت گیوه کنه عماد کره به چوب تنگ گداز عصاره و با اول مضموم کوزه باشد تنگ و تنیده
 و کوتاه کردن حکیم از رقی فرایده است آن حاکم مایه و فوری مانده گردید و سر داو سفید کنونی
 تنگ و شش بود و سوزی مانده چون سر که کشد از اسپ بوی مانده و با اول کسور مقدار مغان را گوشت
 تنگ با اول مفتوح و معنی دارد اول نامی است از نامهای باری تعالی و خواجیه نظامی فرایده است
 و بود تو از حضرت تنگبار کند یک دراک را سنگسار به دوم کسی گویند که مردم بدستوری نزد او
 بار یابند سیاحت اسفندی گفته در پرده وصل عاشقان را به درگاه خیال تنگبار است به
 تنگ با اول مفتوح یکا ف زده و بای موحده کسور و بای مجهول و از منقوطه نوعی از غریب باشد که
 بسوی بیافند که مردم عام میدهند خوانند تنگ و تنگس با اول مفتوح یکا ف زده درخت اقل بزاد
 منقوطه درخت ثانی بسین زده درخت است که خار بار نیز دارد و کل آن بزرگ کاسنی است و آتش
 نیز منش لغایت تند و نیز بود اشیر الدین آخستگی منطوم ساخته به بر چهره گلگون تر و تر حواله
 چنگال همه ناخن و زدی به چنگش و تنگوش و تنگوشا با اول مفتوح ثانی زده و کاف غی
 و معنی دارد که پوشای حکیم صورتهای و نقشهای و سلیمی خطای لم و کره بند به و سایر صنایع و به الی
 و نقاشی که خود اختراع در آن ثبت نموده بود و این کتاب در برابر تنگ و انگلیون مانی است
 و هم چنانکه مانی در ملک چین سر آمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم هر دفتر نقاشان و مصوران
 بوده چنانکه کارنامه نقاشان چین از تنگ نامند و کارنامه نقاشان روم را تنگوشا نامند و چنانکه
 بنظم آورده به بنام قصیران سازم تصانیف به از از تنگ چین نیلگوشتا خواجیه نظامی
 خورنق فرایده قطب آن یکر جنوب و شمال به نیلگوشتای صد هزار خیال و دهم نام حکیمی بود
 تنگ با اول کسور ثانی زده نام قطبیه که مابین کورای حصار واقع است تنگشای اقیانوس
 جای محل تنگ بود تنگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف غی مضموم و او مجهول نام بادشاه خلا
 و چین باشد خواجیه عمید لویکی راست به حاکم قدیم توحه کسری و چیه و در پیش قضای تو
 چه کسری و چه تنگ و تنیده با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول معنی تند است که مردم شدد

آغاچی گفته از تاریکی و سستی هر دو با هم تو گوئی قیسی با پی تنید است: دوم کابل و شل گویند
 تند و با اول دثانی مفتوح بمعنی تند و راست که مرقوم شد امیر معری فریاد است شود در پناه است
 چو سد سکندر اگر سازم از تار و تنه و تنه شودن با اول مفتوح و دثانی مضموم و او مجهول بمعنی
 تنیدن و کشیدن بود حکیم ناصرخسرو فریاد است بوده خواهد پیر این ترا اکنون: همگسسته
 فرسودگشت نادرش بود: ترا چگونه بساد و گریباکی علم: که جان دولت جز از فعل جمل بدین بود
 تنور خانه مطبخ را گویند تنوره با اول مفتوح و دثانی مضموم و او معروف ششش معنی دارد اول
 تنور را گویند چنانچه حکیم سنائی فریاد است چون تنوره بر این طارم: همگسسته این دثانی مضموم و او معروف
 بود مانند جوشن که هنگام جنگ پوشند اما عیبهای تنوره دراز تر از غلبه جوشن باشد خواهی نظامی خواهی
 تنوره زلفسیدن آفتاب: لب و زندگی چون تنوری بتاب: مضموم حلقه زدن باشد و آنرا خیره
 و رنگ نیز خوانند حکیم اسدی گفته تنوره برودش اندر سیاه: زیر سوختنش گرفتند راه:
 هم او گوید هزاران دلیران جوینده کین: بگردش تنوره زدند از کین: چهارم پوستی نامند
 که قلندر آن از اماندگی بر میان خود بندند و آنرا برگی نیز خوانند او ستاد و ذوقی گوید
 تنوره بمیان بر تنوره صدا: سفیده مهر گرفت و ره قلندر زد: پنجم گویست که در جنب آسیا بسیارند
 چون آن آب بتندی در آن گویند بر پایی آسیا بخورد و آسیا بگردش در آید ششم گردگشتن و جرج
 بود تنوره با اول مفتوح و دثانی مضموم و او مجهول را و منقوطه مفتوح شکافته و چاک ده را گویند و معنی
 چاک شکاف آمده حکیم خاقانی فریاد است برین زیر شکاب عیدی به دریا تم و دوستان تنوره:
 خاقانی صبح خیز شام: نکشاید خبر چون دل روزه: مضموم با اول مفتوح و دثانی مضموم بمعنی تنور است
 که مرقوم شد خواهی نظامی فرموده است تنوسند اقد چندان بوده که در خانه کالبد جان بود و تنه
 با اول دثانی مفتوح و معنی دارد اول معروف است و آنرا آن نیز گویند دوم تنده باشد خواهی
 سلمان نظم نموده چند بر یخی چون گیس به قوت بود در در این تنه عنکبوت: سیف سیف
 گوید بر گز تخنیق مورچه با خرم او: در تنه عنکبوت حصن بر آرد حصین: تنیه با اول مفتوح
 دثانی مضموم و معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا آن نیز خوانند
 فصل جیم: جتن با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی فریاد است برین دثانی

جن سواری گذشت که لرزنده و سرسبز بود و دشت و با اول مضموم در عزلی دفن کردن بود
 و با اول کسوریم در عربی چهار معنی دارد اول برسی را گویند دوم دل باشد سوم بمعنی نخست آمده
 چهارم بوی بود جناب با اول مفتوح گردی باشد که دو کس دامن بهم ببندند و آنرا جناح نیز گویند
 و از غایت اشتها احتیاج به بیان چگونگی ندارد حکیم خاقانی فرموده که خاطر تو مرغ دار هست
 به پرواز عقل و باد صبح دم دانه اهل صواب و دیر راست صبح باد لم از هر دو کون به عشق نهاده
 کرد فقر کشیده جناب و خواجه عمید لویکی است که روزیکه سیل گاه شود بر سیل خون
 بر سیل خون ز سر بر داند جناب تیغ و خراخیک گرزنگوید اجل سخن و جز با قضا برگ نه بند و جناب
 تیغ و مسعود و سلمان راست که زیر جناب بسته با منجمان و هر دو رنگونه باشد از کمر
 اجتناب تو به اکنون نه می ستاند چیزی ز دست تو به دست تو تا نگر در بر جناب تو به و در عزلی
 درگاه و آستانه و گرداگرد و گویا باشد و با اول کسوریم در عربی رسیان را گویند که در گردن چاروا
 کرده باشند جناب با اول و ثانی مفتوح نام شهر است که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و همان
 میباشد و شمشیر در آن شهر خوب بسازند چند رفته اول و سکون ثانی چوب مدور باشد که بر یک جا
 به چپند که با چوبین شکنج جامه بر طوت شود و طراوت پیدا کند جناب با اول مضموم و طفل را گویند که کباب
 از مادر متولد شده باشند و آنرا تباری تو امان تو خوانند حکیم خاقانی فرماید که دولت و ملک جناب
 زاده چو زاده مادر بخت لیگانه زای صفایان به جناح با اول مفتوح بمعنی جناب است که با اول مضموم شد
 با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا تباری لون خوانند کمال معنی در شان اسپ گفته که روی
 بروی مانند جبر که نمده پوست بروی مانند جبر که جناح به این باین نظم نموده که سایه حق آنکه استیلا
 چو چنگ آسمان به از مهر نوزین و از خورشید می بند و جناح به هیچ با اول مفتوح شبانی زده آواز فریاد
 گا و را گویند چند با اول مفتوح شبانی زده نام شهر است از ولایت ماوراءالنهر مولوی معنوی فرماید
 به اینجه رو نیست که ترکان همه تندوی دی اند به بر کنار غم و سودای تو از جند گذشت به حکیم
 انوری گفته که تو که در خطایزدی چه کنی به حرز تو نیدا اهل جند و خجند به جند رخا نه با اول مفتوح
 و شبانی زده و دال مفتوح بر آواز زده خاند را گویند که در آن رخوت را بگذارند و آنرا تو شکنجانه و تو شکنجانه نیز خوانند
 مولوی معنوی فرماید که برآمد عالم از صیقل چو چند رخا نه شد گیتی به که نشینند که خواهد طبع از افریدین

چندل با اول مفتوح و ثانی زده نام که اول و ثانی از نشان فریدان بود حکیم فرمودی فرایده که با نام
چندل راه بره بهر کار و بسوزد شاه بره و در عربی سبک را گویند +

فصل جیم جمعی چنانچه با اول مفتوح و دوم معنی دارد اول کلمه جیم باشد و آنرا با اول نشانی
خوانند رضی الدین نیشاپوری گفته است جز در چنانچه تو نمخیمه نشانی که هر چه در دکان
چوب چون چنانچه دوم نام بود و نیست پس رنگ از اول است چنانچه که آن لغایت لطیف و گوارنده
باشد چنانچه چن بایر و جیم مفتوح آواز و صدائی تیر را گویند که از پی هم بنشیند و آنرا سبب سبب نیز خوانند
خواجہ نظامی فرماید که زیم چنانچه که اندر تیر کفر گشت در زیر چو شن حریر چنانچه
با جیم جمعی و باقی مفتوح و در مقامات شعر شیخ الاسلام قاضی گویند که این کلمه آفرین است که همه کلمه یاد آور
است یعنی صفت نتوان کرد چنانچه با اول مخموم ثانی زده و بای مفتوح و دوم معنی دارد اول
خبر کردن و خبر بن باشد مولوی مفتوی فرماید که سرشتی در وصل خود در اصل اصل خود به چنانکه

در بعضی چنانکه ترکان اندر نامه دوم سنگ آهن را بیاورد و آنرا بتاری سنگ تقاطع می خوانند چنانچه با اول
مضموم که ای باشد و چنانچه که اگر گویند حکیم سنائی فرماید که از احوال و جویان به هست همچون
سبیل خیلان و هم او فرماید که گفت آیم میا که گرای و سوی ما که تو وضع بنوی و ندی نیز باشد
اندر شعر چنانچه و در رویم بگوئی و چنانچه با اول مخموم ثانی زده و بای مخموم و او معروف است به نام
که برگوشه لحام است و افسار شتر به بند و جفت کشیدن و آنرا بتاری مخموم و بندی باک و در گویند

چندان و چندل با اول مفتوح چندل باشد حکیم سوزنی گفته است بر یکاک ز چندن و بقم
نقاریش چرا شده آید و سوزنی هر دو نیز یکاک حکیم ناصر خسرو فرموده است نسخته بر سر که یکاک کن که ترا
مگر ب سبب کافور ساند و چندل حکیم شافعی فرماید که در رنگ و بوی دهر تو چیم که در دم به از تم نیم
که بال چندن در آورم چنانچه با اول مخموم و هر دو معنی چنانچه ترا و است همچنانکه جیم جمعی
خبر کردن و خبر بن باشد و در آورم چنانچه خبر کردن و خبر بن باشد و در آورم چنانچه خبر کردن
نظم آورده است حلقه بر او قص کنان دست زنان و سوی او چندین بر یکاک که منم بنده تو حکیم
ازرقی معنی که ختن منظم ساخته چنان که زین و شمن نه است او به زمینیت او چنانچه که در شکل
سکال چند معنی هر چند آمده شرف شرف و نظم نموده است یک کمال چنانچه با اول مخموم و

هیچ ندیده گران را به چیز دیگر با اول مضموم شبانی زده چنانچه باشد و از آنکه چند نیز گویند عیسی و اطهر
 فرایدیه هرگز نشنیده ام که اشعی به نحر تو وجود چند آرد به چنگ که با اول مفتوح ششش معنی دارد
 اول خمیده و مخفی بود و از آنجا که نیز نامند و درم قلاب را گویند و مایل و فلاسبه که فیصل است از نگاه از نگاه
 خوانند و خود را در آنجا که نیز نامند مولانا می امیر سر و معلوم ساخته است تو می خیمت نوازی
 که نشسته زامرش و بیانگ چنگ به گوش نعل سوار است به شوم چنگال باشد چنانچه ساز لیسیت مشهور
 این هر چهاره سی را حکیم سوزنی نظم خرسه پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف و در چنگ جام
 باده و در گوش بانگ چنگ و در همانا که قلاب چنگال ساز مشهور با بوی خمیده می چنگ که اندک محمل است از پنجم نام نگار نامه
 و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اضرار و مکر و نایب از چنگ و از رنگ و انگلیون نیز خوانند
 حکیم سنائی فرایدیه ای سنائی نشود کار تو امر و زو چو چنگ به تا بجز دست نبری و کنی پشت چو چنگ
 ششم معنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و کار باز نماند و باز نماند باشد و با اول مضموم و مخفی دارد
 اول سخن و گفتار بود و خواهی نصرالدین طوسی راست است شش بودن بگو فصلت لیکن به
 نه چندان که گویند که یکی به همان بهتر که در نیم افاضل به زود انشای خود چیزی بچنگی به که تا معلوم
 گردد عافلان را که تو شاخ گلی با چوب سنگی به دوم معنی بر چیدن مرغ باشد و از آنرا از زمین با اول
 مضموم بقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند چنگار با اول مفتوح شبانی زده و کاف می
 خرنجک را گویند و از آنجا بازی سلطان خوانند چنگال با اول مفتوح دوم معنی دارد و اول پنجه مرغ و نوزاد
 باشد و دوم آنست که نان بریزه کنند و بار و غنای شیرینی بیک بالند و از آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند
چنگال خوشست یعنی آخر چنگال است چنگس با اول مضموم شبانی زده و کاف می مضموم بگو
 از سبازان تو نیست که بیازی از آسیاب آمده بود و از دست رستم گشته شد چنگال با اول مفتوح شبانی
 زده و کاف می مضموم معنی خست چنگال است چنگاوی با اول مفتوح شبانی زده و کاف می مضموم
 و لام مضموم و و امحول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از گردنار است باشد مولوی منوی
 فرایدیه چنگاک و خفته شکل و لبه ادب به سوی او میخیزد و از می طلب به چنگال با اول مفتوح شبانی
 زده و کاف می مفتوح نیز ام مفتوح و انخایا به معنی دارد و اول نام ساز لیسیت که بچنگ اشتها دارد و معهود
 سعد سلیمان نظم نموده به خرد را بر شاخهای خم گرفته لجن نای به باور از دگرگانی به چنگال به چنگ

دوم پنجه مردم و جانوران پرند و پیل باز و جره و جری باشد سوم قلاب را ناسد چوب با اول و ثانی مضموم و اول
محول بمعنی همچو باشد حکیم خاقانی فرماید **نما در جان رحم کشاد است** در هر خلقی چو نزار است
هم آگوید **غلامش خواستم بودن** و کم گفت که این را با چنوی در نگیرد و با اول مفتوح فلک
اسفل را گویند و آنرا حادثه و رفرونی نیز خوانند چنانچه با اول کسور و معنی دارد اول از لغایت ریزه بود که خور
مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصرخسرو فرماید **مرغ چو بر دام در چینه نظر افکند** و بخت آنکه
بخار و شرک بسیل **چینه با اول** و ثانی کسور و بیای معنی چینه آمده مثال این لغت
در ذیل لغت چینه مرقوم خواهد شد انشا الله تعالی

فصل خا چرخ با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را گویند
دارد با چرخ آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست **چون گفت آتش فشا و چرخ مشرق**
و آب **در لغت** بنفشه برشت از کله یا سمن **خاک با اول** مضموم و ثانی مشد و مخفف مضی باشد
که اسپ و اشتر و خر و اهرمسد و آنرا بنام نیز گویند و بندی بیل خوانند **خواجه عمید لویکی** است **خا** در
چینه **خام** گریه ز کوفه سایلک و زخمستان است **چنوب با اول** مضموم خم باشد شیخ اوسطی فرماید
بدکان میفر و شان گرو است هر چه دارم همه خنبهاتمی شد و هنوز در حمام **خنبانیدن با اول**
مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگر از وی تسخیر طرز تقلید او کند و آنرا خوانند
نیز گویند و در شیراز و الوخانیدن خوانند **خنبیره با اول** مضموم ثبانی زده و بیای مضموم کوزه کوچک
ترنگ را گویند حکیم ناصرخسرو فرماید **در خنبیره بماند دوست** برای کوزه بگذارد کوزه دوست
بر آورد **خنبیره** و **خواجه نظامی** راست **خاک** درین خنبیره غم چراست **ترنگ** خرس
ازرق ماتم چراست **خنباک با اول** مضموم ثبانی زده و معنی دارد اول بریم زدن و باشد
با اصول نبوی که از آن صد آید و آنرا خاک نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید **خواجه مشک**
شدی بر عاشقان **خنباک** زوی **مست** خداوند خودی کشتی گرفته با خدای **اشیر الدین** است
گوید **من از خوشی تنم کسم کاسه انسان** در زندم برین آلت و برگ **خنباک** **دوم** جامه باشد
درشت که مردم در ویش و فقر ابرو شدند **خنبه با اول** مفتوح ثبانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور
در میان رشته تاک زمین را جزینند و گویند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا بلند دیگر

چوب اندازند تا ناک در زیر آن پهن شود و با اول مضموم دوم معنی دارد اول خم بزرگ باشد یعنی
 در قسمیه گفته که بگرد خنده گندم بر جمت گندم برشتهای تراز و یگوشه های کمان به دوم گندم تارت
 بود خندیدن با اول مضموم معنی خنک است که مرقوم شد و معنی حسرت نیز آید کنج با اول مفتوح ثانی
 زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید بهر پاسبان است ماری بر گنج بهر نی
 آنکه گیرد از وی خنج به حکیم اسدی راست که زبان یافت گوینده اند سخن به بدو گفت ای شاه
 تندی کن بهیسی راندی از گفت بی سود خنج به کنون پاسخ از سخت یابی مرغ به دوم باز بود سوم
 طب و شادی را گویند چهارم معنی باطل و ضایع آمده خنک با اول مفتوح ثانی زده و جمیع مفتوح ضایع
 گویند میند و شاه نظم نموده به بستان بعد ازین بر عکس همین به کل شوری بدون آید ز
 ابوالموید گفته به نباشد لیس عجب از ختم ارمود به شود در دست من باند خنک به و با اول مضموم
 باشد و با اول مکسور نام نبات است که آنرا بازی حبه الخضر خوانند خنجه با اول مفتوح ثانی زده
 آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتى لذت در حین نفس دین از بینی بر آید خنجه با اول
 مکسور ثانی زده و جمیع مکسور و یای معروف اسم معنی دارد اول نیره باشد حکیم اسدی فرماید به
 همه آسمان گرد لشکر گرفت به همه دست خنجه و خنجر گرفت به دوم بوی تیری که از نپه به استخوان و ششم خنجه
 و چراغ مرده بنا برندی بوی خنجه خوانند و العلم عند الله خندان دوم معنی دارد اول معروف است
 دوم نام شهر است از نواحی چین حکیم اسدی راست که نشسته تیر چین خندان بودی به
 که شهری بنودی که خندان بودی و خندستان مجلس و معرکه مسخرگان را گویند خنده خوش
 خنده را گویند که بر کسی از روی استنزا و ظرافت و نزل کنند شمس فخری گفته به شهنشاهی زند
 پاسبان در گه او به ز قدر و بهت بر تیر حنچ خنده خوش به خنشا و خندستان با اول مضموم معنی
 مبارک باشد اوستاد رودکی راست که با و بر تو مبارک و خندشان به جشن نور و نه
 گویند کشان به خنک با اول مضموم ثانی زده دوم معنی دارد اول معروف است دوم معنی
 خوش آمده و خنک معنی خوشا باشد مولوی معنوی فرماید به خنک آن قمار بازی که خنک
 هر چه بودش به بنمایه پیش آلا هوس قمار دیگر به خنک با اول مضموم ثانی زده و کاف عجب
 دوم معنی دارد اول گوشت و پیوا به باشد دوم عاشق ز لدر را گویند عموما چنانچه اوستاد گفته به خند و خنک

در ازل نزال نموده ز بیم تیغ ماراده خنک شد ازال و اسپ سفید موی را خوانند خصوصاً
خنک بت نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن تفصیل تمام بالا مرقوم شد حکیم
خاقانی راست است برکت از جام خنک بت بنگر و بر سرخ از باده سرخ بت بنگار و
سیف اسفرنگی گفته است مردم نادان اگر حاکم داناسی و شخته لوبان ششی خنک بت
 تاسیان و خنگسار با اول مکسور و معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی مویهای سر او سفید شده باشد
 و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنک سفید را گویند و سار سر را مانند حکیم قطران فرایده زان
 اندر ازل ز لزال شمشیر تواند و در ازل شد خنگسار از بول آن ز لزال زان و امیر خسرو گفته است
 صفوت دانش مجوزین جاگی نوشتان رسم و زانکه طائوسی نیاید از بطل جنگ از و دوم شوره را گویند
 که خبر و باروت سازند حکیم سوزنی راست است چون سیرت چرخ را ندیدم و گوگرد نرند خنگسار و
خنکگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ می پوشند
 و آنرا جوشن نیز گویند و خنکگل با اول مفتوح و ثانی مضموم و و او معروف ظروف و ادانی را گویند حکیم سنائی
 فرایده از ان دشمن دوست دارم بچانه و که خالیست از خشک و زرخنوم و حکیم خاقانی نظم نموده
 است بیانی نان خنوری را که دوران سوخت هنگامش و نه بینی نان خنوری را که طوفان کرد و بر آتش و
 خنیا با اول مضموم ساز و لغزه باشد و خنیا گر سازنده را گویند عبید زاکانی راست است در بیم تو که
 مجمع شاهان عالم است به ناهید و ستیاری خنیا گر ان کند و خنید و خنیده با اول مفتوح و ثانی مکسور
 و ربای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجہ نظامی** نظم نموده است زانکه که بکید گردانند
 در معرض گفتگو فتادند و این پرده دریده شد بهر سوی و دین را خنیده شد بهر کوی و با اول مضموم
 و پسندیده بود **خواجہ نظامی** گفته است بگیتی از ان خوتیر و استان و خنیده نیاید بر راستان و
حکیم اسدی راست است خنیده بملک و ستوده بهر و بدان گنج بخشی بدان شیر گیر و با اول مکسور
 مکسور و مکیده آمده **شرف شفره** نظم نموده است که از باغ تولا که میخندیم که از لعل شکر می چنیدیم و
 خنک با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که در ویشان می پوشند و خنیا با اول مضموم
 و ثانی مکسور و یای مجهول و و او مفتوح بر او زده صراط باشد و آنرا خنیا و تقدیم یا رب نون نیز گویند حکیم اسدی
 فرموده است برانی که انگیزش است و شمار و همید و نون بنون خنیا و گذار و در لغات ندر پارسی چنان

باجیم عجی کسور و بای معروف و نون و او مفتوح کمال بجای خنوار آورده

فصل دال * دن با اول مفتوح فریاد را گویند منوچه را است همه سال دل و لبر می برد
همه روزه بگردون همه دن و در عزتی خم را گویند شاعر گفته که مردی دین چو خراست ارشوی خم
چو خراسان بیدین بر فرش بان بیدن و نیال با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول مضوم نسبت
و میاوند با اول مفتوح ثبانی زده کو هست درازندران که بدند شتار دارد وین با اول مفتوح ثبانی
زده گویند که نام شهر است اینستان یعنی برانند که اسم کر لویه بوده که در راه کشمیر واقع است و بهر شتار
دارد شاعر گفته که شوری سورهندوان کرد راه و در کابل و نیز مرغ ماهی و چشمه گداز دخی و
اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آنرا بغلاوی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که
ساحران بنام شخصی که دشمنانشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کنند
بیاورند و چنانچه در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازند چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز
بگدازد در آید و روز بروز را غرور از گرد تا بمیرد و ند با اول مفتوح ثبانی زده معنی دارد اول پادشاه
استخوان را گویند مختاری راست به بجای سینه دیان و بجای گردن چشمه بجای دندش باری
بجای کتف ندارد و دوم دروشن فقیر و بخیر را گویند حکیم سوزنی گفته که دند و ملک یکای شمر و بهر جوی
باش و از بذر هلاک و از سر دند کردند به هم او گوید که چون الله بتی معروف شود و چو خوان
بقلا شنی خوردند و شوم دندان بود الو الفرح رونی راست به شکل پیل یکدیش نلگ کن
بغم چون پیل یکدیش نلگ است به چهارم ابله و نادان بیباک و خود کام را خوانند شمس مختری
گفته که در اصابت نیز و فکر خود و عقل مخفی شناس عامل دند و پنجم فرود بی تادی است او شکور
فروده که خواند انگلی زر گردند را به نیمه های گان هم تنی چند را به ششم اوزی را نامند که شاعران
و جولا هگان دارند و آن چوبست که از ضرب مارچه که بیافتد دندان در زیر دندان اش بگذارد و مولانا
محتشم زینلی زده که ندارد و پنج کار پیوند من و شکست است دندان و دمن و هفتم نام قسمی باشد
از گدایان که شاخ گوسپند بروستی و شانه گوسپند بر دست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش در کان دم
بایستند و شاخ را بان شانه بگویند که بکشند که از آن آواز غوغای ظاهر گردد تا مردمان آن صدرا
شنیده با و چیزی بدینند و اگر در دادن اقبال واقع شود بکار و اعضای خود را مجروح سازد تا صاحب خانه

و خداوند دوکان از آن محل را یک نفرت نموده باو چیزی بدیند و انی قسم که اگر اشناخ شانه و کنکریز گویند
 شیخ فرید الدین عطار در آن کتابی که منظم آورده است یکی دند می میان داغ و دندی و ستاده بود
 بر دوکان مردی به از و خواست چیزی حق ندادش و بسی بر پیش دوکان آید و شش و زبان کشاد
 گان و از بر هیچ که تا تو زخم نکنی زدمت هیچ و چو کردی زخم از من نقد میجوی و گرنه همچنان می باشی
 میگوی و خدا یا من چو آن دندان گدا میم که بر من نیست بی صد زخم جا میم و هشتم تا تو باشد
 و آنرا تباری حسب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوشت مانند نیم گیسوی است و با اول مضموم نام نوعی
 از زنبور است و دندان ابرو دندان ارش دندان افر و دندان افر و دندان افر و دندان افر و دندان
 پرو و دندان پریش دندان فرو و دندان فریش و دندان کا و اینهمه
 نامهای جلال است و دندان گو سال نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند و چنانچه
 شبیه باشد دندان گو ساله امیر خسرو فرایده چو آید غم نخیرش یک دندان گو ساله و سکالی
 ز مهاباتی شیران میمان دارد و هم او گوید و سوارانش گر گین لیر افکنند و دندان گو ساله
 شیر افکنند و دندان فرسوده و شربتی را گویند که بعد از طعام بخورند و دندان فرو و آن است که
 و زبان قدیم مقرر بوده که چون در ویشان و فقر از طعام کنند که آنچه خرج طعام شان شده باشد همانقدر
 مباحش بآنها بدیند و آنرا دندان فرو نیز گویند حکیم سنائی فرایده مرد دندان لب نباشی مرد
 دندان دل مباحش و مرد دندان فرو نبوی مرد دندان زن مباحش و حکیم سوزنی گفته
 دندان فرو و خواستیم می به اگر طلسم بد یا خار یا خرب و حکیم النوری منظم آورده که از آنکه هرگز هیچ دندان
 فرو و بر سر خوان آسمان نبست و دندان با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را
 گویند حکیم خاقانی فرایده قهری که بیام او طرازند و دندان اش آفتاب سازند و دندان با اول
 مفتوح ثباتی کرده است سخن کردن بود و زیر لب و دندان مصدر آنست و یک با اول مفتوح
 سه معنی دارد اول معروف است او ستاد نظم نموده که تا پری رویت و دایره خط دیده به چون من در دایره
 بیرون شده دیوانه و زنک و دوم صدای را گویند که از بر چو زدن و سنگ یا دو چوب و اشال آن پدید
 ز لالی خوانساری راست و در خون دیوانه را ونگی لب است و خانه پر شیشه را سنگی است
 سوم نشان و نقطه پر کار را گویند ملقا با و می گفته که نومی مانند دنگ و من چو پر کار و بگردست

بی سروبی پاکردم و با اول مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوبی پاک
کنند و آنرا چنان سازند که چون بر یک شش پانزده زده کنند سر و گران که در شلتوک رنجیده باشند
بلند شود و همیکه پارا بر وارند بر شلتوک محکم برسد برنج پاک شود و آنرا با رنگ نیز گویند و معنی که شلتوک را
بلند نک سازد و دنگی نامند و **لانی طهوری** در خدمت اسپ نموده است اسپ تشریف که شش
کنند با دانه رو اگر شد صاحبان باشد و دانه و نم کرده بر دم پشیر او و از غم دندان و پاشش و آتش و شتر را
غزال کردم در طلب و دنگی نابوده را پدید آید و کدانه با اول مفتوح زنی را گویند که در صحن مرغین از
بلندی پنج بند و یک سگال گفته است حلم از دماغ و بین من نیست مالی به گشتست و نگدانه زنی
در خمار و لکل با اول مفتوح بثنائی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوت بلی اندام با است
شمس فخری راست است و خاکس نیست در محاکم شاه و ظالم و خیره مفسد و دنگی و دانه
عجمی مفتوح زنیان ترکی رو بر شستن گویند و نه با اول و ثانی مفتوح خداوند آواز فرم را گویند که از غما
خوشی و نشاط و ذوق مفرط از آدمی سرزند و چه نظم نموده است تا توانی شهر باران را در امر و زنی کن
جز بگردم خراش جز بگردن دانه کمال اسماعیل راست است حاش بشد گر کند پیوند با طبع غم
طبع غم را از نشاط او پدید آید دانه

فصل راء در نیمه با اول مضموم بثنائی زده و با می مفتوح موی زنیار باشد و آنرا هم در مصر نیز
گویند و بهشتی گوید و دانه که نوئی حجابخانه پس شش کنی چو ربه زن و شمس فخری است
در خمرش زتن دور آنچنان باد که از عانه نیز خمر تیغ ربه و رنگیتا افتخار اول و ثانی زده و کاف
عجمی مکسور شفت رنگ را گویند برنج با اول مفتوح بثنائی زده و شش معنی دارد اول خشم بود و آن معروف است
دوم معنی رنگ آید و آنرا بازی لون خوانند شاه داعی شیرازی راست است رنج تا به آتش
از عشق اوست و میفرورد روز و شب از بار او و سوم بیماری باشد مولوی معنوی فرایده گفت
من بخش نمیدانم که چیست و چون به بیداری دو کردن نیست و رنج با اول مفتوح بثنائی زده خراش
از روی ناز بخت باشد و چه می گفته است چو شمع قدح بید تو سخن به نه کام صبح سانی خوش رنج و
رند با اول مفتوح بثنائی زده شش معنی دارد اول سخن باشد مولوی معنوی فرایده گفت
کنند بیکر و هیچ امان نیست و بچید بچید بر استیوه مرندید و دوم معنی تراش آمده و دست از راز زنی

بدان تخته چوب را تراشند و هموار سازند رنده خوانند چک خاقانی در مدح پدر خود گوید به رندم تخته رنده
 گرسودش کنند سر به چرخ کنند ساعتی از رطل افشان به سوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی است به
 گمی شپوس بتاب و گمی چوس و بیال به گمی چو برق بخند به تند با و اجل جان سپار
 جان عدوت به تو جان فرازی بر دی بکار باده رند به چهارم گردانامند و خاک ندیعی گردیکه از خاک
 بر آید اوستاد رود کی نظم آورده به چو نور قبله زردشت نور و رخ تو به شست کردوی اند
 ز مشک غالیه رند به سیف اسفندی راست به سمند تر اباد و رنو بهار به زکا نور جودان دهد
 خاک رند به پنجم معنی ربودن و دزدیدن آمده مولوی معنوی گفته به نقشی موش الالمه رنده
 قدر حاجت موش را عقلی دهد به ششم چیزی بود ز نخت مانند بلبله و ماز و پوست انار و با اول
 مکسوز یک نخیل یابی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده به ترسم که روز چشمه عیان
 بر عیان بود به نسبیج ما و خرقه رند شراب خوار به رنده با اول مفتوح بتانی زده چهار معنی دار اول
 دست از رازی بود مرد و در گران را دوم بزرگ و عظیم را گویند عمیق بخاری نظم نموده به همیشه بود
 نهمت را خنده به چه آزاد بنده به چه خور و چه رنده به سوم نام گیاه است بهاری که اکثر حیوانات
 خصوصاً گوسفند بچریدن او فریب شوند ابو العیاش گفته به رفتم پایه روزه بازار میمند به با گو
 ارم فریب رنده به چهارم چرمی باشد سیاه رنگ رنگ با اول مفتوح سی و یک معنی دار و اول مفتوح
 که لون باشد دوم حصه نصیب باشد حکیم سنائی راست به آمده خال غم غم بگذارد تاشی
 شاد خوار و بر خور دارد چون زرت باشد از تو جوید رنگ به چون بوی مفلس از تو دار رنگ به سوم معنی
 عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده به نقش سبب آنکه کفر و دین دارد به لاجرم چشم رنگ بدین دارد
 چهارم رنج و محنت بود هم او گوید به آنکه برنگ زد ترا نیز رنگ به هم تواند که دارد به پنجم قوت را
 ناسند اوستاد عنصری گفته به بقدر همان جامه جنگ داده پلنگ در آگاه را رنگ داده و
 اوستاد فرخی نظم نموده به مبارزی که بمردی و چیر دستی رنگ به چپ و یکی نبود در میان نیست
 هزاره ششم جان باشد اوستاد عسکری راست به چو آمد که زادن زن فراز به ششم
 کرمش آمد باز و من وزن و آنخاته تنه و بس به مرا گفت کای شوی فریاد رس به اگر شورایی به
 آوری به من مده را باز رنگ آوری به هفتم مشتری باشد قوی که از بهر شایخ نگاه دارند اوستاد فرخی

گفته است که کاروان بسیار کم دارد و بار کشت به کاروان دیگر بخشد بختی حمله رنگ به هشتم زرد را گویند
 خواجه نظامی در رفتن سکنه بجانب چین گوید که یکی آنکه شتران نکوشند سخت بکوشند
 زایشان ستانند سخت و اگر آنکه تا شیری آید بجز رنگ و دوستی زنده تیغ بر لبوی رنگ به هم معنی
 نفع است حکیم خاقانی است که بوی از تو شدم قانع و بهیادم که هیچ رنگ مرا از تو جز که
 نوی تو نه و دهم زنده را گویند که در ویشان به پوشند شیرالدین آخستگی گفته است از آن
 پوشی تو رنگ ای از خدا دور که تا گویند ت این مرد خدا نیست و امیر خسرو و لبت نظم نموده
 اگر باز رنگ پوشان صفا بگزیند شد مری و چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آرد و یا زده
 طرز و روش مانند و شبیه بود حکیم ازرقی منظوم ساخته است بر خیت بر گل مشکبوی پروین
 رنگ و چو شکل پروین بر آسمان کشید کمال و دوازدهم بزگویی را نامند حکیم ازرقی فرموده
 تا شاخای خود بکمانت کنند وصل و تیر ترا بدیده پذیرند غم و رنگ و سبز و هم معنی مکر و حیل بود
 رفیع الدین لنبانی گوید که برنگ عارض و دوستان زلف بردی دل که هست با و دو
 و چیز حلیت و رنگ و چهاردهم رستن بود معنی رویدن چنانچه برم کنند و بخورند و خود نیز از رنگ معنی
 خود را باشد عثمان مختاری نظم نموده است رنگ چو خوردن گرفت لاله خود رنگ و ششم
 قبول خورده دارد دندان و پانزدهم معنی خوبی آمده مولوی معنوی راست است که چون کم نشود
 سنگ چون بدنه شود رنگ و بازار مراد بدید بازار گرفت و شانزدهم خوشی بود او ستاد و قریب
 از هر اسب فروان از دو هزار اسب گرفت و همه را تر شده از خون خداوندان تنگ و رنگ
 آن روز عمر کرد و بر رنگ شود و چوب و اراکه شیر بگردید رنگ و هفتم معنی خجالت آمده کمال
 فرموده است ز نازکی رخ معنی او چنان روشن که رشک آرد از لاله بای معانی و هجدهم خون را
 گویند امیر خسرو و فرایده شایان که بکینه برستینند و شمشیر کشند و رنگ برینند و نوزدهم رونق کار
 بیستم بایه اندک باشد بیست و یکم زروسیم در وی بود بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم خداوندی
 باشد بیست و چهارم بدید را گویند بیست و پنجم خال را نامند بیست و ششم لفظ باشد بیست و هفتم شیر را
 گویند بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم و خجالت باشد سی و ام شرم بود سی و یکم خیانت را گویند
 رنگ فروش ابر شیم فروش و ابر شیم را گویند

فصل زائ تراج با اول مضموم چرب روده گو سپند باشد که دنبه و برنج در میان آن پر کنند
 و در روغن بریان سازند یسحاق طعمه راست است چنانچه نیمی برنج هست تراج بهل و در شر
 خوشتر است نیز در عمر در آن هم او گوید که کافرا از خویش تراج به بند در ونگ به جای آنست که در دم
 بکشاید ز نار سر رشته را گویند عموما رشته را که اکثر شراب بلخود دارند نیز خوانند خصوصا امیر و
 فرماید که هر سو که گرد و نام او زمین بار که یکسانان به دور فلک جبل ختن بر جای ز نار آورده به
وزنیل با اول مفتوح ثانی زده دومی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم بیاوند
 و آنرا بر خاک و خشت و امثال آن کرده چار گوشه آنرا بگیرند و از جای بجای ببرند حکیم ازرقی فرماید که
 توان برون منور از جای جنگش به دریده زهره سگری بنبره او ستاد و مختصری نظم نموده است
 ز کشند آن زان روشنایی بلخ هنوز بهی کشند و سرو پای کشته بر زنبور دوم ز رشک باشد و آنرا
 از رنگ و اندک نیز گویند و بتازی این برادرین اند ز تری با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند ز نخل با اول
 مفتوح ثانی زده و بای مفتوح رخن مضموم آن باشد که شخصی مان خود را به پا و ساز و دو گیری دست احیا
 برزند که جدا از خوشن بجهد و آزار انحرور انگر و رنگ نیز گویند مولانا می محنت نظم نموده است
 ز نیلی بخور و کار تیکو کردن از پر کردن است ز نبوره با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم دو او
 معروف و رای مفتوح و احتیاجا به ششش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست و دوم یکا
 تیر باشد **خواجہ نظامی** نظم نموده است زنبوره تیر زنبور شیش به شده آهن و سنگ را روی شیش
 سوخته نام سار نیست که مخصوص باشد باهل هند و از انگر و انگری نیز خوانند حکیم ترازی قسمی
 گفته است یس کشته زهره ساز بایر کار از بی چنین این مبارک شور به دهن و چنگ و در باب زنبوره به
 نای و بر لب و نبوره چهارم خلیج از سلمه بود امیر و راست است زنبوره هر که کند زهره نیز بخواند
 شور به نیم توپ کوچک باشد و آزار زنبورک نیز گویند ششم گروه و انبوه را خوانند رستم با اول مفتوح
 در از و لغایت خوشبو و معرب زین است و اکنون بر بنق اشتباه دارد و تیسر با اول مفتوح ثانی زده
 اول سخن و لاغ باشد حکیم سوزنی راست است یعنی دوشه نای تو خواهم تعلیم کرد و نگه فرودم به رنج
 از مدح تو تا نوره رنج در کرم به هر چند در وی از درد و رنج تا خردم دوم موی کردن و نوحه کردن را خوانند
 حکیم طراک گفته است یعنی ز ترم رنج و نیمی بشکنج به اشکم و عقیق گشت و در دم و رنج به بسیار خوانند

دیدیم رنج به گنجیم بشد و بماند در دستم رنج به ستوم گروی بود که از درخت برآید و با اول مفهوم دومنی دارد
اول رنج را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد بنظم آمده است دست رنج
روی بر زانو و آنچه از خفت و خیز که بانو در رنج و با اول مفتوح ثانی زده و لایمی هر دو مفهوم نام مفیدست
که در دوسیم را بدان حل کنند و گروی گفته اند که نام گویا هست رنج با اول مفتوح دومنی دارد اول معروف
و زربا باشد این بکسین گفته است آنکو بجد باز و فضل کاریست پس که کشد ز جبر و رنج به دوم نوحه دومیه
بود و آنرا رنج نیز خوانند و او را خشتی و روشی و غریز گویند رنج با اول مفتوح دومنی دارد اول معروف
دوم آنهمی باشد که بر قلبه نصب کنند و با اول کسور در عزای را گویند که از زدن انگشت با انگشت سبابه
برآید رنج با اول و ثانی مفتوح دومنی دارد اول معروف است و آنرا از نخلدان نیز نامند دوم مطلق سخن را
نامند بموگمال اعیل فرماید ملک بلایری هست تواند شید و بر و خرد رنج نقره لبستان آمده
کمال حجت راست است گوی چه ماند ز نخلدان باره این رنج مردم بهوده گوشت و دندان خالی از
معنی را گویند خصوصاً اخیر سر و در نکو شش مغلان گفته است از خشان گرد محاسن کنار اهل رنج
و محاسن حکاره و رنج زدن کنایه از گفتن سخنان مخفی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده است این
الهامان که بی لیبی شمنی کنند بسج الفصول با و برای رنج زنده زنده با اول مفتوح ثانی زده
پنج معنی دارد اول نام گویا هست که ز درخت دعوی میکرد که از احتیالی با و نازل شد حکیم خاقانی
فرماید آتش ز من نهفت که زنده خوانم دیدکم مصحف ز من بگرخت هم که اهل ایمان تیم دوم
پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و ترمش بن خمش کشت و او را زنده و زنده را هم نیز گویند
حکیم فردوسی راست است خریشان پراز در و باز آمدند شکفتی فرو ماند از کار زنده ازین بیت
حکیم فردوسی که با تشهاد مرقوم است چنان مستغلو میگردد که زنده نام پهلوان است با اول مفتوح باشد
چه بماند قافیه کردند پهلوان را زنده زدم گفته اند چنین معلوم میشود که با اول کسور باشد العلم عند الله
ستوم این چنانچه را خوانند حکیم سوزنی راست است چون خاطر من بخت تو زاید فرزند موی خنجر
بر تن فرزند شکسته چون آتش مدح دیگران بایدم افروخت یا سوخته تر باشد بازند شکسته چنانچه
معنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده مانند برآه بگردانند تا از آن آتش برآید چوب بالا را زنده
و چوب زیرین را بازند گویند پنجم درخت میوه دارا نامند و آنرا بتازی آتش یونانی قنطش خف نامند

و در عربی استخوان مردوست را گویند که بجانب ساعد باشد استخوانی را بجانب بگندست بر تن نامند و ابل
 کسور هم نفس قدیم چنان باشد و از نجسیت زنجیان از زنده خوانند و زنده خوانند و زنده خوانند
 با اول مفتوح یعنی نخست زنده است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید که زناست چو خورشید است
 شاه شاه زنده است که چرخش زیر است و غنویت برانش حکیم فردوسی است
 زنده است اندرون زرد شست که نبشست و نبود نرم و درشت که فرمان یزدان و بند پدر
 نشاید که بچی ازین هر دو سر زنده آید و اول مفتوح ثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است
 زنده باوت و زنده خوان و زنده لاف و زنده و است با اول مفتوح دوم یعنی دار و اول
 تابعان زرد شست را گویند و آنجا که راجع است و طوطا و طوطا فرماید که در تو شایا محراب
 مدح خوان برگشت چنانچه باشد محراب زنده خوان آتش و دوم بلبل را گویند شاعر گفته که صلصل
 شیرین زبان بر جوی راوی شود و زنده باوت و زنده خوان بر بدین ساعه شود و کمال اسمعیل گفته
 که در انجیان که دواعی گل نمیشد گوی که خبر زنا را زارم زنده خوان برسان حکیم ارباب در صفت
 بهمان نظم نموده که هر یک را لاله زاری روی نماید فرخ و هر گلی را زنده لاله تنبک او گیر و ببر حکیم
 سوز گلی گفته که تابو ابل نجم را نام بلبل زنده و است و زنده و آنان سخن را نظم بدحت با و زنده
 زنده زدن نام وضعی است در کنار و شایا بود زنده با اول مفتوح ثانی زده و یای ببول جیم جی
 جامه باشد و یسانی که از آیس سفته بافته باشند حکیم و ثانی فرماید که شنائی منتخب گفتن بهی و از
 خلقت گرفتن زنده جی حکیم خاقانی در صفت بهار گوید که چون با و زنده جی که سار بر کشد
 بر خاک خار و سند و خضر را گفته اند و با اول مفتوح ثانی زده یعنی دوم زنده است که مرقوم شد
 و با اول کسور پنج معنی دارد اول مرد است و آنرا تباری حی خوانند دوم درویش و فقرا را نامند
 مولانا عابد الرحمن جامی فرماید که دید ناگه کی پیاکنده زنده زیر جامه زنده گفت کین
 جامه سخت خفا نیست گفت هست آن من چنین زان است و چون نجویم حرام ندیم دین و جامه
 لابد باشدیم بر این و سوم نام روز خانه است و اسفهان و آن زنده و در شهر دارد و هر که گرا
 نظم نموده معنی پیا و بیاران سرود که زیم زیم و دیده صد زنده رود و او ستاد گفته که لب
 زنده رودی سیم بهار رخ وستان خوشگوار چهارم معنی بزرگ و عظیم بود حکیم فردوسی منظم

که زنده پیل است بر کوه گنگ و اگر با سلاح اندر آید جنگ با امیر سر و فراید و سر فکاک رود و زنده پیل
 کوه گران البتیا است و پیل پنجم نام یکی از پهلوانان توانست که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت کشت
 و او را زنده زخم نر خوانند زنده زخم معنی اخیر زنده است که قوم شد چکیم فردوسی است و چو سهراب دیدت بر زخم
 نشسته بکشد است از زنده زخم در نزد یک با اول مفتوح ثانی زده کسی گویند که با حکام کتاب بنده عمل نماید و سهراب آن را بدو
 و نیکبازی منع صنوبر باشد و آنرا خنجر و ریشینه نیز گویند و تباری را پنج خوانند و بهندی
 را نامند و رنگ با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ملابت رنگبار باشد دوم حرکی بود که بر روی
 آهین و مسال آن باشد بنشیند و این معروف است شوم بر تو برین را گویند چکیم سوزنی برین
 نظم نموده ای کلاک مشکبار تو از سر و حریر بر روی روم سلسله سپید زلف رنگ بیا آئین پاک
 شدن از رنگ سومی روم و تابست و ز آئینه علم و عقل و رنگ بلی با ده چو رنگ بدی مدنی مدیده
 آمدن با بر قدح با ده چو رنگ و چهارم رنگ برگ باشد مختاری راست و سیر گلگشت برد از خون
 دل دشمن به پای بازت کند از دیده اعدال تو رنگ پنجم حرکی را گویند که در گوشه های چشم به سر
 و آنرا پنج نیز گویند و تباری آن مهر خوانند و رنگان با اول مفتوح ثانی زده و کات عجمی نام شهر
 از دلایت آذربایجان و معروف آن زنجار است رنگانه رود و با اول مفتوح نام ساز است که رنگیان در روز
 جنگ بنوازند و حاجه نظامی گفته و چو رنگی در آید رنگانه رود و ز شهر و درومی بر آید سرود و
 در هم خانه را میگویند که از پهلوی رنگان میگردد رنگان و رنگ با اول مفتوح رنگا باشد
 رنگ نوشا و آن با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست چکیم فردوسی فراید و سهراب
 در رنگ نوشا و آن به بر و انجمن گشته که آوران به نهمغان با اول ثانی مفتوح و یوسنگ در آید
 مانند لریستان که از ریز گلو آونجیه باشند رنگ با اول ثانی مفتوح آراسته بود مولوی معنوی نظم نموده
 رنگ که زنده شد بهار به میگردد و کارهایش محمود و نور با اول مفتوح و ثانی مفهوم و معنی دارد اول
 خوشه خرابا باشد و دوم گرمی باشد سیاه و دراز که خون را بکشد و آنرا زرد و زرد بود و یوچه نیز گویند و ثانی
 مفتوح و ثانی مفهوم و او را مجبول و یایی تختانی مفتوح مویه و ناله سنگ را گویند که در رنگ گرم گیرند و آنرا
 نامند و تباری حریر خوانند و زهار و زینهار با اول کسوفه معنی دارد اول آن باشد مختاری
 و نهان کنند بزرگان کجشمش از زهر و دهنند و ملک آن زهر خورده را زهار چکیم سوزنی گفته

که کرد تجیه بر آتش غدا آتش آب که دید آتش کا بد زینهارش آب به دوم عهد و پیمان بود و کلام
سلمان ساوجی گوید عهد و زینهار بسی بود میان من و تو عهد من شکن و زینهار فراموش
کن به ستوم بمعنی البته آمده ام خیر و نفع نموده عهد زینهار که آن بند قبا چیست بندید که از دست
پخته بر اندام برآید چهارم امانت را گویند حکیم سعدی فرماید زین این بخشیدگی نیست
چون نیست بار زینهار نیست که از تخم هر کس بی زینهار بیکی را بدین زیالی هزار به پنجم ترس هم
خواند ششم حکایت را نامند این هر دو معنی الفصح سعدی تتریب نظم نموده عهد زینهار از کسی که از
دوست و پیش بگانه زینهار کند هفتم برین باشد هم او نظم ساخته عهد زینهار از قرین بد زینهار
و قنایک با صواب النار هفتم حسرت و افسوس بود حکیم سوزنی فرماید عهد زینهار اموال
خویش و برهه اموال خویش را تو بر آن زینهار خوار هفتم بمعنی شتاب بمعنی پیشو آگاه می آمده
و زینهار امان طلبا گویند زینهار خوار عهد شکن نامند این دو معنی را حکیم سوزنی نظم ساخته
کس بر زینهار خویش اند زینهار خور و زینهار سیت و لم نزد تو ای بت زینهار که قوام الید مری
گفته عهد بر زینهار عهد تو گشت به پارسش عالج خوار زینهار زینهار در آمان و مهله باشد
مختاری راست عهد آنکه بود از دلفق تو زینهار دارای سهند چون خلافت آورده شد بجان خود
زینهار خوار به زینهار با اول کسور نان خواه را خوانند آنرا جوانی نیز گویند و بپند می آید این نامند
شهاب الدین مظهر است عهد آبله زیب روی خوبانست و لذت نان گردن زینهار است
فصل زاینجه تشریح زنده با اول مفتوح ثبانی زنده بمعنی پاره بود زنده پاره پاره را
گویند شهاب الدین بغدادی نظم نموده از بهرین نوید می سوخت روزگار و اکنون
مرا بر آتش غم سوخته بوند هم خانه ما شرم کرد و زیر ویر به هم جامه مفاخر را کرد زنده زنده حکیم سوزنی
راست عهد بر زنده سیم نیست از بهای مرض به بل تا کنند مرض در شب طو زنده زنده به هم او گوید
زود و چون مرقع صوفیست پاره پاره چو زنده با زنده حکیم سوزنی راست عهد جز نظم سخن کجا
یابی به آگهی اندر دست زنده من و باله اول کسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند زنده میل مولوی
معنوی فرماید هم هویدا بشوق هم پنهان خلق که میگفت این گدائی زنده دلق و دوز و رنگ
هند و شاه زنده بمعنی نفیر مرقوم است رنگ با اول مفتوح ثبانی زنده بمعنی دارد اول بمعنی نخست است

یعنی کتاب مالی نقاشی که شتمل بود بر تصویرات نقاشان که ادا خیر کرد و اوستاد و روبرو کی فرماید
 ۵ آن چمن چمن که از دم دی به گفنی دم گرم یا پلنگ است و اکنون زنده یا بوی طبع به نقاشی رنگ
 به چو رنگ است و دوم چمن شکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا رنگ نیز خوانند سوم قطره باران بود
 و در بعضی از فرنگها با اول کسور و بای می رود و نیز در دهم است

فصل سین ۵ سن با اول مفتوح معنی سان است حکیم النوری فرماید ۵ در نظم این
 قصیده به گزیده کرده ام یعنی حدیث خویش کن اینسان و آن سنم به سنار یا اول مفتوح و معنی
 اول رنگ آبی را گویند که شتی است یا بایستد دیگر در مشرف الدین فضل الله قدوسی است
 ۵ سیاب از کف و کلاش فتاد و خجالت به محیط بادل و دوش نمودیم چو سنار به اوستاد و فرخی
 نظم نموده ۵ جیون بر یک دشت توانی پاشته گنجیست به شیون بدست در گشت خشک سنا را
 و دوم عاشق را گویند اوستاد محسبی فرماید ۵ دنیا کیسه کیسه به اهل فضل راه چونکه سده سده
 و به طاقت سنار و با اول مضموم زن بپسند گویند و آنرا تبری کیکن بهندی سنار زنگ را گویند
 سنار و با اول مفتوح و معنی دارد اول سوشن و دوم معنی بسیار آمده و آنرا شیا و نیز گویند به سنب
 با اول مضموم ثبانی زده سه معنی دارد اول سم چار پایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا هم نیز گویند
 مولوی معنوی فرماید ۵ تابوس طاق طرب به هر کجا خود به نیم هم سنب به سوم سوراخ کرد
 و امر از سوراخ کرده است اوستاد فرخی فرماید ۵ غم تو کشور کشای خشم تو به خواه تند به روح تو
 پولاد سنب و تیغ تو چو شمشیر گذار و با اول مفتوح نام محبی بوده به شاپوری الاصل با وجود عداوت
 دینی با ابو مسلم محبی می دزدید ابو مسلم نیز بقلب بجائی میگردد سنب و با اول مضموم سنگی باشد که در آن
 کار و شمشیر مثال آن نیز کنند و جلاد بهند و در و ابابکار آید معدن آن جزایر چین است حکیم سدری
 راست ۵ ازین تیر سنباده و زنده برزند هم از زیر فولاد و گوهر برزند و سنب و با اول مفتوح لام
 مضموم و او مجول بوزنه را گویند و آن نوع از میمون و زبان هندی نام و خنثیت که گل آن درخت را
 در و ابابکار برزند سنب و با اول مضموم ثبانی زده و بای مضموم گیا هست و او شبیه باشد به شمشیر
 و در عطریات بکار برزند و آنرا تازی سنب الطیب خوانند و بهندی با لچه گویند حکیم سنائی گوید ۵
 نام آهو چو خورد سنب و شمشیر به یونس از کوه قاف طور گذشت به سنب و با اول مفتوح ثبانی زده

و بای مضوم و و او معروف سنات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست است تا تو از خوان
 شرح بی قوتی به تو و سالوس گیر و سنپوتی به و زبان یونانی را این گویند سنپیه با اول مضوم
 و و معنی دار و اول معنی فرقیته آمده حکیم زجاجی گفته است بیرون کن نفس خواب و خیال به شوینده
 ملک و مال و مال به دوم دست افزای باشد که بدان خبر با سوراخ کنند سپیدان با اول مضوم
 و و معنی دارد اول سوراخ کردن بود او ستاد و قتی فراید به اگر تو خواهی بزخم سر بسند چون
 قلم آهنی نمود و سطون به حکیم ازرقی راست است فروشین دل دشمن بدان ملک شهاب
 آئین و بدرانی سرشکری ان تیغ فلک لایه دوم فرقیته شدن باشد حکیم سنائی راست است
 تا چون مردان قوت و قوتی به باز سنپودی و سنپوتی به سنج با اول مفتوح بمعنی کشیدن بود وزن کردن
 حکیم سنائی فراید به لطف و مهرش بگاه راحت در پنج غم زدایده گشت و شادی سنج به
 و با اول کسور جلاجل از ره و دوت و سرخ را گویند که در فصل سین از باب را و مرقوم است سیاحت
 اسفرنگی راست است سنج و دوت میراث پدر باز را کرده تا که بجز مقامه دفتر هوس افتاد
 سیاحت الملوك گفته است اشاره فلک کلاه و خورشید سر بر فیلیت به تقارن خانه گاهی زوگر
 آورد ز سر و دله و زندان چوب و سنجش شده سیخا و خرطوم نفیر و سنجاب با اول کسور جلاجل
 که اندک از موش کلان تر باشد و از چوشتش پوستین سلزند حکیم ناصر خسرو فراید به تخم اگر خوب
 چو آرد بار به بچه سنجاب زاید از سنجاب و سنجار با اول مفتوح نام قلعه است در نواحی موصل و بار
 که تولد سلطان سنجو در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست است سنجو و بیک سنجابانند آنکه
 چون پیکری بصورت سنجاب به که سنجو سنجو با اول مفتوح و و معنی دارد اول نام یک از دیوانان است
 حکیم فردوسی از زبان رستم گوید به از رنگ ماند نه دیو سپید نه سنجو نه فولاد سندی و بید و دم
 سنگی را گویند که بدان خرا و وزن کنند سنجو بوی نام کلیست سنج با اول مثانی مفتوح بمعنی چرک
 دریم باشد و چرک و یکم را در عزلی و سنج خوانند سنج با اول مفتوح بجای زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و
 تازی ضیق نفس خوانند منصور طوقی راست است از غم و غصه دل شمنت به گاه در تاپاک
 گاهی در سنج و سنج با اول کسور سنج معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور
 و معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بر تکیا م نظم نموده است شناسند

یکی عمده بنده شد که هستی تو در گوش خورشید مندی به سوسم نام رود و غلیم بود که در میان ملک هند و
واقع است سیفت اسفندی است که شد سخن با هوای بدست او به بند مرغ خرد را نوی میست
تو دام به سند اس بفتح اول طارخانه باشد سندان با اول مفتوح معنی را اول معروف است دوم
سکه آینه باشد که با نخه در بد و زند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار سازد حلقه بدان سکه این
که آنرا سندان گویند بنزد و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقه سندان در دوم که شتمل است
از لغات مرکبه پارسی عزلی مرقوم گشته حکیم خاقانی فرایده در ایوان شاهی در و لوتش این ملک
حلقه و ماه سندان نماید به سند باد با اول لکسوز نام کنایی است در فصیح و پندیات و حکمت علی
حکیم ازرقی فرایده از کیسه ابرو غنیم پیش روی او به تاریخ شاهنامه و اخبار سند باد به هم او گوید
به هر که بنید شهریار بند بای سند باد به نیک داند کاندرو و دشوار باشد شاعری به سند باد اول مفتوح معنی
سند روسی که بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی نظم نموده به مشوا میسر یا بند صری فسوس به که
سند روس است و که آنسوس به و با اول مضموم نحو بصورت و صاحب حسن را گویند و با او بگو خیر از او
سند روس با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و او مجهول صغیرست زرد رنگ که از آن روغن
کمال پزند و آن شبیه به گاه به باد باشد خواجه نظامی فرایده به زیر نخه نرد آنسوی به نهاده
کعبین سندوسی به سندل با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد
حکیم ناصرخسرو فرایده ترا جوانی و جلدل کلیم و سندل بوده که کون چو سخت کلیم دریده شد
سندل به اوستاد عنصری فرایده که رفتم بجایی رسیدن ببال که زین کنی سندل و جاجله به
سندلی کرسی را گویند که سندل ایمانان نهند پور بهای جامی راست به ایچی قدر بر بام سپهر
سندی خبر کرسی پروین نکرده دوم بعقل بود رفیع الدین انبانی راست به خال شیر از و اهل
او به از من بخیر چپی پرپی به لکوشان رسیده است بفرس به سندلی نشان گذشته اند کرسی به سوسم کنی
کوچک را گویند که آنرا پر بار ساخته بابر ابکشتی کلان برند سنده با اول مفتوح سندان آینه باشد
مولوی معنوی فرایده تیر پر آگنده ام بیک ترا سنده ام به بیتو اگر زنده ام جز بسکام بده به
سندره با اول مفتوح و ثانی لکسوز برای منقوط زده سیاه داند را گویند و آنرا ستیز خوانند سیاق
راست به غیر نان تنک و نم ستیز چیست و گر به آنکه بر بستر از غایه عالی دارد به هم او گوید اگر تو خوی

که چشم به بین بانی به همه جلوی سبزه تخم محبت کاری و ستان و سترن با هر دو سبزه مفتوح بود
نور زده سخن به شرح باشد مولانا و منظر الدین گفته که اگر انشای من بنده مدح ترا به نسبت
نظم است و به سبزه با اول معنوم بانی زده ز نور سیاه بوده و در فرنگی از فرنگها معنی
انگور سیاه نیز مرقوم است سنگ با اول مفتوح معنی دارد اول معنوم و دوم وقار باشد سیف
اسفندی راست به نیم شیخ کن ای ترک تنگ چشم و در پید لان مدار دین وقت سنگ چشم
به با و الدین زنجانی گفته که آنکه از علم گران سنگ تو گردد سبزه به چو زرگر در وجودش تا بعد
فرنگ به ششم وزن باشد خواجه نظامی نظم نموده به بسی به معانی ز تاراج رنگ به بهر ستاد
بی وزن و سنگ به مشک کار با اول مفتوح بانی زده معنی همراه و رفیق باشد مثلا او کس حق بن بهم برتری
بروند مشک کار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا بهم روند آن کشتی با هم سوار باشند سنگ شکن
و سنگ شکن دوم معنی دارد اول نام غله ایست و دوم نوعی از خربا باشد و آنرا سنگ شلک نیز خوانند
سنگ اندازنده معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود و آنکه روزی بود در میان مختاری نظم
نموده به سنگ اندازنده و داد پناه و خوشید صرات زید و ساغراه و تا از پی غر شاه و ذل حلا
سنگ اندازنده بر دشمن شاه و سیفی نیشاپوری راست به تا بسنگ اندازنده به بین سازند عیش
طل سنگین خواه می بالعبان بهین گساره و دوم عیش و عشرت و کشتی را گویند که در آخر بای طبعان
کنند و آنرا کلوخ اندازنده و غندان نیز خوانند چون ملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در چهار روز
و آخر شعبان شراب بر دوام بی ناصله میخوردند بهین سطره این عیش و سرگشت را نیز سنگ اندازنده
نموده اند حکیم خاقانی فرماید که از بس یکی سنگ اندازنده جام بلور و عده داران زان را جملها
بیاختند و حکیم آفرمی فرماید که ای زجا بهت شب هشتم در سنگ و حرمت باد و در سنگ اندازنده
سوم و آخر باشد که در زیر کنگره قلعه لبازند تا اگر دشمن نزد یک تعلق آید از ان سوراخها سنگ خاک
و امثال آن به شرح نریند مولانا و محصر می گفته که ز سنگ اندازنده سنگی که جستی به
پس از قرطی بر کویان شکستی به سنگ پشت لاک پشت را گویند سنگی که سنگ باشد
و آنرا از انیز گویند حکیم خاقانی فرماید که شاه جهان نظم داند تا سحر من به اهل مصر گوشت کاودانند
باز عفران به گر چشم عوام نصرت به آفتاب فرق کنند این و آن به سنگ و سنگ خوک نام است

که سنگ زده غذای آن باشد و در میان سنگ خورج است حکیم سنائی راست است هر که در دنیا بر آید و سجد
از سر حق باشد آن سجد و بیان سنگ ایشان سنگ خورج و کج قیالی خائنه سازد مرا و در بهشت
است بر گفتار ناطق باشد و هر خوش طبع و سندرول با اول مضموم و او مجبول گردید و گویند
که آنرا بازی با عصاره نامند سنگ کب با اول مفتوح و معنی دارد اول ثراه را گویند و آن را
نگرگ نیز گویند شمس خرمی راست است ز فیض دست تو گر بر شجره یابد همه لالی بار و ز ابر
لی سنگ کب و دوم غله ایست که آرم مشک نیز گویند سنگ و سنگ با اول مفتوح و ثانی زده و کاف
مفتوح بهم زده و معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و متعرج دو کس با دو چیز بود یا هم آنرا کس
و سنگ از نیز خوانند خواه چه عمید و یکی راست است جسم با روح این نفس اند که یکدم بغل و فقط
جان با کالبد آن لحظه سنگر میشود و نیز بان هندی همین معنی معروف است دوم جانور است
پرنده سنگور با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و او معروف است معنی دارد اول سده را
گویند که قاعیان شیشه و کوزه های خنجر را در میان آن بجنب حکیم سنائی فراید اگر چون
بخوابی روی عاشق به من برگردن چون سیم سنگور و جهان از دست تو ازان تهی شده
که چون از فتح کوزه همچو سنگور و دوم باور سیه دوک باشد سوم نام مرغیست سنگورک با اول
مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و او مجبول معنی دوم سنگور است که مرقوم شد سنگین خوار
نام جانور است که غذای آن سنگ زده باشد حکیم ازرقی راست است چون پشت سنگین زده
شکل و ثراه در و چوکان لبان پشت سنگین خوار و سنگین سار نیم جانور است سیاه
که پشت آن نقطه های سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند او استاد غنصری و صنعت جو
ابن نظم موده است که یونی چون پشت مار گشته چپن و کی نقطه بین چو پشت سنگین سار و سنگ
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بخا زده جامه باشد استین و امن آنرا کوتاه سازند و آنرا تلک
و تلک و نیم نیز گویند حکیم اسدی فراید سلب ساخته یکسر از پر میان و زیبا کی سنگین میا
سند با اول و ثانی مفتوح و اظهار با آفرین باشد شمس خرمی راست است شهر و اسبوغ سینه
مانند من به میکند و دشمن جانت سینه و با خفا بهاد غزلی شال را گویند و با اول و ثانی مضموم
پسر را گویند و آنرا سند و سنار نیز خوانند و تیرگی کیلین نامند سنار با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الششم المفقوطه شش با اول مفتوح دوم معنی دارد اول یا زکر شده باشد ششم و الی غیره
 عطار فرماید چنان کنیستی و چشم بر شش جهان بر من نهودی چشم سوزان به دوم گیاره است
 که از پوست آن ریمان بتابند و در عزلی سه معنی دارد اول پسین آب بود دوم نام قبیل است
 سوم خنگ کمن را گویند ششم و الفتح اول مسکون ثانی گناهکار بود از کتاب رند مرقوم شد ششم
 با اول مکسور معنی دارد اول شتا و را گویند ششم شمس مخمس است راست است مخالفان تو دایم ز غوطه
 کنند کیره در لجه شتا شتا به دوم معنی شوم و خمس نام مبارک بود مولوی معنوی فرماید
 زانکه ناشکری بود شوم شتا به می برد ناشکر او در مغز بار به سوم معنی زنگ و عار آمده و در عزلی
 دشمن و دشمن داشتن بود شش با اول مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از نیست گنبد
 که سلطان غار ان در ملک آید بجان ساخته بسبب غار ان اشتها را دارد یعنی گنبد غار ان
 سنگبار با اول مکسور ثانی زده معنی دوم سنگ است با اول مکسور که مرقوم شد و وحالی
 در جای گوید شطرنج مطرب و کند ناو کدره سنگبار و زو خیار و کبر ششم با اول مفتوح ثانی
 زده و بای مفتوح ششم را گویند مولوی معنوی گفته خيال خوش به زبان دل نهد و به حال
 رشت از دل در بند ده بوی آدینه چون وقت خطبه به ز آدینه صلا چون وز شنید
 متوجهری است به بفال نیک بر روز مبارک شنید نبید و گردیده بد روزگار نیک زید
 شدت الفتح اول ثانی سال را گویند و شتان جمع آنست از کتاب رند مرقوم شد
 شنبلیله و شنبلیله با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح و لام مکسور و بای معروف
 گلی باشد زرد رنگ بشکل قد مانند بهار و نارنج و همچنان شکفته و بوی یکی بری دارد و بوی دیگر
 رفع درد کند و آنرا گل بهر نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر سر اسهال روید حکیم اسدی فرماید
 کلاهش بسوزد و خفتارش در دهان اسپ و گریه توان نیز زرد و تو گفتی که کوه است از شنبلیله
 که با او دبان از برش بر مید و شنبلیله با اول مفتوح و لام مکسور و بای معروف شتا را گویند
 و آنرا بازی حله و بیونانی فرقیته و بهندی میتی خوانند شنبلیله با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح
 سیه اسپ و آنرا شنه نیز نامند و بازی مهیل نامند و با باد و اظهار معروف است شش
 با اول مفتوح ثانی زده بونی کوه را گویند که شکستی بسیار و شنه باشد و با اول مکسور برقی بود

و آنرا غنچ نیز خوانند شش می راست است بفرمانش شش این ز دانش تری و همه داغ دارند
 بر شنج و غنچ و با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول نوع از صفت باشد و دوم بخندگی و دوم
 کشیدگی را گویند شش با اول مفتوح و ثانی زده متعارفان را گویند شش شش می راست
 کاک می زند خوان باغ شناس است که در امح شاه یا بدرنگ و نکته های سپید زاید از ده
 گرچه و انجم سیاه دارد و شش شش با اول مفتوح طبل و دبل باشد اوستا و فوری را
 تا بعد خانه نو که بر نوبت همیشه شش زنده فرار به شش شش با اول مفتوح و ثانی زده می را
 گویند که پیه را زافان بدان گرد آورند و از شش شش اند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی ز
 بود که دانه آن سخت نشسته باشد شش با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا شنج نیز
 گویند شش شش با اول کسور یعنی ششیدن باشد شاه داعی شیرازی گفته است که چنانچه آن
 صورت زیبا که گفت به گیمه مقصود دارد که شش شش با اول مفتوح معنی دارد اول
 شوخ و ظریف و رعنا بود حکیم انوری فرایده گردان بخیر است که شوخ است به گیتی بخیر
 غمت که شش است به حکیم تری گفته است خودم گفتم که از خواست گفتن تو به هرگز گفتن شوخی
 شنگ و دوم زرد و این را گویند حکیم سوزنی نظم نموده است ای خسرو سیادت بر مملکت
 شرف و ملک تویی محافظت تاراج زرد و شنگ و شوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام
 درختیست خوش وضع که قبه اش سفید است و این باشد و مر آن چتر زنده خویش را در کمال بکار
 برند و آنرا بنفش خوانند و تمثیل این در ذیل لغت جنگ مرقوم شد و با اول کسور معنی دارد اول
 نوعی از غله ایست که از باقلی کوچکتر است و از شنگ بزرگتر و دانه های آن مکنون گرد و دانه
 غلات را بادانه شنگ نامند و دوم می از خیار باشد و از کوچ بود و آنرا و شیراز کلونه خوانند سوم
 گیاهی است که آنرا در سر که دنان بخورند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا لاله شنگ گویند
 شکار با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بخش سبز و معرب آن شکار
 شنگیز و شکار با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای کسور و لغت ثانی
 و با کسور و یای مجهول و زای مفتوح و معنی دارد اول شالی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا
 سبندی می گویند دوم زبان به بلوی زنجبیل را خوانند شش شش با اول مفتوح و ثانی زده

و کاف عجمی مفتوح و دومی دارد اول معروف است و متعرب آن شجر است اشعار و صفت شجر گنج بد
 آن می که اکثر رود نه بنید عکس آن و شکر است سوده گرد و مغز انداختن و دوم کرمی یا
 که در کشت زده باشد و آنرا خراب سازند و شکر و زاولی چیزی باشد مانند شکر لیکن
 آن هر چی نباشد رنگش نارنجی بود و آنرا سرخ نیز گویند و در نقاشی آنرا البکار بند و بهندی
 سیند و خوانند و شکر ک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و زاول مفتوح با در لیشه دو کاف
 شکل با اول مفتوح خبسی از غله باشد و آنرا شک نیز گویند و با کاف عجمی مضموم و دومی دارد اول
 نام کمر از رایان هندوستان بوده که بعد گاری افراسیاب رفته بود و او را بیاری پیران و لیشه
 و زامانی که پیران را بجنگ طوس بن نمود تعیین نموده بود حکیم فردوسی فرایده گفتار
 او ماند شکل گفت و زهر شاره هندی برگرفت و دوم معنی سنگ است شکل با اول مفتوح
 ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ثانی زده و دومی دارد اول خوشه خوارا گویند حکیم ناصرخسرو فرایده
 و دخت خرامند خشاک خار و اندوزشت و اگر دو شکل خرام و خوتبر دارد و دوم لیشه و بر بود
 که بر دستار و هر دو سر و امثال آن بدوزند و شکول و شکول با اول مفتوح ثانی زده و کاف
 عجمی مضموم و دوا و مجهول با هر دو معنی شک که هر قوم شد مترادف است مثال معنی اول مولو و عجمی
 فرایده ناگهان بستد و لم دلداری و شوخی شکول و عیار کی حکیم تراری هشتالی نظم
 نموده در شهر شکولان دلم مردم لغارت می برند و از دست این در عمان چون خوش
 سحرانی شدم و مثال معنی ثانی هم مولوی معنوی گفته با بوی شکولی بی کیست و شوخی
 و زبال سلمانان مالی که بر یکم آخر و شک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اختایا
 معنی دارد اول این بار لیس باشد و آنرا بازی ذکر خوانند و دوم جای را گویند که گرسن خشاک
 و پدید بیار و آنجا انبار کنند سوم لیه بود که زبان را بام حوض و فرج خود نهند و شک با اول
 و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده معنی خوشه آمده و شکول و شکول با اول مفتوح
 ثانی زده و لام مضموم و دوا و معروف با در لیشه دو کاف باشد و آنرا بازی فلک خوانند و شکول
 مفتوح ثانی مضموم و دوا و مجهول و شین مفتوح و اختایا عجمی و مضموم نظم نموده چون شنید
 از منی نخر خوشه و گویند کانون مانند جای شغوسه و شک با اول و ثانی مفتوح و اختایا

سپید اسپ را خوانند و آنرا تازی می‌پیل خوانند حکیم سنائی و صفت اسپ فرموده است که
 بیست فلک دارد و به که بر اعداش خاک می‌بارد و دشمنان دست را چه سعد و چه نحس و شنه و شانه
 چو کرد و چو رعد پیشش فخری راست است و هر چون می‌بخد خالی خون شود و چون زنده
 گیرانش شنه و جمیع آوازهای بلند را گویند موما مثل صریر و در خانه ملی و نفیر و سر نایم اول
 سیاه و دوش و طیور و مانند آن مختاری راست است و زگر و شنه کلک او بختل
 زخنده و منهجق او بگری جان به شنیدن احیاناً بمعنی شنیدن آمده یعنی بوسیدن
 فغانی گوید و قدرت بکند یاد که هر گل جنس است به از گل کرد و شیم و قامی توان شنیدن
 فصل غنیم به پنج بفتح اول و سکون ثانی و دو معنی دارد اول صریر مردم و سواران
 گویند و دوم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اول ناز و کرشمه بود حکیم سنوزلی فرموده
 محمود و چشم تو بیک غنچ و کرشمه به صد بار در خانه خمار شکسته بود و دوم بمعنی خرام آمده و بضم
 اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و در زبان غنچه بضم اول و سکون
 ثانی فتح جمعی کل نامشکفته گویند یکی از اسامی نظم نموده آن مرد و الا را چه به گلزار شود به گل باز غنچه گردد
 در خار در شود به غنچال می‌گویند و ترش باشد یا تند الگو شایع گفته اگر صبا بستر لطافت او کند در باغ
 نبات مصر شود در ندامت غنچال به غنجدی بضم اول و سکون ثانی نام دیو است از دیوان
 مازندران حکیم فردوسی نظم نموده غنالی مرا جان دیو سپید به همان خانه بولا و غنجدی
 بید به غنجد بضم اول و سکون ثانی بعد موی را گویند غنچاره و غنچاره و غنچه و غنچه
 با اول مفتوح ثانی زده سرخی باشد که زنان بخت زیبائی بر خساره مالند و آنرا غنچه نیز خوانند
 اوستاد فرخی فرماید و دو خسرو و ریش از کشتن از پیل به بخون بشکرا و کرد و نک
 غنچاره حکیم ناصر خسرو فرماید و روزی باشد مثال پیر زنی به زنگی آرد پیش چشم
 روزی چو تازه دختر که باشد به خساره گونه داده غنچاره به مولوی معنوی نظم نموده
 به پیش تو افتاده ماه بره سودای عشق به پنجه کلکونه اش باده شده غنچه به غنچه
 و غنچه پیش با اول مفتوح ثانی زده و جیم موقوف و زاده مفتوح بشین منقوطه زده و لغت
 اول و باسیم و رای مفتوح بشین منقوطه زده و لغت ثانی غوک باشد و آنرا یک کل نیز گویند

غنم با اول مضموم ثبانی زده گشته و جمع آمده را گویند اوستا و دقیقاً فرماید که تیغ و
 رنگ جفا سخت کند پشت به نرم ملای بحر و غم بار غنم کشت به غنم زود و غنم زود و
 با اول مضموم ثبانی زده نصیر باشد چون آنرا بجست فرایم آمدن مردم می نوازند غنم و غنم
 فرایم آمدن است و رود ساز را گویند آنرا باین نام خوانند غنم شش با اول مضموم ثبانی
 بویا باشد غنم با اول مفتوح ثبانی زده سه دارد اول غنم که گویند فرایم باشد دوم گلوله نپیر زده بود و قیرع الد
 گفته اند ابروش کمان سان شده بنشینش حشمت به آن ریش سفید تو چون غنم غنم به
 سوم نوعی از عنکیوت سیاه بزرگ زهر دارد که چون مردم را بگیرد و لاک سازد و آنرا
 بتازی رتلا خوانند مولوی معنوی فرماید که علاوتی عجیب در بدن پدید آید که از مردم
 لب مطرب شکر سید بکام به نزار کردم غم را بهین کنون گشته به نزار غنم محنت به بین
 شده بر بام به حکیم سوزنی راست که مردم زده قاضی سراج به وان توامی سیاه
 چون غنم به غنم با اول مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند
 گویند مولانا محمد مولو تخلص نظم نموده غنم غنم میزنم بایک غزل به آورم بر
 ز الواح ازل به دوم خزیره را نامند مولوی معنوی فرماید که خاموش همچون برکتی
 تا دم زند عیسی دمی به کت گفت کاندیش حله باد خزان غنم شود حکیم سوزنی راست
 گویند شعر خانه خادمی چنانکه به خاند غنم باد خزان و خزان غنم به سلوم تیر عصار باشد
 که از آن سنگها در آورند تا گران شود و دانه افشار باشد و غنم جدا گردد منجیک گفته
 به چند بوی چند ندیم و ندیم به گوشش برون از دل غنم غنم به غنم و آن با اول ثبانی
 مضموم آسودن و آراسیدن باشد مولانا نامی غزالی راست که ستوری شد و از
 خواب عدم دیده کشودیم به دیدیم که باقیست شب فتنه غنم ندیم به حکیم ناصرخسرو و فرقا
 به تور و زور غم دنیا و شب غنم و خواب به زکار آخرت کی خبر تواند بود + +
 فصل فاء به فتح با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول دبه حایه را گویند و آنرا
 غریز خوانند سیف اسفندی نظم نموده به بند و مژه حامی آن کشته مقابله
 بر کمر خرم آتش و بر خایه طب بنج به منجیک گفته به عجب آیدم از تو که می چون کشی

آنکه از لوحین در خایه پنج به دو هم تکیج و زشت را خوانند و با اول مضموم نام شهرست از ولایت
 رنگبار فند با اول مفتوح بمعنی مکر و حیل آمده فند رنگ با اول مکسور و رای بهین
 زده نام شهرست از ولایت استرآباد مرزا ابوالقاسم قنذر شکمی گفته که چه کردیم تا
 از بکونی که شد امروز به که پیشتر مقدم خدایگان ضد و در فند رنگ چه جرم آمد و چه
 خاست به که کرد این و بچون از ان خیالش دور فند میره با اول مکسور بثنائی زده اول
 مکسور و رای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفکنند فنور با اول مضموم جدائی باشد
 منجر و منجره با اول مفتوح بثنائی زده و بهیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بزرگالت و فک
 با اول و ثانی مفتوح و کات عجمی و معنی دارد اول فکالت و پریشانی و بی سرو پای یعنی
 حکیم و ثانی نظم نموده به بر خ کوی توام و اسبک سنگست مراد نه نکو باشد مداح ترا
 اسبک رنگ به چون قریبان مرا اسب و گر باشد و ساز به من پیاده بروم برده و اما د
 فنگ به و هم خنظل را نامند و آنرا کیت و کوست نیز خوانند اوستاد فرخی است
 تلخی چشمش را بشهر رسد به باز نتوان شناخت شد از فنگ به و نیز نام جانوری است
 که از پوستش پوستین سازند حکیم خاقانی فرماید به چو درویشی بدر ویشان نظاره
 کن که خرم خور به مجوریت کرد عوران را فنگ پوش زمستانی به فنود با اول مفتوح و ثانی
 مضموم و معنی دارد اول فریفته و غه شده را گویند و دوم کسی را خوانند که گفتار و قضاوت نماید
فصل کاف به کن با اول مفتوح مرز باشد یعنی زمین کنار با اول مضموم میوایست
 سرخ رنگ که شبیه بود به بناب لیکن از عتاب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خوب و نازک
 و شیرین شود و آنرا تباری سدره و هندی بیر گویند امیر خسرو فرماید به مفسدان را
 باوه گردد و روسیه زان شد عجب به مفلسان را طعم گردد و سرخ و زان شد کنار کنار
 با اول مفتوح و الی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنایه معنی زمین است و رنگ
 بمعنی خداوند و الی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید به کنار تک
 با سبلوان هر که هست به همه داد جوینده باز بر دست بد کرد خوانند آفرین هوایان
 کنار تک بیدار دل بخردان به حکیم اسدی راست به شکستم بدو هر چه بدخواه بود

بجنگ کنارنگ اگر شاه بود و کنار با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است یعنی کنار هر چیز دوم
 قلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است کنار با اول مفتوح و نون باله کشیده و ز
 مفتوحه موقوف برن خوشه خربا باشد و آنرا کاناز و کیر نیز خوانند کنار با اول مضموم معنی
 کرم پیکه دوم معنی تار بر شیم هر دو بنظر رسیده طهر قاریا بی معنی کرم نظم نموده کنار
 چند ضعیفی ز خون دل بنید تو جمع آری کین اطللس است وین سیفوره محبوس معنی کین
 گفته که نه به خزان تو بوده نه تندرسته لعاب کنار با چون بفتیه فساد اندجم پس جنگ اجل نهاد جان بود
 خورشید و چراغ من بدی پیش ازین نه منم به پیش تو چو خورشید و چراغ به حکیم قطره
 معنی تار بر شیم گفته از بهر او کنار با فروزند چون چراغ به در کین او کنار که از زند
 کنار با اول مفتوح پیش شکم را گویند و آنرا تازی زحیه گویند و معنی
 راست عارض چون بود کنار با نبود صادق به میدان که نیز یک طبیب حاذق به اخذ
 معجون بنفشه کرده براده مرض طبیعت فائق به کتام با اول مضموم سه معنی دارد
 اول معنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از چرند و پرند بود چنانچه حکیم فرمود
 فرماید سوم روز در آب کرد نام به کز آب ان یافتن شش کتام به هم او گوید به شرنید و کلام برگ به
 زنده شیر غی شکر حکیم اسدی است در پیشه زین بهر گنار گام به که بر پستان را و کتام
 دوم معنی بشما مده حکیم النوری فرماید مرغ در سایه اش تو برو کرد هوا به خوش از
 لغت فضل تو چه کرد کتام سوم چراگاه دو آب بود کنی با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
 کتان بهمانند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنس نیز گویند حکیم سنائی گفته پای
 احباب تو بکشا در بند بشری به دست اعدای تو بسته بهار کنی به حکیم النوری نظم نموده
 به دختر ز که تو بطرام تا کشیدی به مدتی شد که بر او رنگ کنیست به دبا اول مضموم
 ثانی زده و معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و تقریب اشتباه دارد و موکو
 معنوی فرماید تو به ان خدای نیک که صداقتا و جنت به چه سستی مردی را
 ز فیه نیست کنی به بفرست سوی بنیش همه نطق را و تن را به که ترا یکی نظر به که همیشه
 دوم نوعی از خیار باشد که با اول مفتوح ثانی زده دبا بی مضموم دوا و معروف مکر و فریب

کنبوره یعنی مکاری و فریبندگی و کنبوریدن مصدر است کنبیره با اول مضموم ثبانی زده
 و پای کسور و پای مجهول و زاء منقوطه و پای مخفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین
 و با فزه بود چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کالک نیز خوانند کنج با اول مفتوح ثبانی
 زده تنه معنی دارد اول ملا و ملازه یعنی شست پاره باشد بر این کوچک که از مفتای کام و تنه
 حکیم تارمی نظم نموده و همی تا دایه کنج و کام کردش و پدر فرزانه بر نام کردش و دوم
 احمق کو متکبر و خود ستا باشد و انی گفته و همه با همیزان همیز و همه با کنجان کنج و
 همه با دندان و زده و همه با شکان شک و سوم کشاکش و آنرا تیرکی و زده خوانند با اول
 مضموم و دوم معنی دارد و اول معروف است دوم چین و شکنجه انا منده که در بدن و جاره کلمه
 و امثال آن افتد و آنرا کنجک نیز گویند و با اول کسور فیل بزرگ جبه و قوی هیکل و لاویر
 و جنگی و دلاوری را گویند حکیم فروسی فرماید و سپاهی که از کوه تا کوه برده و سپهر بر سپهر
 بافته و زرد و ایگوشش با نادر و پین و سنج و ایاتازی اسپان فیلان کنج و از
 گونه لشکر خیزه شدند و همه با و فرش و تیره شدند و کنجد و کنجاره و کنجان کنجاله
 با اول مضموم نخاله و کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند مولوی محمودی
 و طفل دور زده ز تو چون بر بود و یکشد آنسوی نو گواره و ترک کند دایه صد شیر
 از بدل روغن کنجاره و حکیم سوزنی راست و سعد دین بزرگوار و اخرا و ای حیاگاه
 و سمر کنجاره و کنجد و کنجده با اول مضموم ثبانی زده و جمیم کسور چهار معنی دارد و اول
 معنیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوا ای چشم و پاک کردن آتشها مفید است
 دوم کلفه بود که بر مردم می افتد و آنرا بتازی بر شش نامند و سوم در فرهنگ صحرا فراش فرشته
 که پازیر باشد چهارم خال را گویند کنج با اول کسور ثبانی زده و جمیم مفتوح را زده فیل بزرگ
 جبه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند کنجک با اول مفتوح ثبانی زده نام و جنسیت
 که آنرا کارسک زار و درخت لپشه کزوم و سبد نیز خوانند کنجک با اول مضموم چین و شکنجه
 باشد امیر خسرو در ندمت مغلان بقید نظم آورده و چهره شان و به نم بافته و جام بجا
 کنجک و خم بافته و کنجده با اول مضموم ثبانی زده کنجاره کنجده کنجک با اول مفتوح ثبانی

مفتوح بنجاء زده جوهر را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست است بر چهره مدوی تو
شمشیر بکنخت با کمر بام صبح و با کارزار عمل بکنند با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول
شکر باشد و مراد آن قند است و آنرا کاندنیز گویند حکیم سوزنی راست است بی جود و عمل
توانست که اقلیم بکشی زیر و مشکین کمان نقش در بادام کند و دوم جراحت و ریش بود
مولوی معنوی نظم نموده نکند رحمت مطلق بهلا جان تو ویران نکند والد و مادر
کند محاسب به سوم معنی گر نیامده و با اول مضموم سه معنی دارد اول بهلوان دلیر و مردانه
و نرا کند و کند او کند آو نیز خوانند حکیم سوزنی راست است بسکه در میدان کند رگی است
بخشم افکنی به خصم مارا در رکاب تو ز اسب اندر فکند و دوم کند را گویند که برای مجربان
نهند خواجہ نظامی فرماید پای در کنده دست و زنجیر و اینچنین کس فریاد و زاری
دوم ضد تیر باشد و با اول مکسور تبر کی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و تباری مدینه
ویلده ناسند کند او کند اگر و کند آو را اول مضموم ثانی زده دوم معنی دارد اول حکیم
و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته است آفرین باد بران
مرکب خوش رفتار است که دل نریک و اندیشه کند آوازده او ستاد و فرجی بود
به بصورت گری دست برده زمانی بکند گری دست برده ز آذر حکیم فرمود است
به برای و بتدبیر کند آوری حلومه ستاده به بند آوری و دوم شجاع و دلیر و بهلوان
فرید الدین احوال فسر نظم نموده به حصاری جز زخور سندی حکیم شیش است
حصاری جز بهین نگرفت پیش آنچه کند ری حکیم سنائی فرماید ای تبرکین بگفته
از سترگی و چشم و دل لبان چشم ترکان کرد از کند آوری حکیم فرمودی فرماید
عجب نیست از رستم نامور که دارد دلیر چو دستان پدر که هنگام گردی کند آوری
زوی شیر و خواهد همی پادری کند والد و کند والد با اول مضموم مرد بلند بالا و قوی کل
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قاسمی راست است چاکرانت بکه رزم گزیم
بدند کند والد چو تهن چو فلاطون کند ابد کند له با اول مفتوح ثانی زده و دال
مفتوح مهر شهر را گویند عمو نا نا صخره و فرماید در آباد خواهد که دارد جبان به

شمس مخزنی راست است احتساب بقا و توبر داشت به از جهان نام کنک و کنکار به
 سوم نام کو بیست از ملک خراسان کنفت با اول و ثانی مفتوح رسیمانی را گویند که از پو
 کتان بتابند و آن بقایت محکم و مضبوط باشد و آنرا کنسب نیز گویند حکیم النورمی فرماید
 و عده می نهم و من و قتال کنفت به مهلتی می بدیم بن من و جدال و وال کنفیل
 با اول مفتوح ثانی زده و قای مفتوح آتش رنگ را گویند کنک با اول مکسور و ثانی
 مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بد آید اسحاق اطهر راست است به بار موبز
 مراد آن کنفیل مخور به آن زمان از سر گردون کنک مغز آید و با اول مضموم و ثانی زده
 و کات عجمی و آن از سر انگشتان بود تا کنفت از جانوران پرند و جناح و از دوزخا و شاخ
 شاعر گوید به آن خسیس از نهایت خشست به کنک کنجکی بکس ندهد به یسحاق اطهر
 بمعنی شاخ نبات نظم نموده است از کنک نبات آنکه درین شیشه گردست به و قفس همه
 صورت فرحنگ که دره کیست به و با اول مضموم و معنی دارد اول مرو شیر و قوی مهکل را
 گویند حکیم فروسی راست است همه کنک مروان چو شیر یله به اباطوت زرین مشکیر
 دوم خوشه خرا را گویند و با اول مکسور سخت از زبان آور باشد حکیم سنائی راست است
 هر یکی باد و لنک شیر از رنگ به شه از آن کور جاز چون خرچنگ به حکیم النورمی راست
 است قاضی تو اگر بند بر آور نه پذیری به گیری ز طلب کردن این کنک کناره به کنکاج
 و کنکاش با اول مکسور ثانی زده و کات عجمی مورث باشد و در صراح ترجمه ستور قوم
 حکیم تراری قستانی نظم نموده است درین مصالحه یکا شش رفت با اصحاب به بجمع گفتند
 القصه کسوی خانه کرام به هم او گوید به خسر و اطرفه قصه دارم به که بسمع رضا کنی اصغاش
 گرچه خصمت نمید به عقلم به هر چه با او بود کنی کنکاش به لیک چون فکر میکنم در سم
 میشوم همچو طره بجاشش به انگش با اول مفتوح و ثانی زده و کات عجمی مفتوح رستانی باشد
 و مشهور که در کوه با بهار وید و کنار بای آن خاناک بود آنرا پنجه با با است بخورند
 یسحاق اطهر راست است کنک چوپرا و در سر از حبیب زمین گفت به خزان تو آن خور
 ازین خار که کشتم به و با اول مضموم ثانی زده و کات عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشد که شاخ گو سپند در دست بگیرند و بر در خانها و در خانها و مکانهای مردم
 ایستاده آن شاخ را بر شانه بجوانی بیاکنند که آواز غوغای از آن ظاهر گردد تا مردمان
 آن صدا شنیده بآنها خبر بدهند و اگر در دادن آنها مالی واقع شود کاروی کشیده اعضای
 خود بحرح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کار و را بدست سپران مردم خود بدهند این کارکنند
 تا صاحب خانه و خداوند کان ازین عمل شینع و حشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند و این
 قوم گدایان شاخسازان نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من برآید
 خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسازان میکنند خواه حافظ شیرازی فرایده
 کاش حافظ لبیر امر و کنکر بودی : تا ز دنیا درم کیسه پر از زر بودی : و دوم نام نکر بودی
 که نجو است و شامت اشتها دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند این یکمین نظم نموده
 وسط کار با نکه سیدار : فی ضعیفی و فی تهور کن : نه چو طاووس مجلس آرا شود : نه تو پران وطن
 چو کنکر کن : سوم کنکر باشد مولانا عبد الرحمن جامی گفته : ز کنکر در کاخ شرباری
 چو حارس دید شکل کو کناری : چهارم معنی بجای و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نوریست بود
 و با اول کسور و ثانی زده و کاف عجمی کسور نام ساز نیست اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند
 و آنرا کنکر و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرایده : گرجانم چو کنکری نواز و :
 نه ظاهر بلکه در سری نواز و : کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا یک نیز گویند
 و تخم آنرا کنودان و کنودان نیز خوانند کنو کده با اول مفتوح و ثانی مضموم و او معروف
 است معنی دارد و اول معنی کنو است که تو شوم و دوم معنی کند آمده که سبق ذکر یافت او ستاد
 رودکی فرایده : از تو دارم هر چه در خانه خور : و ز تو دارم نیز گندم در کنور : سوم رعد
 باشد آنرا تندر و دند و ر و تجوز نیز گویند حکیم علی مرقدی راست : بلر زید صحر او کو
 از کنور : تو گفتی که برق آتشی زد بطور : کنون با اول و ثانی مضموم معنی کند و است
 که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی : نیست ما را مشت گندم در کنون : باز دنیاگر
 بکسی اندرون : و با اول مضموم معنی کنون آمده و اکنون معروف است کنر با اول
 مفتوح و ثانی کسور و یای معروف کابل و بسیار خوار باشد کنر با اول و ثانی کسور و یای معروف

دوسری دارد اول معروف است دوم دختر کبر را گویند حکیم فردوسی است که کشاف را
دختری ماه روی باشد بدین رنگ دین روی بوی بکنیزک بد گفت کراره داد و نیم
دختر مهر کب نوش زاده *

فصل کاغذی * کنبند و کنبده با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح پنج معنی
دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروف است دوم غنچه را گویند حکیم خاقانی این
هر دو معنی را تیسر با تمام نظم نموده * قریب کنبند نیلوفری مخور که کنون * اجل چو کنبند گل شکاف
عمر آید هم او گوید * کنبند نیلوفری کنبده گل شود پیش سنانت کز دست قصر ممالک معین
سوم نوعی از آئین بندی باشد که بطریق کنبند بسیار زنده و آنرا کوتله نیز خوانند و تباری
تبه گویند حکیم فردوسی فرماید * همه راه بی راه کنبند زده * جهان شد چو دیار از دم
حکیم سدی راست * سه منزل نذیره شده با سپاه * زو آئین ز دیار و کنبند پراه *
همراه آئین و کنبند نیم * زهر کنبده در فشان و دم * چهارم معنی کردن آمد که میسر
گفته * ز علمش ساخته رخس فلک گام * یک کنبند رسیدم بر نیم بام * امیر معری
در صفت اسب منظم ساخته * چو مولان کند هست کوهر روان * چو کنبند زنده کنبند
اخضر است * پنجم پیاله را نیز گویند کنبج و کنبج با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایشان شد
حکیم انوری راست * زبان در افتال * و زنی او چنان دارد * که ممکن نیست
در تعجیل او گنج شکیبائی * مولوی معنوی فرماید * هشیار میباش آنکه هشیار * در
مجلس عشق سخت رسواست * و لنگ خوشم که ز فراخی * هر سخن را هست و گنجاست *
و با اول مضموم ثانی زده بمعنی یکج آمده یکی از قدما نظم آورده * زمشتان فان نطفش
که روزی یاد فرماید * چه باشد نام در و تیشه اگر در نامه گنجاند * پنجم پیاله را نیز خوانند
گفتوره پنجه نرم و پیاله را نیز گویند کنجاره و کنج و کنجه با اول مفتوح ثانی
زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره بمالند و آنرا غازه و غنجه و غلغونه
و گلغونه و گلگونه نیز خوانند گنج افرا سیاب نام گنجی است که از سیاب نهاده بود و
پر زین آریافت و آن گنج چهارم است از جمله صفت گنج خسرو و پر و نیز حکیم فردوسی نظم نموده

و گرنه مو گنج از اسپاب که کس را نبود آن بخشی و آب به گنج باد و گنج باد آورد و گنج
 باد آورد و معنی دارد اول نام گنجی است از صفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش آنست
 که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی باد را آورده بجانب دریای گزند
 اتفاقاً باد و طوفان برخاست و آن کشتی را با بجای که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود
 رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد پس آنرا گنج باد آورد و نام نهاده حکیم فردوسی
 فرماید و گرنه گنج باد و درش خوانده اند و شمارش بگردند در مانده اند و منوچهر گفته است
 نعمت فردوس یکلفظ بتیش و شمر به گنج باد آورد یک بیت بخش را بمن و دوم نام نواست
 از صناعات بارید مطرب هم منوچهری راست است و وقت سحر که چکان خوش بزند در نگاه
 ساختگی گنج کا و ساختگی گنج باد و امیر خسرو در صفت بارید گفته است نوا سازی که بود
 بارید نام و نوائی ساخت از ارنگبین و ام و نهاد از زخم خوب ز و تماش و نوائی گنج باد
 تماش و گنج و از نام صوتیست و نوائی از موسیقی منوچهر فرماید و گوشت همیشه سوی
 گنج دارد و چشمت همیشه سولی اهر و آن به گنج و لیسه نام گنج سوم است از جمله صفت
 گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید و گرنه تماش همی شنوی و تو گویی همان
 و لیسه خسروی به گنج دیوار است نام گنجی است که در زیر دیواری بود و نزدیک
 افتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد و گنج آوان نام گنج قارون است
 چنانچه صفا سفرنگی راست است و گرسبایی کشت اقبال توبی منت تیغ و دشمن ملک و هر گنج
 روان لعل بهاد گنج سوخته و معنی دارد اول نام گنج پنجم است از صفت گنج خسرو پرویز
 و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده حکیم فردوسی فرماید
 و گرنه گنج کش خوانده اند سوخته و از آن گنج شد کشتورافروخته و دوم نام پنجم است تصنیف
 بارید مطرب حواجه نظامی در صفت بارید گفته است و گنج سوخته چون ساختی راه و زری
 سوخته صد گنج را شاه به گنج شایگان نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان
 مرقوم شد گنج کا و گنج کا و آن گنج کاوش دوم معنی دارد اول نام ششم است
 از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد در آن سوراخی میشد و آب رو به نشیب کرده آواز سنگین بگوش برقیانی میسر
آمده به برام گور میگویی بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنید عمارت عالی که ارتفاع
آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام بموید میگویی و بدان خانه درای چون در می آید
مشاهده مینماید که گاو میش زرشست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و کما شایسته از آن
و بهی زربین پر کرده و در آن میوه های پُر از در خوشاب ساخته اند و پیش گاو میش
زربین ترتیب داده و زربجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر در آن ریخته اند و بر آن گاو میشها
نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاو میشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور
و تدر و طائوس زربین که چشمها و سیئه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند و از آن
بهرام حکم میکند که آنها را فرخته بستانان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید که در این
دعوت عیسی است عیدی هر زبان در دل و دلم قربان عید بقبر و گنج گاو قربان
حکیم فردوسی راست است بدوران خم چون سخن رانده اند و در آن گنج گاو ان مح
خوانده اند و دوم نام نخست از مخترعات بارید مطرب خواج نظامی و صنعت بارید گوید
که چون گنج گاو را کردی نو اسبچه بر افشاندی زمین هم گاو هم گنج و گنج و گنج و گنج
دارا را گویند حکیم سنائی فرماید که ساکن و صلب امین باش که تا در هر دین و زیر کان
باتو نیارند ز دانه علم نفس و کز گران سنگی گنجور سپهر آید کوه و زسبک ساری بازیچه باو آید
خس و اشیرالدین آهستگی راست است و اثر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن و خشک
شوی که برین گنج یافت گنجوری و گنج با اول مفتوح و معنی دارد اول نام شریعت مشهور
دوم خردم بریده را گویند و آنرا بازی از خوانند شمس مخبری راست است هرگز مثل
زند کسی از وی حسود را نسبت کند بعضی کش هیچ کنجه راه کنیا بفتح اول و سکون ثانی
نی را گویند از کتاب زندم قوم شد کند با اول مفتوح معروف است و با اول مفوم حقنه
گویند کند با اول مفتوح چیز را گویند که از آن بوی ناخوش آید پور بهای جامی
گفته است کند او تیر همچو باز و ترش چو مرغ و چون شیر گرم و خشک و حشرات سرد تر
کنند با اول مفتوح ثانی زنده یعنی کنک بهشت و کنک درشت که بعد از بر قوم خواهد

انشاء الله تعالی کند شش با اول مفتوح ثبانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را
 کند یک نیز گویند کند کیا با اول مفتوح ثبانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه
 نیز گویند شش آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد کند با اول مضوم دو معنی دارد اول
 معروف دوم کوفته را گویند که در و وزیرگ ساخته در میان رسنها بیند از نیکو طعم
 راست است من نگویم صفت کند پرواز و کرم تا نگویند مراد عیان کوفته خوار کند
 زنی را گویند که بغایت پیرو سالخورده باشد حکیم النوری راست است کند چربان
 جنب نکوز بهمتی را که در جهان من است کنک با اول مفتوح هفت معنی دارد اول آن
 بتکه از بتکه های چین است حکیم ازرقی راست است زمین ز باد صبا شد لگا خانه چین
 چمن زمین بمن شد بهار خانه کنک پنجه بید الدین جرباد قانی راست است
 ز بسکه باد بگلزار میزند نیز نگ پنجه خانه چین است و نقش خانه کنک دوم رودخانه بود
 بس غلیم در ملک هند که منبع آن کوههای ارواک است و از ملک هندوستان و بنگاله
 گذشته ایمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و آب او غسل کردن و در
 خود را سوخته خاکستر و آغوشانهای ایشان در آن رود رختن سبب رجات و بذل سبب
 شمارند شوم هر چه خمیده و خم را گویند این دو معنی را مستعوی و سعدی در نظم آورده است
 آن پهلوی که زیر طناب سر اوقت به گردون همی خمیده رود بر مثال گنگ به لاف
 راوی گران بود چون کوه به درچه رفتی روان بود چون گنگ به بار منت لبی است
 بر سر خود زان سبب گشت هر سه حرف شش گنگ به چهارم نام کوهی باشد حکیم فردوسی
 فرماید یکی زنده دل است بر کوه گنگ اگر با سلاح اندر آید بجنگ پنجم نام سارسیست
 که سبب سودا درین مردم پیدا آید و بدان جهت خاریدن گیر و داموی را بر نکند قرار
 و آرام نباشد حکیم سوزنی منظوم ساخته است تا بر کند حسود و توسلست بدست خوش
 در سبب حسود تو افتاد با و گنگ به ششم نام شهر سیت که در شرقی خطای واقع است
 گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال
 چنانکه دمام در آنجا بهار بود و آنرا گنگ نیز خوانند مختاری گوید نایب شهری است

زمین به باران دریا رخ به تابهار است سمرقند بخارا گنگ به جان شمشیر تو بدگوی ترا با قطع
سمرقند را که تو بدخواه ترا با داد و ناک به هضم نام شهر شکست است و آنرا حاج نیز گویند از تاریخ
مفتر نامه نقل نموده شد و با اول مضموم و معنی دارد اول معروف است دوم لوله باشد که بحسب
رنگد آب از سفال سازند کنکار با اول مضموم و شبانی زده و کات عجمی را می گویند که پوست
افکنده باشد شهاب الدین عبدالرحمن بن سحر گفته است از گفتن نیک در نگونی به
گنگست برینه سحر گنگام به کنگست و کنگ و کنگ در نام قلعه السیت که ضحاک
در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعة عراق عرب است بر کنار
ذات بر جانب شرقی واقع است قتیان ابن اوس بن شیش بن آدم علیه السلام بنامود
و طیمورس یونید پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که
نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کردند آنرا بهشت گنگ و کنگ در نام نهاده و در آنجا جادوان
بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنتان آنرا دارالملک خود ساختند و بعد از خرابی
سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از آن قلعه خیلی نمانده
از توابع حله است و بر سر آن پل چاه است بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که باروت
و ماروت در آنجا محبوس اند و در نزیه القلوب مسطور است که نام مضعیت در حدود
مشرق که آنرا تازی قنه الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا فروروش به
یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة ذوالعفران ^{سکندر}
بحری آورده که گنگ بهشت نام شهر است در حدود مشرق و در آن شهر معبد است مضموم
بقند بار چنانچه نمعنی از ابیات خواجه نظامی در زنت سکندر بجانب مشرق از حدود ^{ستان}
نظم نموده مستغاد میگردد و گریاره بر میزنند و ستان به گذر کرد چون باد بر بوستان
از آنجا بمشرق علم بر فراخت به یکی ماه بر کوه و بردشت تافت به از آن راه چون دوزخ یافته
کز و پشت ماهی نفس یافته به در آمد بآن شهر میو بهشت به که ترکان خوش اند گنگ بهشت به
میوانی در و دید چون نو بار به پرستش گهی نام او قند بار به گنگ و گنگ به
و گنگ در شرح با اول مفتوح شبانی زده و کات عجمی و دال کسور برای عجمی زده و ماهی مضموم

نظم نموده به بخنده گفتن بر شیر دیدند و جلوه رفتن شمشیر دیدند و لنگیدن مصدر آنست
چنانکه شیخ فرید الدین عطار نظم نموده به بعد لنگیدن از کوه کردار و روان گشته
سوی دشت سمروار به بیان همچو سروجیاری به بلنجیدن چو کیک کوهساری به دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم معنی
اول لب را نامند چو لوی معنوی بنظم آورده به چشم برد و شسته او بکنج به روزگار
کرد و فدا کند چو لنج به هم او گوید به آن لب که بود لنج کری بوسه جری او به کی یابد آن
لب شکر نوش مسیحا به دوم اندرون خساره بود از اکت و کب و لچ و لوج نیز خوانند
و مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند اوستا و راست به نه همه کار تو دانی
نه همه روز تراست به لنج بر باد مکن پیش و کتف بر مفر از به شوم کسی خوانند که مثل باشد
و با اول مکسور معنی آه بخت و کشیدن آه طبیان جر غزی گفته به کسی کور را بگرد
سولنج به تو بشکافش شکم گریز برودن لنج به شمس خشمی راست به چهار پس بود
بعد ازین بود کرد و فلک مهر و سه راز کردان بلنج به لشد با اول مفتوح بر باد و زبان مندی
ایر را گویند چنانچه ازین بیت حکیم سوزنی مستفاد میگردد به بوی که لندی و سبکی به بند
ترکی به توی که کیری و ابری بتازی و سندی به و با اول مضموم دوم معنی دارد اول الف
و کرات باشد مولوی معنوی فرماید به گرچه صرصر پس درختان میکند به بر گیاه سر
احسان میکند به ضعیفی گیاه آن باد تند به رحم کردی دل ز تو قوت بلند به دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غصب و آزادن دیدن و در کیدن نیز گویند هم او گوید به رفت خضر و گفت
ای موسی بیار به آب و خاک و آلت بی انتظار به تا من دیوار گنج سار آورم به با صلاح او پس
آورم به بر و قران شرح پی لندش فرود به کین که تا کردیم کار هرزه بود به لشد به سر نام
بادشاهی بوده است دوستو کت از بادشان نهند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتند
و عقیده بر بهمنان آنست که غیر اعظم الوالد اش که کنی نام داشت نظر غایت نموده او
حامله شد لند اعجاز آنرا لند به نام کردند معنی این اسم پس آفتاب است بعضی چه لند
پس را گویند و هنوز غیر اعظم است اعلم عند الله تعالی لشد با اول مفتوح و معنی دارد

اول معروف است دوم آلت مردی باشد حکیم سموزنی گفته است زبانش در برش چون
 کشتی نوح و برایش در کشیده جام جنگی و بر شمشیر و همچون که رگها به پیشش خفته مانده
 لنگی و هم او گوید که لیک اندر افکنم بدر کون شاعران و تا موها و کون بکند از نسیب لنگ
 و با اول مضموم فوطه باشد و با اول کسور پنج ران بود تا انگشتان پای حکیم فردوسی باید
 یکی بادبان تیر بگذشت جنگ و برش چون بری سیر کوتاه لنگ و لنگاک با اول مفتوح
 سخن درشت و ناخوش بود طایان مرغی گفته است من با تو سخن هلا گویم و ارجه دم
 جواب لنگاک و لنگر با اول مفتوح بثنائی زده و کاف عجمی مفتوح بر آوده چهار معنی دارد اول
 آهنگی باشد پس در زبانی که کشتی از رفتن بدان لنگا بداند حکیم الفوری فرماید که آسمان
 در کشتی غم کند و دائم دو گاه گاه شادی باد بانی گاه اندوه لنگری و دوم جایی را گویند
 که در آنجا همه روز طعام بمردم میدهند امیر خسرو راست است که بیداران نباشد خوابگاه
 آراستن و بستر در ویش خاک آلوده جای لنگر است و سوم کنایت از مکلف و قار بود
 چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیل و خیرگی بمرتبه اعلی باشد و آنرا که تر نیز مانند لنگوت با اول
 مضموم و او مجهول و تا فوقانی مفتوح و بای مختفی لنگی کوچک که در زبان و فقر ابرم بر سر پا
 میبندند و مردم هندوستان نیز آن را بهین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده
 نظم نموده دل فراق غمت ده و لنگوت بند و از جهت زردن بجان تو بهشت شود الله اعلم
فصل میهم من با اول مفتوح لنگه معنی دارد اول معروف است دوم دل را گویند
 قلع الدهر فرماید که باز همچون روح حیوانی و مثل مردک و که سیان من بد آید که
 سیان چشم من و سوم سوراخی را نامند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند خواب نظامی
 بنظم در آورده جز این باب نیست هیچ درخواست نیست که در یک ترازو دو من است نسبت
 مثالی فتح اول مبتنی فرخ و کشاده آمده از کتاب نذر مردم شد مناد و با اول مفتوح نام
 شهر لیسیت قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده که تو آن نامداری که بگرفت
 دستت و همه روم هند و خطا و مناد و فیصل با اول مفتوح بثنائی زده و بای مفتوح و می دارد
 اول کابل تبیل را گویند مولوی معنوی راست است خدا یا دست مست خود بگیر از لری

درین مقصد ز منستی آن کند با خود که در منستی کند منبل به دوم منکر از راه و روش در را
گویند حکیم سنائی فرماید به شرح قدسی نماید از منبل به حق گذاری نیاید از کابل به
ساختن خود را چند و بازید به رو که نشناسم تیرا از کلید به بندنی و منبلی و در صحرای چون
کنی پنهان بشید ای مکر تاز به منبل دار و با اول مفتوح ثبانی زده نام نیاید است که به
نیک شدن جراحت و زخمها و تازه استعمال کنند و آنرا تباری هفت خوانند مفتوح با اول مفتوح
ثبانی زده و تابی فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است سیحان
اطمعه است به قیمة از بوی بخور شیشه صرخ بیار به عود سوز مجر منور میکند به منج
با اول مفتوح ثبانی زده نام دار و نیست که آنرا یونانند و با اول مضموم معنی دارد
اول هر زنبور را گویند عموما مشرف شمرده نظم نموده به قهرت اندر روده غوغایان
همچنان رود نیست در منج آستان به و زنبور غسل را خوانند خصوصا این کلین گفت
به شاها کمینه بنده میمون جناب تو به کز کاینات حضرت عالیت را کردند به شیرین ناز
از غسل روزگار کام به تاکی زمانه منج صفت خواهد شد که کمال حاصل فرماید
به میان بسته کلک تو بر روی کاغذ به شود همچو منج غسل بر شکوفه به دوم لاشه خربزه
تا مندر حکیم سوزنی راست به ای بوی مشک و سودت زر غنچ به با نور خوش بود ستا
خر منج به با و رخ حاست ترنجبیه چو زرده سر بر طبعیت نهاده پیشیت چو ترنج به سوم نام دهم است
ادوات منجک با اول مفتوح ثبانی زده و جیم مفتوح معنی حسین باشد و گواه را نیز باشد
منجلاب با اول مفتوح ثبانی زده و جیم مفتوح گوی را گویند که در پس حایطها و مثال
آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا بارکی نیز نامند شیخ سعدی فرماید به
اگر بر که پر کنند از گلاب به سگی در وی افتد کند منجلاب به منجک با اول مفتوح ثبانی زده
و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه
نمایند و از سیر و ن و ل و ا و قلع را بدان ویران سازند و از درون قلع خصم را از آمدن پیش
قلعه منع کنند و معرب آن منجیق است مندر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معنی خداوند است
و اکثر و آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون و نونند و از جیم خاقانی است

اگر چه سحر آموزند اهل سحر از سندان به سندان ز تو آموزند اسرار جهان داری و او ستار و رومی
 گفته که ترا بداد خدا این جهان نکودارد و بزرگ کرد ترا از آنکه هست روزی مندی به مندی
 بفتح اول و سکونت ثانی سخن را گویند از کتاب ششم مرقوم شد مشهور با اول مفتوح ثانی
 منفلوک و سیاه نخت بود مندی ک با اول مفتوح کسادی و نار وائی متاع و کالا باشد
 مولوی معنوی فرماید که رستم و خمره نخت یک بدی به علم حکمت باطل مندی ک به
 مندی مندی و اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول دایره را گویند که غایم خوان
 برگرد خود بکشد و در میان آن نشسته غایم واد عیبه خوانند شاه طاهر می ندی
 فرموده که بلبل لغت را بر غایم خوان شد و کل بری دایره صحیح گلستان مندی ک
 شیخ اوحدی گفته که سر ریختان بینی دیوان نوی دل را به گرد خسته این انیسون
 بر مندی اندازم و دوم عود خام بود در تاریخ و صاف در وصف ولایت هندستان این عبادت
 که اوراق و غصون اینجا خاک و گیاه و خطب آن تر فضل و سنبل و عود و مندی ک کافور مندی
 این کین نظم نموده که از برای قوت دل گر بخوری پادیم و مندی ک مندی ک نیام غریب
 از سن تاغ و در عجایب البلدان ذکر این محمد فزونی آورده که مندی ک شهرت در زمین
 که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندی گویند و آن عود در زمین مندی میر وید بلکه
 منات آن در جزیره ایست در آنجا خط است و آب آنرا مندی می آورد و اگر بر طلع کرده
 آنرا مندی نامند و آن تفیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و زبان هندی نوع از دل باشد
 که آنرا لچا وچ نیز گویند و مندی ک با اول کسور نوعی از قماش بود مشهور با اول مفتوح ثانی
 و دال مضموم و و او معروف معنی مندی ک است که مرقوم شد متوجه است که خداوند
 نکال عالمین کرد و سیاه سنگونم کرد مندی ک مندی ک با اول مفتوح و معنی دارد و آن معنی
 بیت که مرقوم شد و دوم سب و کوزه را گویند که دست و گردن آن شکسته باشد قمر الا و می
 گفته که روان بود که با آن فضل و دانش بود شریک می دانم مندی ک مندی ک مندی ک
 و سکون ثانی و کسر دال و شش لیساط بود و ستار و قمری فرماید که نیلگون پرده گزیده
 هوا به باغ نبوشت مندی ک دیبا به مندی ک نام قلعه ایست از ولایت خراسان شهر غرور

۱. ای شاه چه بود انیکه ترا پیش آمد: و شمنت همی زهر بهی خویش آمد: از مخدای محنت تو
 پیش آمد: از بهر بد پر تو مندلش آمد: و نشر منش با اول مفتوح و ثانی کسور شمش منقوطه
 اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصرخسرو و فرایده تا تو منش مرا خوانی: و مندلش است
 خواستگارم: و خواهی نظامی نظم نموده: منش چون بهم کشت آینه: و از انجا شد
 این صورت انگشته: و دوم سمیت و کرم بود استا و الیوشکور راست: منش با بد از فرد چون
 سرور است: اگر ریز بالا ندارد در و است: و شاعر گفته: سرت سبز باد امتت از حید
 منش برگزیده ز چرخ بلند: حکیم فردوسی راست: تبر سبز پیواره و سز منش
 که او پیش از روز گردون منش: و منفر و منفر ک با اول مفتوح و ثانی زده و عنین
 منفر و منفر قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا سنانکین نیز گویند امام جمعی است
 ۲. ای برده نیم لطفت از روی گلاب: و دی در جبین از شرم رخت گشته گل آب
 منفر که بد و مشت شدند ی هر کس: و دی ساغر مستی نوش چو پوچانه خراب: و خواهی چو پوچانه
 نظم نموده: ای خداوندی که از لطفت عیسم: و در صدف هر قطره آبی ز نیسان شود
 نیم شوق تو چه در دل گستر و فرش نشاط: چشم من هم ساقی خوناب هم منفری شود: و
 منک با اول مفتوح بهفت معنی دارد اول طرز و روش بود و منک ارازی است
 ۳. بتی چین ببنک و منک آسای کله کیلی و کردن یلم آسای: و دوم قمار باشد منکیا قمار باز را
 خوانند حکیم سوزنی فرایده دنیا قمارخانه و یواست اندر و: با منکیا گران اجل نفس ببرد
 هم او گوید: آن حریف که از سره منکیا گری: یک را بده مجایزه کردی که ببنک: سوم در
 بذر البنج را منک گویند عصاره رازی راست: خرخر کند چو جرد هم روز تاب
 مانند تخم منک بود یه صداع: حکیم سوزنی گفته: خرمنک خورد گوئی دیوانه شد بشعر
 خرزهره خورده بودی ماری بجای منک: چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت الوان
 نعمت کو بسیار نظم نموده: منکش بکیم کیمیا بخش: و خاکش مسیح تو تیا بخش: و پنجم
 و بان دره باشد که مرا و کشوده شدن و بان است بسبب خواب و خمار و کمالی و کمالی و کمالی
 و فانه نیز گویند ششم در و ران و بود و ششم السکیل و غوغا را تا منک با اول مفتوح

و ثانی نه و تازگیای است که از ان جارب سازند و آنرا منک نیز گویند و با اول مضموم و معنی دارد
 اول نام غله ایست حکیم ناصرخسرو فرماید بخوشه دراز بهر بیرون شدن به جهان جمله
 باشد منک و نخود و دوم کس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده
 زاده از من فضیلت و دانش به چون شکر از نی و عسل از منک به و با اول مضموم
 محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر آب آگ نصب کنند تا آب از میانش
 بگذرد و آنرا کنک نیز گویند مشکل با اول مفتوح بثنائی زده و کاف عجمی مضموم دزد در این
 باشد و آنرا شکل نیز خوانند و زبان هندی خوشی و طرب را گویند منکلو و منکلا با اول
 با اول مفتوح بثنائی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهر است که در آنجا فیل بغایت جسته و جنگلی
 و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهر سد شاعر گفته محمود که آورده هندوستان گرفت
 در پای حمایل گرفت همه منکلو را به مولانا می با تفری راست به فیضان سفید
 منکلو سی به خم گشته ز بار آن عروسی به مسعود و سعد سلمان بنظم آورده به سینه
 شان بر دریده مغز با شان کوفته به چنگ شیر شتر زه و خرطوم پیل منکله و منکلا با کاف
 عجمی مضموم تره باشد صحرائی یکیدن با اول مفتوح و بثنائی ساکن سخن کردن بود در زیر
 زبان و لب مولوی معنوی فرماید این نمیکندید در زیر زبان به آن اسیران با هم
 اندر خجست آن به تا موکل نشنود و بیا جدد خود سخن بد گوش آن سلطان برده هم او گوید
 به هیچ نهان می نشد از وی ضمیر بود مضمون دلها و امیر به پس می میکند با خود زیر لب
 در جواب فکریم آن بوالعجب به منوچهر با اول مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند
 چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در دوات و دودمان او نهاده اکثر محنت
 ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از و هم گر خسته پناه بکوی
 برد که آنرا نوش و نوشان گفتند چون خلق صدق ایرج در آن کو متولد شد او را منوچهر مضموم
 گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهر بگردم نمود او را مانوسان چهر خوانند و بعضی
 مرقوم ساخته اند که چون او بغایت حسینه بود او را منوچهر نامیدند و بگرد و ایام و تغیر استه منوچهر گفتند
 منوشان نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کشید و بوده منته با اول و ثانی فلک را گویند

هند و از آتش سوزنده از بدشاخ رخ و رنگیان را شوشه زرین بر آید خیزان و هند
 نام قلعه بلخ است هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرایده هند اگر کشته اسلام را
 یافته از شاه جهان دست راست و دست چپ سراج الدین قمری راست است چون قدر
 ندانی پیشیت چه دین چه کفر اند و اندر کف خطیبت چه بندی چه کند نابینک با اول
 مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود اشیر الدین آخستگی فرایده سکه
 چرخ از انجم از غم جهان سیرش و اگر انبارند گا و ماهی از حلم زمین بنکاشش و دوم معنی آ
 و قصد آمده مختاری گفته است دستانی را همی لفظ تو نیار و ساز جهان و زبانی را می نم تو
 همی دار بنک و سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده همی بود چندین بنک اندرون
 ز کرده پریشان دل پند خون و بنک اندرون خفته آن شوخیت و همی زار بکر سیت تراج و
 تحت و چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سیاه لون باشد هفتم خطر
 و صدمه را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکتوب پیش شکم باشد و از بازی زرخ و
 و زبان هندی صمغ و رخت اشتر غار را گویند و تباری آنرا حقیقت خوانند و چهارم با اول مفتوح
 و کاف عجمی یعنی تیری تندی بود و هفتم لضم اول اندام را گویند از کتاب ثرند نوشته شد
 بنکامه با اول مفتوح ثبانی زده جمع و مجمع مردم را گویند و شیخ آدرسی نظم نموده است با
 ز شهرهای جهان و آنچه شهرت ندیده باشد آن و خلق آنجا شوند بنکامه و باز گویند آن
 باشد نامه و بنکفت با اول مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی مضموم بفا و زده سطر و گنده بود
 حکیم سنائی فرایده است جامه بنکفت و مرمر او ستاد چوبین گفت و این کلمه است
 و کریم الدین توان پهلوان زادی و کردار از او باشد اتفاقا و فرستادم نجف دست و
 بدستم پهلوانکفت کتشد *

فصل یای تحتانی و نیک با اول مفتوح ثبانی زده رسم و آئین و روش بود
 ملک الشعرا حکیم مرقدی نظم نموده است حق علیم است که در طر و طراز معنی و باز طر و طراز
 کس درین نیک و حکیم سوزنی گفته است آئین است احسان نیک تو مکرمت
 نبود زال میزان جز این و نیک *

[illegible]

و آنرا آوند بالفت ممدوده نیز خوانند و آورند با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فرو شکوه
 و زیبایی باشد و آنرا از فرزند نیز گویند حکیم اسدی راست است جهان خرم از فرزند و آورند او
 هم از نام محمود و فرزند او و دوم معنی سخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند خوشک خطیب گفته
 است شاه پدر فرزند تو میر تو بلند آورند و تو سده سکندر بند تو خضر سخن بپویند من به سوم نام
 پسر که بشیر است که پدرش بهر است بوده حکیم فردوسی فرماید که هر اسپ بد بود و آورند شاه
 که او را بدی آن زمان تلج گاه به هم آورند هم گوهر کی بشیرین که کردی پدر بر بشیرین آفرین
 چهارم فریب و دغا بود و آورندیدن مصدر آنست پنجم معنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ نیز
 مانند اورنگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول تخت بادشاهان باشد نجیب الدین
 حیر بادقانی گفته است زهی بمهر تو سرگشته در جهان امن به خوی زبیر تو یال بسته در زمین رنگ
 دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست است ای گرفته دو عالم اندر عدل به کمال
 صیانت اورنگ به سوم فروزیابی را خوانند حکیم اسدی راست است ز اورنگ چشمشید
 آن فرمهر فرومانده بد وقت جوینده مهر کمال ایل فرماید زهی زفر تو سر سبز
 چرخ بینانگ به ز مقدم تو سپاهان گرفته صدا و رنگ به خدا ایگان صد و در جهان شهاب الدین
 که مملکت ز شکوه تو میر و آورنگ به چهارم مکرو حید را گویند خواجه نظامی نظم نموده است
 چونوشابه دانست کا و رنگ شاه و بقال بهایون برآمد راه به پنجم معنی شاد و شادی
 و خوشحال و خوشحالی آمده در شست بهرام گفته است جهان آباد است و شاه و رنگ به زرد
 دین در خولی پوشنگ به ششم نام عاشق کلچره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا از
 و از فر خوانند و رنگی با اول مفتوح نام پرده است از موسیقی از مصنفات یارید مطرب
 خواجه نظامی در صفت یارید گوید به چو اورنگی و ناقوسی زدی ساز به شدی
 چون ناقوس ز اواز او ره با اول مفتوح و اظهار بار کند آب باشد و او را اوره نیز
 خوانند و با خفای باروی جامه را گویند و آنرا اوره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید به حال
 مقلوب شد که بر تن دهر اوره گریاش دینه استره است به هم او گوید به اوره از جام و
 نادان را خور به چو استرند و خسته اند به او ریو یا اول معنی است و آنرا اوره نیز گویند

و بتازی مخزن خوانند پوریهامی جامی گفته سه بریدن میانست نه اره نکوست و زرد
 کردن توبه آوریده اوزان چهارمخی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دست افراز
 پیشه و بال را گویند چاکرم او و یه حاره را گویند مانند قفل و در چینی که در یک بنیاد
 اوزانیش بمخی افزایش باشد یعنی زیاده شدن اوزان و معنی دارد اول بمخی
 انداختن و افکندن است چنانچه منوچهر گفته سه رسیدم من بدرگاهی که دولت به ازو
 خیزد چو رماتی ز معدن بدرگاه سپه سالار شرق و سواری نیزه بازی خنجر اوزن
 اوزول با اول مضموم و واد معروف و واد مجهول بمخی شتاب و تعجیل آمده است
 دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی حبارت گویند موکی
 معنوی فرایده روی صحرایست هموار و فراخ و بر قدم و است که را از استاخ
 اوستام با اول مضموم و واد مجهول شده معنی دارد اول سهاخت زمین باشد و آنرا اوستام گویند
 حکیم ناصرخسرو فرایده چون بر آهنگی زمین شرم ای لیسره یافتی دنیا و سپاسم
 دوم استانه در بودیم او گوید سه اندر جهان مئی تر ازان نیست خفا و مبه که زوام
 کرد و فرس اوستام و سوم معنی معتمد آمد شمس فخری راست سه به کجا بود و زرد
 را نه از شیب وی استام شده و آنویش مقدار اذکنایان باشد برتر
 زردشت اوسوی اوسه با اول مفتوح و سین مضموم آسون در بالش بود او سور
 با اول مفتوح آسون باشد اوسه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح شینام
 افه نیز گویند و با اول مضموم نام گاه نیست و وائی اوفسانه با اول مضموم و واد مجهول
 افسانه بود پوریهامی جامی گفته سه چدرش گفت من ندارم زرد و اوفسانه بخوان
 پنج نبره اوک با اول مضموم و واد مجهول نام قلعه السیت از مضامات فرد که در میان
 فرد و سیستان واقع است با اول مفتوح ثانی زده و کات عجمی ظرافت بالا بلندی هوا را
 گویند و سیه کن اوج باشد اوک پنج با اول مفتوح و کات مضموم نشان باشد اوکن
 با اول مفتوح و ثانی زده و کات عجمی چون زده و دال مفتوح بمخی افکندن است
 اولاد با اول مضموم نام یکی از دیوان مازندرانی است حکیم فردوسی فرایده

گرفت او کمربند و بوسه سپید به چو اثر رنگ خندی و اولاد و بید به اولنج با اول مفتوح
 شش معنی دارد و پنج معنی اول با اول است و در یک معنی با او پنج مترادف است
 و با اول مضموم چوب خوشه انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشد و آنرا بتازی عموشن خوانند
 و پنج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده معنی الفت و موافقت باشد و او نیز با اول مضموم
 و معنی دارد اول معنی خاصه و خالص آمده و آنرا و نیزه نیز گویند و دوم شراب انگوری باشد
 فصل باب و با اول مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول معروف است و دوم معنی بود
 آمده حکیم خاقانی راست است پای نهم در عدم به که بدست آورم به منقستی کند و در دلم را
 و و با و بوم معنی با ششم بود شیخ ابوالخیر فرموده که مرده بوم ز عشق توشائی است
 تا طرن نبری که خاکم از غم نیست به چون دست بخاک من نمی گویی کیست به آواز دهم که
 بنده ام فرمان چیست به بوب فرشت لباط باشد و آنرا موب نیز خوانند و ستاد
 رودکی فرماید شاه در یکروز نیم آراست خوب به تختها بنهاد بر گستر بوب به بوبر و
 و بوبر و ک با هر دو بای مضموم بلبیل باشد مولوی معنوی گفته منید انم که سیم غم که گرد
 قات سیکردم به منید انم که بوبر و دم که در گلزار سیکردم به بوب یک با اول مضموم و واو مجهول
 بوبه باشد شاعر گفته نه در غنچه گل شود بوب یک گل نه در بوبه ظاهر شود صفت زنده باشد
 چرخ است تهذیب مردم به چو از خم خالیک تیزی خنجر بوبه چهار معنی دارد اول درختی باشد
 که بسیار بلند باشد و نیزین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را و شیرزه نیز خوانند
 و بنیان سندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچه آدمی را گویند بچه پسر
 حیوانات را گویند و بچه شتر را نامند خصوصاً سوم نشانه تیر را گویند چهارم ظریفی باشد
 که گل حکمت سازند و در رویم و امثال آنرا در میان نهاده گذارند و موب آن بوبه است
 بوبه چهارم با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غم خورک نیز خوانند گویند که لب
 آبها نشیند و از غم آنکه مباد آب کمی پذیرد و یا وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی نام
 و یونانی سقش نامند گویند که خوردن گوشتش بخوابی آورد و معنوی به قوت است و حافظه
 و ذهن را پدید سازد حکیم سنائی فرماید در هوا صفا چه بوبه و دروت است کوه صفا

بوج با اول مفتوح ثانی زده و حیم عجی معنی کرد و فرمود بخت خود نمائی نگارنده و آنرا بوش نیز خوانند
 خواجه عبداللہ انصاری علیہ الرحمۃ و الغفران در طبقات خود آورده که چند ممکن بود
 که او را بوج و بوش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه فقری
 پذیرفته اند بوج دست با اول مضموم و او مجهول پس را گویند لوجیا بضم اول و او معروف
 و کسر حیم و بای معروف خیاط را گویند از کتاب شریعت نقل نموده شد بوج بضم اول و ال سپهر خنگ را
 گویند بوج بضم اول و او مجهول و فتح را دو معنی دارد اول حصه باشد اندری که بقمار
 برده باشند یا حاضران دهند و آن را شیل نیز خوانند اشیرال دین آخستگی گفته
 مرا کرد و بر سخا پیشه بانو گفت دست بزرگ که لبم اللہ انیک و ندانم تو از وی چه بردی و دیگر
 کنار جهان برگزیده ز پورک و دوم نوعی از طعام باشد بوج بضم اول و او معروف سیر بود که بواسطه
 رطوبت نان بروی نان و حیوان به بندند و آنرا پورک نیز خوانند دوم زبور سیاهی باشد
 که بر کلمات شیند و آنرا بهندوی بهنوره نامند و بضم اول سپنیل را گویند که نگش بسفیدی
 گراید و اسپتند را نیز بوز گویند و مردم فهم را بوا سطره تیزی فهم و تندی ادراک بطریق
 استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی کردن که عبارت از اسپ
 یا لانی باشد گویند مولوی محتوی فرایده شاگرد تو من باشم اگر کردن و اگر بوزم و تا
 لب خندان تو یکچند بیاموزم بوز را و بضم اول و او مجهول و ویه بار را گویند که در طحماها بنزد
 مثل دار چینی و قرنفل و سیل و زریه و فلفل و امثال آن بوزنه و بوزینه و بوزنینه
 بضم اول و او مجهول میمون را گویند حکیم خاقانی در قسیمیہ گوید سه بر شیش و بینی
 مثل و غنیمت کار به بجز قصص کن و بوزینه لعاب و مولوی محتوی فرایده بخوان
 شیران کبسی بوزینه همراه شده است و گزینی او از کجا شیر از کجا بوزنه بضم اول و معنی
 اول معروف است ابن یحیی نظم نموده انگلی طعنه زتندم که فلان میخوار است
 چون خورم می که مرا و چه من و بوزنه نمائند و دوم تنه درخت باشد و آنرا نیز گویند بوش
 بفتح اول و کسر ثانی معنی اذل و تقدیر باشد حکیم فردوسی فرایده هر آنچه کوساخت
 اند بوش و بر آنست چرخ روان را و شش و هم او گوید و نوشته چنین بوش و بیان بوش

برسم پوشش اندر آمد پوشش و بسکون ثانی کرد و فرو خود نمائی بود مولوی معنوی فرماید
 چه جای مان چه نام نیکو چه حرمت پوشش و چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند هم
 گوید خطبه شایان بگرد و آن کیا و جز کیا و خطبای انبیا و زانکه پوشش باد شایان
 از هواست و باز نامه انبیا از کبریاست و پوشش سبب و پوشش باس لضم اول و واو
 مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رویا خوانند و رقتش بهرام نیز دوی گفته
 نه در بیدار گفتم نه پوشش سبب و نگویم جز به پیش تخت گشت سبب و هم او گوید و ستم در
 تبار خواب گوی و خردمند همسایه نیکو می و همانندیده بدیر اختر شناس و بدو باز گفتم من
 این پوشش باس و یوق و روش عطار را گویند پوشش با اول لضم و واو معروف جانوری
 که نجو است اشتها دارد و آنرا بون و بوم نیز گویند این عین گفته و تو باز سر نشینی
 فلک نشین تست و چرا چو بون کنی آشیان بویران و بون کلک بن کوی را گویند
 و آنرا خنک نیز خوانند و ترکان جلا غوج نامند و لذت منقرش شبیه بمنقرس پت و و
 و سیاق الطحیر راست و بخوروی بون کلک و خنک بیاصل و تابرش خود و باران کنی
 تفت بسیار و بون و بون لضم اول و واو معروف معنی بود و باشد آمده حکیم النوری
 فرماید بر بون و بون گرامی نگذارید و خود محنت با جمله بون و بون لضم اول
 و واو معروف معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانور است که نجو است و شامت شتار
 دارد امیر خسرو فرماید بوم شد آباد عرب تا بجم و خاصیت بوم بدل گشت هم
 هم او گوید و زان شب فرخنده که میون شده و بوم چو طاووس و میون شده و بوم
 معنی مرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید شنیدم که مردیست پاکیزه بوم
 شناسا و هر دو را قصه دوم و بوم و بوم و بوم نام گیاهی است که کلی کبود
 مائل بکبودت و نیز بون و بوم لضم اول و واو معروف نام جانور است پرند بوم
 لضم اول و واو معروف و میون موقوف و فتح باز را گویند حکیم سعدی گفته
 بر آمدی بوم نیم شب و تو گفتی زمین داروی لرزه است و بون و بون اول حصه
 و بوم باشد و لضم اول و واو معروف معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

۵ چه خواهی فوق این آب سیه را چه خواهی سبزه این بادام گون را چه دوم معنی بن
 و پانست و قیقی گفته ۵ موج گر نمی برآید از لب دریا رنگ هملا که گشت در شهر باون
 سوم روده گو سپند و گا و امثال آن باشد که سرگین آن پاک کرده باشند بوی بزم اول
 آهستگی باشد بونده مرتبه را گویند بوی بزم اول و امجول نیز گویند که بوی بزم اول بوی بزم
 که خوش بوی است بزم اول سگر را گویند که بوی کرده جانور را بیاید و آنرا بوزنه نیز خوانند
 فصل بای و عجی ۵ بوزن قمار متوسط باشد و آنرا بوی نیز گویند خواهی نظامی نظم نموده
 شیرشکی داشت که چون بو گرفت ۵ سایه خورشید ترا هو گرفت ۵ بوی ششم بزم اول
 و و امجول و کسر بای عجی و سکون شین منقوطه و کسر سیم خود آهنی باشد که در روز جنگ
 بر زمینند از کتاب ثنند قوم گشت بوی با اول مضموم و و امجول کامل مرغان را گویند
 و آن پری چند است که بر سر مرغان از پر بای مفری بلند تر و شبیه باشد خواهی
 بویکی راست ۵ از ماده راغب بجان در سوک بوی از سر که مان ۵ طاق فلک ندهد
 نشان جفتی موافق مثل این ۵ بوی یک و بوی و بوی بزم اول و و امجول
 و بای عجی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجی مضموم و و امجول و لغت ثانی
 و بای عجی مفتوح و بای مخفی در لغت ثالث دهد باشد شمس مخفی راست ۵ نهاد
 تحت شمس تاج مخرب تارک ۵ زفر مقدم این زنده نجوم فلک ۵ پناه ملک سلیمان که چون
 سلیمان نش ۵ نوید ملک سباد مبدم دهد بوی یک ۵ اشیرالدین آهستگی راست ۵
 تویی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد ۵ اگر چه دست و گرس عمل به نیر و کرد ۵ خلافت
 که شان پرندگان باز است ۵ اگر چه تاج و لحن با چکا و ک بوی بزم اول و بوی بزم اول
 ۵ بدارالی که از العام عاشش ۵ بود طوق حمام تاج بوی ۵ و بوی بزم اول و بوی بزم اول
 چنانچه آواز فاخته را گویند خواتد حکیم تراری قمستانی فرماید ۵ وصال بلبل با گل
 نابوده ۵ بحر شور بر آورده شانه بر بوی ۵ بوی بزم اول و و امجول بای عجی مفتوح
 درختی است که مقدار جوی بوی باشد و از آن بزرگتر شود و آنرا در هندوستان تانبول
 بخورند و بغیر از هندوستان در ملک دیگر آن درخت پیدا نشود و در هند از بسیاری گویند

و معرب آن نون فل است او ستاد فرخی فرماید در درختان چون کورسندی پوپل
 کہ ہر درخت بسالی دگر بگیرد بار پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلند کہ از
 جگر سارند قلبہ پونی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را مترادف پوت ساختہ بمعنی پوت
 نظم نموده اند چنانچہ در ابیات مستشدد استفاد میگرد و مولوی محتومی فرماید ہ پیش او
 گو سالہ بریان آوری پکشتی اورا نگہدان آوری پکرتخو را نیست مارا پوت پوت پوت
 نیست اورا خبر لقاء اللہ قوت پکرت ہم او گوید ہ شیرخوارہ کی شناسند قوت پکرت ہ مریرا پوی باشد
 پوت پوت ہ عشق باشد پوت پوت جانہا نیست شک را ندرون لا الہ الا وہ و اول من موم او مجہول ظاہر گویند او
 شیرازی ترانہ دل فراغت ہ لنگوتہ ہ زرجبت ورنہ بجان پویہ بند پوپل بضم اول و واو
 معروف و بای عجی موقوف و کسریم دہان باشد از کتاب زندمر قوم شد پوخت بمعنی
 پخت آمدہ امیر خسرو فرماید ہ ہمہ کس بہر عارت حمل می سوخت ہ شہ غازی بت و
 بتخانہ می سوخت ہ پودنہ و پودہ بضم اول و واو مجہول شہ معنی دارد اول رسیانی باشد
 کہ در عرض تار با فند حکیم فردوسی فرماید ہ زیزدان و از ما بدان کس درود پکرت تارش
 خرد باشد و داد پودہ دوم بمعنی کہنہ و بوسیدہ آمدہ ہم او گوید ہ شہی کو نترسد ز درویش پودہ
 بیستہ نامہ اورا نباید ستودہ حکیم سنائی نظم نموده ہ نظم گوہر بار جان افزای عقل افزا تو
 کرد شعر شاعران پودہ را یکسر نیاید ستوم رکوی سوختہ و چوب بوسیدہ باشد کہ بزیر خجائ
 زایران بزندان آتش درگیر و آن را خفت و ندیند گویند پور بضم اول و واو معروف و پور
 اول سپر را گویند حکیم خاقانی راست ہ دل درخن محمدی بندہ ای پور علی زبوی
 ہم او گوید ہ عدل یتیم ماندہ ز پور قباد گفتا پکرت تیغ فتح را یتوبہ مادر ندرم پکرت دوم نام را
 شہر قنوج است اورا نور ہم گویند پور ان نام شہر قنوج بودہ و آنرا فوران نیز گویند پور
 بفتح رای دختر پوزرای قنوج است کہ در حبالہ بہرام گور بود و آنرا فوزک نیز گویند پور
 متوطنان شہر قنوج است پورہ بضم اول و واو معروف دوم معنی دارد اول بمعنی پوز
 کہ مر قوم شد مولوی محتومی فرماید ہ خرد پورہ آدم چہ خبر دارد ازین دم پکرت ہ
 جملہ عالم بد و صد پرده نہاخم پکرت ہ درخت را نامند و بزبان مہندی بمعنی تمام آمدہ

پوروگان پورو و لضم اول و او مجهول باشد که فارسی نخستین قریب بر پورو آخر بآن ماه بنفیر اند که مجموع
 و در زبانش و آن روز پوروگان میگویند و در روز نخستین نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پوروگان خوانند
 و خوردگان نیز مانند سمر با آن خود جانست پورش سبب پور معلوم بفتح شین قطعه دار و سکون سین یا نام پدر
 به نام پوره که پورش است زانشت بهرام نزد وی گفته که بگفتش همه راز پورش
 همه مرده بردند ازین پیر مست به پورشند لضم اول و او مجهول پیرامون دهرن باشد شیخ
 سعدی فرایده میرفت و هنوز دیده باروی به همچون شکرش نسبی پوزی به باز آمد
 عارضش میداد مانند شیخی بروی روزی به مولوی معنوی فرایده موی نهان
 میکنند زیشان هر روز به تاسوی باخش به کبشایند پوز به پورش لضم اول و او مجهول
 و کسر زاده منقوطه عذر باشد حکیم خاقانی فرایده دست بر کن زلف بت رویان کبر
 پوشش خجالت ز نادانی بخواه به حکیم سعدی فرموده که من در که خشم او باش پای
 چو خشم از تو آرند پوشش نمای به پوز و اس لضم اول و سکون ثانی و رایی عجمی موقوف
 و سین عجمی پاک و پاکیزه آمده از کتاب ثرند مرقوم شد پوست وادان کنایه از اظهار
 مافی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرایده دوستی گزین پیاله کنند به ندی پوست پوست
 کاله کنند پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه
 از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که شمس باید رجید میگذاردم باید گفت
 تا باین گروه مرده دلان رایی بینی که چگونه در خوانید پدرم گفت که جان بابا تو نیز اگر هستی
 به که در پوستین خلق افتی و در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم لوی
 فرایده یک التفات اوز تو منقطع شود به زان التفاتها که لبوت خرب کنند به منکر مشهور
 تو در نیست پوستین به کازادگان بخیره تر پوستین کنند به هم او گوید به بارخ و دندالش و زو
 شب فلک به پوستین ماه و پروین میکنند و پوستیر لباس است و پوست کال و پوست کاله با و پوست
 و پوست گوشت و زرد و گوسفند و آنرا باندک و نه جدا کرده در و یکبار بپزند حکیم سنائی فرایده
 از غلام آنکه وی عیال آمد به از دنیه به پوست کال آمد به هم او فرایده دوستی گزینی پیاله
 کنند بدش پوست پوست کاله کنند به پوشش لضم اول و او مجهول و معنی دارد اول

زوجه پوزا گویند مولانا شهابی راست است چو با کسی چشم آنکه بود پوشدار چو غول اندران آب
شد غوطه دار و دوم یعنی انداه در شود و آنرا بر دبر و دینبند گویند پوشاک لضم
اول و او مجهول و فتح شیر غوطه زبانی و آنرا گویند و نیز می خوانند با و آنرا گویند گفته چند در آن بویه
خروش پوشوداده بر سر و دش نوش است کوئی له در گلو س کسی پوشکی را می
بمالد گوش پوشاک لضم اول و او مجهول و فتح شین منقوطه نام نوای است می پوشند
سر پوش با اول مضموم و او معروف کسب معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشند و در بر
دوم مل را گویند طاقا باشد که در عرض رود خانه به بندند تا مردم و حیوانات بر آن آید و
نمانند و گاه باشد که شتی بار سخت بپوش کنند و دوم پیلوی هم برنجیر با و قلابه یا به بندند تا مردم
و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم فردوسی نظم نموده یکی پیل دیگر نباید زدن پیل را
یکی راه باز آمدن به پولاد و معنی اول معروف است که آنرا کار و شمشیر می خوانند و دوم نام یکی از سپاهیان
اوست است سوم نام دیو است از دیوانان پوک لضم اول و او معروف و معنی
دارد اول رگویی سوخته و چوب بوسیده باشد که آنرا بنزیر سنگ چخاخ نهند و چخاخ را بر زنند
که بزودی آتش در آن درگیرد و آنرا به و پدیده و خفت نیز خوانند و دوم غله را گویند که در چاه
کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بریزند پوشاک با اول مضموم و او مجهول و نیز
منقوطه مفتوح بنون زده و کات عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هر لویه و عرب آن پوشید
و تقریباً شته دارد پول با اول مضموم و او مجهول و لام مفتوح و بای مخفی خرپوزه و پدیده
بود و دیگر سیوه را گویند که اندرون آن مضاعف و زم شد پولانی لضم اول و او مجهول
نام نوعی آتش آردشت پویه لضم اول و او مجهول و دوم معنی دارد اول زفتا متوسط را
گویند حکیم سنائی فرماید کفر و دین هر دو در رست پویان به و حده لا شرک که گویان +
دوم نام مردی بود از و یکه که فرزند الشکر لیت بادشاهان فائز گشتند مدت مدید سلطنت در آن
خاندانها بود و بال پویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل پویه عضد الدوله است
که نسبت فقیر حقیر از جانب الهه باومی بودند

فصل تا فوقانی : تو فتح اول تاب بود که تافتن مشتق است حکیم سوزنی گفته

له صاحب زبان گویند که بنیاد است هم است یعنی چو با کسی چشم آنکه بود پوشدار چو غول اندران آب
شد غوطه دار و دوم یعنی انداه در شود و آنرا بر دبر و دینبند گویند پوشاک لضم
اول و او مجهول و فتح شیر غوطه زبانی و آنرا گویند و نیز می خوانند با و آنرا گویند گفته چند در آن بویه
خروش پوشوداده بر سر و دش نوش است کوئی له در گلو س کسی پوشکی را می
بمالد گوش پوشاک لضم اول و او مجهول و فتح شین منقوطه نام نوای است می پوشند
سر پوش با اول مضموم و او معروف کسب معنی دارد اول معروف است که آنرا پوشند و در بر
دوم مل را گویند طاقا باشد که در عرض رود خانه به بندند تا مردم و حیوانات بر آن آید و
نمانند و گاه باشد که شتی بار سخت بپوش کنند و دوم پیلوی هم برنجیر با و قلابه یا به بندند تا مردم
و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم فردوسی نظم نموده یکی پیل دیگر نباید زدن پیل را
یکی راه باز آمدن به پولاد و معنی اول معروف است که آنرا کار و شمشیر می خوانند و دوم نام یکی از سپاهیان
اوست است سوم نام دیو است از دیوانان پوک لضم اول و او معروف و معنی
دارد اول رگویی سوخته و چوب بوسیده باشد که آنرا بنزیر سنگ چخاخ نهند و چخاخ را بر زنند
که بزودی آتش در آن درگیرد و آنرا به و پدیده و خفت نیز خوانند و دوم غله را گویند که در چاه
کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بریزند پوشاک با اول مضموم و او مجهول و نیز
منقوطه مفتوح بنون زده و کات عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هر لویه و عرب آن پوشید
و تقریباً شته دارد پول با اول مضموم و او مجهول و لام مفتوح و بای مخفی خرپوزه و پدیده
بود و دیگر سیوه را گویند که اندرون آن مضاعف و زم شد پولانی لضم اول و او مجهول
نام نوعی آتش آردشت پویه لضم اول و او مجهول و دوم معنی دارد اول زفتا متوسط را
گویند حکیم سنائی فرماید کفر و دین هر دو در رست پویان به و حده لا شرک که گویان +
دوم نام مردی بود از و یکه که فرزند الشکر لیت بادشاهان فائز گشتند مدت مدید سلطنت در آن
خاندانها بود و بال پویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل پویه عضد الدوله است
که نسبت فقیر حقیر از جانب الهه باومی بودند

۱ منکر مشورت توانی تار شعیر را تا اندر و بجز سوزی و پریشانی بد و بضم اول روا و مشورت توانی باشد
 که بدان طبل را بنوازند و آنرا تاه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید که رحمت صد تورا بنام حق
 که خدایش عقل صدمه بداد و تواتر بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد و لانا و مظهری گوید
 ۲ زیر و زبر و کریمه خان و مان شان با سباب و ملک جمله تلف کرده و تواتر تواتر سی با اول
 ۳ مکرر کلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نامی گفته معنی تلف است فرش کلیم توست
 ۴ توت با اول مضموم و روا و معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در اندرون چشم
 ۵ و گاه بر بالا بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی سیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه
 ۶ آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
 ۷ فاسد است و با و او مجهول طوطی را گویند تو خلت و تو زیدان بضم اول و سکون ثانی
 ۸ و خامی متوقف این لغت اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستگار و دوم بمعنی
 ۹ گذاردن و در پیروان خیر و نیکی خواهستن حکیم اسدی راست است به تیغ و ستان بر کلاه
 ۱۰ تو ز توست به کمی ل و رید و گوی سینه سوخت به شیخ فخر الدین عراقی گفته است به بنهار این
 ۱۱ و چشم مست به فریاد از آن دو چشم کین تو ز به مثال معنی گذاردن رضی الله تعالی عنیه
 ۱۲ نظم نموده ای استوده بزرگی که دام شکر تر از زبان بنده تو تو خلق نمیداند حکیم سنائی
 ۱۳ فرماید که یکران از گنج دانش دام نادانی هنوز به با خرد یکدم ترا با مرکب همت تبار نشویم معنی
 ۱۴ فرو کردن و چهارم معنی کشیدن آمده و مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی مظلوم ساخته است
 ۱۵ خلق اگر تو تو خست ناگاه تو کل خویش از و در این بهار به توارده بفتح اول خانه و دیوار
 ۱۶ گویند که از گاه و علت سازند حکیم ناصر خسرو فرماید که باید رفت آخر چرخ باشی به تو
 ۱۷ متواری در بنیاد تواره به توان بضم اول و معنی دارد اول تو قدرت باشد و دوم بر آید
 ۱۸ بزی سجا گویند اخیر و فرماید که بر کوه ریز و توان به شود و بجز گوشتی و از بجز گوشتی و از بجز گوشتی
 ۱۹ باشد بهر طایفه هم هست که بفریاد گویند تو ز به بضم اول و نیم ساق و خیزد گویند تو یک بضم اول و فتح تا و کا
 ۲۰ بجزی گنجینه را گویند و در آداب الفضل و شرف نامه بجای تار فوقانی مضمون آورده توان
 ۲۱ بضم اول و روا و معروف و بای عمی سبب را گویند و آنرا بازی تلافی گویند از کتابچه

منظومه نظم آورده است مرغ شد سبزه زار دور از جوی به مهر شمس است چون متور مجوی به
 ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رسیدن و یکسور رفتن دور شدن بود و آنرا تولید
 و فالولیدن نیز گویند **توران** وخت نام دختر خسر و پریز است که پیش رومی زرتی
 وخت با و شاه پی کرده مدت سلطنتش کسبیل و چهار ماه بود **تورا** بضم اول و او مجهول گاه
 باشد و آنرا تو باینز گویند از کتاب بزرگم قوم شد **توران** ولایت ماوراءالنهر است
 چون آن ملک را فریدون به پس خود تور داده بود **توران** موسوم گشت و توری منسوب به تور
 گویند یعنی تورانی حکیم فردوسی فرایده بگیتی ندارد کسی هم نزد رومی تو و توری
 آنرا در و **تورج** بمعنی نخست **توران** است که مرقوم شد **تورک** بضم اول و ثانی
 و کاف عجمی و معنی دارد اول خرمند باشد **اوستا** و عجمی فرایده چونا اهل را
 قدر گرد و بلند نباشد جو آژاده هوشمند اگر چه چنان است ز کس بزرگ نباشد در دفع برگ
تورک به دوم نام یکی از پهلوانان **توران** بود حکیم فردوسی نظم نموده یکی بهلوان بود
 نامش **تورک** به دلیر و سرافراز و گروسترگ **تورنک** بضم اول و او معدوله و فتح را
 و سکون نون و کاف عجمی خرمی را نامند که در و منصور شیرازی است به نیز و یک
 بد و تو باینز شاهین **تور** باز پس تو ظلم بر **تورنک** به **توره** شغال باشد و در ترکی
 و در و **تور** **توریدن** بضم اول و او مجهول بمعنی رسیدن و دور شدن و یک سو
 رفتن باشد و آنرا تولید نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد **التور**
تور بضم اول و او معروف بمعنی تاخت و تاز آمده حکیم سوزنی گفته به **تور** به
توباشی آنگاه که آنجا لشکر سر بکند **توز** به دوم نام شهر لسیت در سرحد فارس قریب به
 و معرب آن **توج** است حکیم **النوری** فرایده فرزین بنی دو عرصه رستم را به
 آنجا که بلعب است کین **توزی** به **توزی** بضم اول و او معروف به معنی دارد و اول
 حاکم کتان باشد حکیم سنائی فرایده بنیدم همه بشاد چو **توزی** از ماه به تا **توز**
 تارک حورشید بستی قصی به **توزی** فرایده و آفتاب من اکنون بکارزون به **توزی** تو کنند **توباشی**
 دوم بمعنی گشتی و غایب آمده سوم بمعنی حال کنی جمع نمائی و بنیادنی کشی و پاری او **تور** بضم اول و او مجهول

در خواب شده که بیدار شود و بیدار شود و امثال آن یکشنبه چنانچه امیر خسرو فرماید دیده سرسان
 یاره نوره کرد خود را زمر و گان مستوره تیر بالا شش چون کمان شده کوزه بر کمان کمان آمد
 نوز و کشتی را نیز نامند خواجہ عمید لویکی راست است تا ابد ناپید بر لب سازه از من چند
 بیت است از موج دریا بر که در نوزی شست به نوسن بفتح اول و ثانی اسپ کشترا
 گویند توشش لضم و او مجهول چهار معنی دارد اول آنجا وقت باشد کمال اسمعیل گفته است
 پشت گرمی ضمیر ز آفتاب جاہ تست به ورنه طبع چون منی را کی بود این توشش طاب به
 حکیم فردوسی گفته است بیارند باشی به چینه دست به همه بند زنجیر در گم گشت به چو گشت
 و نخبزلی توشش گشت به بهفتاد زان دور بهوشش گشت به دوم توبه بدین گویند حکیم اسدی
 نظم نموده به بد و گفت شام مقرای کار به که اینجا بود کردن بی شمار به بیالای کاو
 پرا و چشم و گوش به یکی جانور به زبیلان توشش به سوم فرو تو بود حکیم انوری گفته است
 خطی کشیده ام از خط برین ورق نکشد به بدان نگه نگویم من که بی من تو ششم به چهارم قوت
 خواست خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده است هر آن می که خوردم تو بهوش
 گشت به روان خورد من را توشش گشت به و ازین است که طعامی امسافران بردارند
 توشش نامند مختاری راست است ز تنگ عیشی بی تاب توشش گشت چومور به زنا توانی
 بیدست و پای ماند چو بار به توشش لضم اول و او مجهول به خواب بود و تیر کی نهالی را
 گویند توششکان بر وزن ستا باشد اگر بایه کل و جوامع ازین نیز گویند توک لضم اول چشم را
 گویند قرالاوی گفته است ز توک رست تو عالم خراب است به بقید زلفت تو خلقی گرفتار به
 خسروالی گفته است به آن در که از توک مایچه کرد رسد گر بگوش دل آرام من به توغ لضم
 اول و او معروف به زیست که آتش آن بس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند
 توفیدن با اول مضموم و او معروف به توفید معنی دارد اول صدای وندالی باشد
 حکیم فردوسی است به توفید کوه و بلر زید دشت به خرد و بس سیاه از هوا بر گذشت به
 هم او گوید به خروشی بر آند از اسفند یار به توفید از آواز او دشت و غار به دوم جنی غرین غرین
 و عربده کردن به سوم جنبش و بر خوردگی و در نوب و آنرا بازی نیز خوانند این نیز حکیم فردوسی نظم آورده

ثلث فرسخ را گویند که چارگروه باشد جواز و جواز آن با اول مضموم بر دو قسم است اول
 باون چوب باشد و بیشتر از می چوغن و تبرکی و یک دهنده وی او کسلی نامند و استاد فرمی گفته
 است ای کجویال گران کوفته بیلان نهان پشت چون کربخی که فرو کوفته باشد بجواز دوم
 بود که ران روغن را از جویات روغن دار بگیرند و شیر و عیشک و انگور و امثال آن یکشند و این قسم
 از چوب و احیاناً ایشک نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده است پیش از دل و گوش هوش به جواز
 نام کرده که شد هشت کا و ریانی نرا و در عزلی با اول مفتوح بمعنی روان روانی روانی شد
 و آید آن ستور و کشت زار و اجازه و خط را گویند جو جو دو معنی دارد اول نام شهر است از ملک
 که در آنجا جامه های ابریشمی و مشک بسیار خوب میشود این معنی فرایده خرگان اوز جوش
 ایماس بگذرد و چون سوزن فسان زده از لاد جو جوی حکیم خاقانی راست است
 جو جو را همان پیود صبح و مشک جو جو در نهان پیود صبح و دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره
 جو جو یعنی اول و دوم معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد و الفح
 روانی راست است و است بهت بهار از بهار عدلت و چون شاخ فرزونی ز شاخ جو جو
 بمعنی گروه است جو و آن پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور و خلافت کافور
 باشد و طبیعت آن گرم باشد و لغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز
 خوانند کافور چینی نیز گویند سیف اسفرنجی راست است و سمندر آباد در نو بهار
 ز کافور جو و آن دهد خاک رند و دوم از پیش سر جای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
 و میبست یا شد و آنرا جانزانه نیز گویند امیر خسرو فرایده است بسا پونیه را کاندرد و ارد
 ز زخم تیر جو و آن گشته جو جو یعنی اول و دوم معروف بمعنی جوان بود و بمعنی از کتاب رند مضموم
 سوم نوعی از سید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه چوک در میان دندان سپان
 جو نیست و چون آن سیاهی بر طرقت شود حکم بر آن اسب چند ساله است حجم حسیب از انار بود
 که دانه آن خشک و بی آب باشد جو جو با اول مضموم و ثانی مفتوح بر آن زده بالا را گویند و آن
 و است است جو زک و جو زید آن با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و آنرا گویند
 بود حکیم عنصری نظم نموده است جو انزدی از کار چن بهتر است جو انزدی از خوی پیوسته

دو گیتی بود بر جوانمرد راست به جوانمرد باشی و گیتی تراست به چوشش با اول منم و منم و اول
 سوت است که از چوشیدن از سوتش بهم کید را یک دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و چوشش و اشال آن
 حکیم سنائی فرماید مایه کفر است فرست خرناک و اردو را در تان کفر است در چرخ شتر
 بر چوشش او به چوشیر و چوشیر به با اول مفتوح و شیرین بکسور و یای معروف جولاهه بود و آن را
 حاکم خوانند چو دانه بفتح اول معنی نخست جو دانست که مرقوم شد رضی الله تعالی عنیه
 راست به یقین بدان که از عشق قظیم مر کب است به که در جزایر جو دانه می شود و کافور به به
 جو دزی بفتح اول سکون ثانی و فتح دال و سکون فوسعی دارد اول گا و را گویند منوچهر است
 نه نانه فتانده همه آهوی به نه غنبر شانده همه جو دزی به دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار
 جو دگندم برود و دانه ریزه بار آورده جو دزه بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن تر
 به بوی بود و آنرا کوده نیز خوانند حکیم سوزنی بنظم آورده به تابا بر جو د تو پر و از بر گرفت به
 رفتی بگو طه رفت بکر یا چو دره جو زن نوعی از ساحرانند که دانه جو دگندم و جو را بر زن
 یا زرد چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بر آن بدینند و آن دانه را بر کسی که خوانند سحر
 سازند نیزند تا مقصودی که دارند محصل رسد و تقسیم شجر بیشتر در دیار هندوستان باشد
 خواجه نظامی فرماید ز هندوستان آمده جوزنی به هر چو که ز سوخته خرمی به هم گویند
 گرتیندی از هندوی جوزن به که داند دو دهر کس راه و وزن به چو سیمین بضم اول
 و و او معروف و قسم با و و او کس فون و فتح تا و فوقانی سدن باشد از کتاب شد
 مرقوم شد چوشاک بفتح اول سکون ثانی و فتح سین گریان را گویند چوخ و چوک
 بفتح اول سکون ثانی گروپی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرند
 نیز گویند و معرب آن جوق است و تباری فوج را گویند و بفتح اول جمع مردمان قبله و کله
 اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند جول بضم اول و و او معروف علیواج باشد شاعر گفته
 ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی به با جول دیده با که بکفی نمان شدی به
 جولاهه و جولاک و جولاهه و جول عتکبوت را و بافته با را گویند و اسطوخودوس
 بکبوت و بسبب کشیدن باد را در یکدیگر بلین نام خوانند مولوی معنوی فرمایند

نکته و صاحب بر این گفته که نام و در چهارم است از راه تفسیر اسماء و کلمات است

۵ جو گنج جان بکنج خانه آمد و بگوش می تنیدم همچو جولا ۵ هم او گوید ۵ چون جوله در
 درین خانه ویران ۵ از آب دیوان دام مکش گرفتندم ۵ چوله بضم اول و او مجهول و اطلاق
 بمعنی جولا ۵ است و با خفایا کسان جوله است که قبیل ازین مرقوم گشت
 حکیم سنائی فرماید ۵ هم با کس اندگر چه می با کسان روند ۵ هم جوله اندگر چه می بزرگان روند
 چون بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ از ان بزرگتر رودی در ملک
 هندوستان نیست و شهر آگره و دلی بر لب این رود واقع است امیر خسرو فرماید ۵
 از آنجا سوی آب چون راه حبست ۵ ز تیغ الالبس یک زرم زبان است ۵ چو سیران باشد
 که هرگاه غنیمت بر فوی بر سر بند و ان آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان
 بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بپورند اینطور
 کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جوهر را گویند ابو الفرج رونی فرماید ۵
 آتشی گر هست جوهر اوست ۵ جوهر و یو یال بود اوزن ۵ چو سیار جای را گویند که چو
 آب در آنجا بسیار روان شود و الله اعلم بالصواب

فصل جمعی ۵ چو اک لضم اول و انی بالکشد و بکانت به نانو باشد که زار و خور و کنند آنرا چو امیر خسرو
 اطعمه گفته ۵ عدس و باقلی و سر و پیاز و زیتون ۵ نان چو اکست مغبل بسیار ۵ چوید
 سبزی را گویند و تبازی بمیر خواهند چو چوار نام گرمی باشد که چوب و هر چه بزرگتر باشد
 آنرا بخورد خصوصاً چیزهای لیشینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و تبازی ارضه خوانند
 چو یک بضم اول و او مجهول و پی بود که مهر پاسبانان شهبادست گرفت آن
 چو یک بران تخته زند که از صدای بر آید و دیگر پاسبانان که در تعلق و بودند از صدای
 آن چوب بیدار و بپوشانند شاه طاهر خندی نظم نموده ۵ وقت آنست که چو یک
 ایام خان ۵ بزند بر در و دروازه گلشن چو یک ۵ چو یک زن بفتح ز اوست
 پاسبانان را گویند این روش ۵ زمان قدیم شرافت بوده مقرر چنان بود که هر شاه را
 چو یک زن نام او را برده و فاکند و چو یک زنید و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس
 و عراق چو یک زن میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بر خانه مردم میگردند و چو یک

تا مردم بجهت آواز آید ارشوند مولوی معنوی فرایده زن چوبک در چون باستانان +
 که مستی ماهیان را باستان است به اوستاد فرخی نظم نموده به باغبانی نباید آن است +
 تا یکی چه بدار چوبک زن به چوبکیش چوبی را گویند که بدان پنجه دانه بیرون کنند و چوب
 ردالی باشد سرخرنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرایده آن شاه دروین نیز
 با سبک و باز تنک به سنگانک سنگیک رسته بچوبیک به چوبه و چوبه چوبی باشد
 که بدان نان راتنگ سازند و بهندی بیلین خوانند چوبینه با اول مفهوم و واد مجول یا
 کسور دوم معنی دارد اول نام پرند هلیست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب بر لبم چوبی باشد
 چوبین لبیم اول واد مجول فتح با عجمی و یا معروف دست افزای باشد که بدان پنجه
 از پنجه جدا کنند چوبه فتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرایده اینست صوفت چوبه
 کوچال را به ابد و ترا کردند الارض شد جبال به هم او گوید به ستود چوبه کا سمان بخند
 خم به چنان ندید که او چوبید حیران شد به چوبیدان لبیم اول و ضم با هر دو واد مجول
 دوم معنی دارد اول معنی خنجد نیست که در فصل جیم عجمی از باب خاتموم شد دوم لغزیدن را
 گویند و آنرا شکوشتان نیز خوانند چوب و چوب کور لبیم اول و ضم با هر دو واد مجول کاب
 گویند چوب لبیم اول و واد معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند یکسال تمام
 بر بگذشته باشد و گریخته خورده باشد دوم معنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته به
 عضو و است چوب و کون به نیست درین چرا و چون به کون زنی خواص دان به چوب
 برای جبهه به طرف که در وقت سفر کردن به مهرزدی بر در چوب زنت به کیدی خر مهره
 به ریازد و به تاگره اندر دل صحرانگزد به شوم بوبه گیاهی باشد سفید مانند درخت و در آن
 که خرد و است چوبکان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوب باشد
 بلند و سر کج که گوی از فولاد از آن بیاورند و آنرا کوکبه خوانند و آن نیز به چوب از لوازم باد
 سراج الدین سیکری گفته به زعبه بر گلش چوب و سنبل بر گلش چوبکان به دش
 چون قبه تازی خوش چون قبه دستان به شوم هر چوب به سر کج را گویند و چوب به سر کج
 که بدان دبل و نقاره نیوا خوانند و خاصه شال به خرد و دندان لبیمت می کنند

که سعدی چون دهل بیوده مخروش و لیکن تا بچوگان میزنندش و دهل هرگز نخواهد
 کرد خاموش و چو شک کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلیه نیز خوانند
 و بهندی مبتدی نامند چو شیدن بضم اول یعنی مکیدن بود سیف اسفندی
 و خلق عدوت هر بی که جگر آبجو شدی و آب روانش از لب حشمت برآید و چون
 بضم اول و واو معروف و دو معنی دارد اول الت تناسل را گویند و الا دی گفته و برش
 چون کمان ندانی برنی و چو کج شیش است که ندان و دوم نام جانور است که خود را از شاخ درخت
 بیاورند و حق حق گوید تا زمانی که قطره خونی از قطره بچکد منوچهر راست و چو ز شاخ درخت
 خوشین آویخته و زراغ سیه رود بال غالیه آمیخته و بوا و مجهول زانو زدن شتر را گویند مولانا ی
 عید الرحمن جامی نظم آورده و برانم از عقب کوچ کرده خود کوک و زنده جمانه سیم
 بخیمه کاهش چو پور بهای جامی گفته و پیش باز آمدند و چو ز دند و چو
 چون اشتران نوک زدند و چون دو معنی دارد اول بایان باشد ششخ او حدی فرماید
 و کله در چون و غله اندر چال و نتوان دست جمله از سر سال و دوم بمعنی خمیده آمده است
 شاعری گفته و بار غم بسکه برین افکندی و پشت من چون بگشت چون چوکان و چو
 بضم اول و واو معروف و فتح کات اول و سکون ثانی جانور است که در ویرانه اشیان کند
 و آنرا بوم نیز گویند و الله اعلم بالصواب

فصل خا و بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بتایان و کنایه نویسان
 و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زیر آن نشست استاده
 کار کنند شیخ آفری فرماید و بنای روزگار چو بنیادی نهاد و طاق و رواق و بوی کوسمان
 خوی و دوم گپا هر باشد خود که در باغها و کشتزارها و دید تا آنرا نکند زراعت نشود حکیم
 و شمس و نظم نموده و چون بنجار و خوی من پر خیم رحمت بچکد و تار و زش زخم رحمت او
 خار خوم و سوم بمعنی کردن آمده حکیم سنائی راست و شده اعضای شان از ایشان
 و چو ریش گفته شاه متو و چهارم کف دست را گویند فلکی شروالی گفته و ما راست
 جهات سه یک گام و ما راست بحار سبعة یک خوی و پنجم بریدن و دور کردن باشد حکیم سنائی فرمود

۱ خوشه ملک تخته شمشیر کون ۲ جامه ملک کشته شد کون ۳ ششم کفل شاعرستان را گویند
 و آنرا وحش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده ۴ یکی امشب آسوده و تیز رو خنید و گریز
 آگنده خود ۵ هفتم عشقه ۶ آنرا خوانند و گویا سی است خود رو که هر درخت که به پیچ آرا خشک سازد
 خوا بضم اول چیز را گویند که بدان دور بگذرانند و یکسر اول معنی مزه که آرا بتبازی گذ
 گویند و بفتح اول و الف ممد و در عربی دوم معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان
 هر دو پای خشک ماندن بود خواب نا دیده کنایه از بالغ نشده باشد و ستاد و نخی
 نظم نموده ۷ دیدگان خواب نا دیده مصاف اند مصاف ۸ مرکبان داغ ناکرده قطار
 اندر قطار ۹ خواجه سه یاران نام موضعی است بس روح و لطیف در دامن کوه چشمه
 آبی در آنجا جاریست درختان بلب آب چشمه رسته و سر فلک کشیده و از خوان بسیار
 در آن کوه دیده باشد و خورشید ۱۰ آنست که خواجه بود و وحشتی و خواجه خان سعید خلیفه
 بود و خواجه محمد بن خلیفه خواجه سعید این یاران در آن موضع با هم صحبت داشتند ستاد و نخی
 بکابل آمد و دیدم آب باران را ۱۱ و لیک مقدم خواجه سه یاران را ۱۲ خوار بفتح اول
 و و او معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و این معنی بدون ترکیب در او اشعار
 گفته میشود و بیشتر آنرا که خواجه حافظ شیرازی راست ۱۳ تسبیح و خرقة
 رند شرابخوار ۱۴ رسم که روز حشر عنان بر عنان شود ۱۵ شوم معنی راست که ضد کج است
 ۱۶ حکیم ازرقی در صفت اسب گوید ۱۷ آنکه دش بر کسی که چاکلی هنگام تک به کند و
 تند و تیز و رام و نرم ۱۸ چکارم سهل و آسان بود حکیم فردوسی فرماید ۱۹ اگر چه آرد
 بل اسفند یار ۲۰ نشاید گذشتن بدان راه خوار ۲۱ کمال شمعیل راست ۲۲ ز شوق آنکه دم
 بوسه برستانه متوجه بر آسمان شد نم تنگ و خوار می آید پنجم معنی آنکه کم آید ۲۳ فردوسی گفته
 ۲۴ پس پشت او خوار مایه سوار ۲۵ تن آسان گذشت از لب جو یار ۲۶ خوار بار طعام بقدر
 حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و تبازی قوت میزند ۲۷ اگر گویند و در صراح آورده که هر که
 خوار مار سر و امتیاز خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید حکیم سنائی فرماید ۲۸ بد کوست کنده
 نیک کس ۲۹ خوار مارش بجای خرابات ۳۰ خوار کان ۳۱ او او معدوله و شام ده را گویند

راست و براخواجچه تیغ کاسه سر به خوب کلا و خوب کلان نام تختراست و دوست
 که آنرا بازنگ نیز گویند خوج و خوجه با اول مضموم و واو معروف و جیم عجمی و معنی اردو
 اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس اند شمس مخرمی را
 سر خروسی که پنج شش گویند باید ادا ان ز شرف فلک شمس پاره سرخ و دوم نام کل است
 سر خرنگ موسوم به بستان افزون که شبیه تاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
 خوانند مختاری نظم نموده چون خوج و خوجه با اول مضموم بر سر دوست به اکنون بر سر دو
 چونیلو فرخ جیم و خوج و لیسوز نام آتشکده آذر بایجان است خود خوج تاج خروس را
 و آنرا خوج نیز خوانند خور با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی و از نیز نوشته اند شمس
 دار و اول روشنی مفرط را نامند اسیرالین او بانی گفته که اگر آفتاب از رای نهر دارد
 بر در روشن او نادره بیانگ خروس و دوم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر عظم
 و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی هرام
 این که دو معنی را خسر وانی نظم نموده که تو با سبان سبیل بری دشت بهایش و لسان
 خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است و پنجم یازدهم باشد ششم نوزدهم باشد
 هفتم نام گوشکی باشد که بخور نگاه موسوم است و هجدهم خورق است هم قوت را گویند خور و خور و اول
 معدوله خورق و شرح آن در ذیل لغت خور نگاه نوشته خواهد شد خور را به با اول مفتوح و معنی اردو آب
 اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب برگی بسته باشد حکیم فر و سی نظم نموده
 و زجوی خرابه چه کتر بگو که یکباره گردد یکبار او و دوم مردم بزرگتر را نامند که اسباب
 بزرگی مهیا داشته باشد خوران با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کینه خور و بزرگ
 خورده با اول مضموم و واو معدوله و جمیع معانی با خورده مترادف است و چون این لغت اردو
 صحیح است معانی آن در ذیل خورده مرقوم ساخت خور و می نیز با اول مفتوح و واو معدوله و
 حکیم سنائی نظم نموده زیر سپر شایسته ای که نگردد هیچ مدح و ذم که در جهان خور و می و بقال و خور
 شمس خور سلیمان بن یزید علی بنی علی السلام مسعود بن سلیمان گوید که گرنگین سلیمان است خور و
 که چون سلیمان را یاد بیاورد چهره سلیمان خورده نام سیفی داشت که یاد جوان بری سلیمان کرده

خورنگاه و خورنگه و خورنه با اول مفتوح و وا و معدوله و رای مفتوح نیون ده و کات
 بمجمعی مفتوح نام قصری بود پس عالی از جمله قصر شمارنا که دره این نام خسته نسبت و از او نیز نا گویند نموده
 نعمان بن امراد اقیس بجهت بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است
 و این قبیه که قول او در میان احوال ملوک عجم معتد علیه است میگوید که عجمان یک قبیه خورنگه
 هم نهادند یعنی خان شستون لطعام خوردن و دوم را که سگبند متداخل نموده بجهت بهرام گور
 تمام پذیرفته بسره و بر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیگر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس
 در عرض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مزی از اصفهان بر صورت و موی
 که آنرا دیر کچین گفته اند و آن گنبد مخصوص بوده است بیان آن را در میان خورنگه معرب ساخته
 خورنق گفتند و سه دیر را تقریب نموده شد و با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و در بعضی
 از تواریخ مسطور است که سمنار خورنگه را چنان ساخته که دو شبانه روزی بچند رنگ مختلف
 بر می آید صبح دم از رزق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شد نعمان او را
 خلعتی فاخر و نعمتی وافر از رانی داشت بمشایه که سمنار را متوقع نموده آن ساده دل از آن
 خوشوقت شده گفت اگر رسید انستم که ملک بامن باین لطف و احسان خواهد نمود عمار
 به این می ساختم چنانکه نیر اعظم هر طرف که سیر نماید از آن قصر بدو بجانب میل کند نعمان تصور
 آنکه شاید عمار بر او دیگر از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد و فرمان داد که او را از آن قصر
 بر برانداختند و خورنگه کافی نظم نموده سه زن و مردش شسته و خورنگاه به خود نگاه اند
 تیان پراختر راه حکیم خاقانی فرماید سه خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام بگیر
 ازین خرابه تا دلاشائی خاک خوره با اول مفتوح و وا و معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد
 اول آنکه علامت الدوالتی در میان کل آورده که خوره نورسیت از جانب تعالی که نایز شود
 بر خلق و خلایق بدان نور زیارت کنند بعضی بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها
 و حرفتها و آنرا خوزه نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد خاص بیادشایان بزرگ عالم
 و عادلان و بزرگان را خوزه نیز گویند و دوم یک حصه از پنج حصه ملک فارس و حکماء فارس را
 پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده برین ترتیب اول خوره آرد شیر

دوم خوره استخر سوم خوره و اب چهارم خوره شا پور پنجم خوره که قیباد و آنرا کوره نیز گویند و خوره
بی واد نیز خرطوم سازند سوم نام مرغی است که آنرا بتاری جوام نامند خور و کب با اول
و ثانی مفتوح برای منقوطه جبل باشد و آنرا خردوک و خردک نیز خوانند خورستان نام ولاح
از فارس که شکر آنجا را شهرت عظیم است خواجه لطاحی فرماید که بازی ملک کستان گزیده
به بوسی دل ز خورستان خریدید و نسوب بخورستان و خور می برد و را گویند حکیم تر است
ظلم نموده که قدر عناء تو و قامت سرکشید و لب شیرین تو و شکر خورستانی به خورم با اول
مفتوح و واد و معدوله برای منقوطه زرده بخار باشد خورانیان با اول مضموم و واد و مجول و بنی حشاش
بود خورستان با اول مضموم و واد و مجول و بنی حشاش بود خورستان با اول مضموم و واد و مجول
که معنی دارد اول خشاک را گویند و خوشیدن مصدر است شیخ او حدی راست است
و چشم من از عشق او چون تراست به لبم گر خوشد ز غم گویند خوش به شیخ فرید الدین عطار
فرماید که کزین گیاه حکم و تو ابرو بهار به بل تاکیا بخوشد برین میار دارد و خوشیده خشک شده
شیخ سعدی نظم نموده که بخوشید کز چشمهای قدیم و نماند آب جز آب چشمیتیم بکین و معنی
خویش و خود مولوی معنوی گفته که خاموش شو خاموش شود و عشق واد بهوش شود
از حال خود بهوش شو باز از فکر ماحصی به کمال سحر عیال در مرثیه نظم نموده که از خورش و شنب
نال چرا خاموشید خواجه را حال بدینسان و شما بهوش آمد و عصمت آواره شتو امین و حجت
بگرخت به عاقبت رخت برون بر و شما با خورشید که بدانند حقیقت که چه کارا و فساد است
همچنین است بیات که بخود بر خوشید به دوم خوب را گویند حکیم ناصرخسرو نظم نموده که چون
یکری با چوب تیر و دختران تو به خوش و غشاب سوم نغمه را گویند با اول مفتوح و واد و معدوله معنی دارد
اول معروف است دوم مادر شوی و ماد زدن را گویند و آنرا خوشد امین و خوشونیز گویند
پور بهای جامی بقید نظم آورده که هر که شد و ماد او دلچست بیند او خسر و دانکه او را
خوش بود او غلبان بنید سخن به حکیم تارری قهستانی گوید که ز روی دلنوازی گفت
خوش را به که خوشد زان بت خوشید نفس را به سوم بوسه باشد و آنرا خوشبوزی نیز گویند
و با اول مضموم و واد معروف و معنی میر کفیل دوم و غیره را گویند خوش آب و دخی را

اول هر چیز آید ار را گویند مولا نامی شهابی راست است تو دانی که از پر تو آفتاب به
 شود سنگ در کوه لعل خوش آب به و جوهر و اید این گویند حکیم اسدی نظم نموده به
 ز گل کرد شمشاد پر تاب را به بد دوست در خسته خوشاب را به دوم نام قصیه باشد از مضافات
 لاسوره مولا نام شهابی راست است روان باد پایش چو آبش تاب به از آن خاک
 آمد لبوی خوش آب به خوشدامن با اول مضموم و داو معدوله مادر شوهر مادر زن گویند
 و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست است مرا مغر غر و داو خوشدامنم که تا همچو خرد
 آرم بزیر به خوشگوار با داو معدوله دانی سپال بوده خوشه و خوشی با اول مضموم و داو معدوله
 نام مرغیست شیخ آذری در عجایب البلدان نظم نموده به هست مرغیکه خوشه نام دارد
 لیک در پای چین مقام دی است به خوشه گویند و هم خوشی گویند به آن کسان که اخلاص
 بچونید به خوک دو معنی دارد اول معروف است دوم گره های باشد که از بدن مردم بر آید
 و آنرا تباری خنزیر گویند هیچ آن خنازی است خول با اول مضموم و داو مجهول جانوری باشد
 شبیه کنجشک قانما حقیر ترا کنجشک بود و بر لایه های نشیند و بهندی آنرا کنجری خوانند متوجه نظر نمود
 به چون قنوزه تو گوئی رند و لاسکوی به از درختی بدختی شود گوید آه به مردم خراسان
 بطریق تمثیل گویند به خوبی گفتم که کنجشکی هواد و با اول مفتوح در عربی خدنگار را گویند و با اول مفتوح
 ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاه داشتن بود دوم نیک رعایت بود و خول و بال اول
 مفتوح و ثانی مضموم را بانه بری را گویند خول با اول مضموم و داو مجهول معنی خالی آمده چنانچه
 ماله معنی بر بود حکیم سوزنی گفته به سکی ده دام شد است به پنج زان خول پنج زان به
 خوند با اول مفتوح و داو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود به
 خون سیاوش و خون سیاوشان نام دارد و نیست خواجه عمید لویکی فرایده
 ز جام خسرانی بی قضای به یکی خون سیاوشان فروریزد و دیگر این در کتاب قضای نوشته
 خویل و خویل با اول مضموم و داو معدوله کج را گویند حکیم نام خسر و فرایده آن
 بنده ماله است فلاطون پیش من به خواست و نیست پیش و کین پیشکار تو به خوبی
 مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خون نیز گویند و بابایی مجهول

کلاه خود بود و با اول مضموم و او مجهول خصلت و عادت باشد او ستاد و رودی نماید
 باخوی ابر گل رخ تو کرده سمتی به شبنم بدست سوخته سکهای مایه به و بضم اول و او
 عرف را گویند حکیم النوری راست به بدخوی تری مگر خبر داری به کام و نظر او تری
 و گرداری به مانند زنی که بادل چشم به پیوند جمال تیر داری به و با اول ثانی مکسور و یا شمر
 در غنی زمین شست و بامون و زمین نرم مانند خوی و در و با اول و ثانی مکسور و یا شمر
 تا چنان باشد که طراوت خن بخت میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بفتد و آنرا تباری اخس
 و بهندوی الکلیه خوانند خولیه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا می مجهول و معنی مفتوح و
 مخفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هر یو خواجه عبداللہ انصاری آورده که بوعبد
 حقیقت را هنگامی باموسی عمران حرفتی خولیه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیغام بخد مت
 که من در شیرازم هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دنیا خواهم شب رازیانی بخوانند موسی
 جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من است پاید مرا تا شب در گنج
 دنیوی میکند ارم صوفی توئی باشد خولیش با اول مکسور و او معدوله شش معنی ارم و اول
 معروف است دوم بمعنی خود و خولیشن است شیخ ابوسعید الوالدی فرماید
 آتش دوست خولیش در خرمن خولیش به من خود زده ام چه نالم از دشمن خولیش به کسر
 دشمن من نیست منم دشمن خولیش به ای من دست من دست من و دامن خولیش به
 سوم قلبه باشد و آنرا گاو آهن بهم نامند خولیشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست
 به به بخشا گنج و درم صد هزار به بدیوشن ترکش بود خولیشکار به چهارم بمعنی وجود آمده
 مولوی معنوی نظم نموده به خولیش من واله که بهر خولیش تو به نفس خواهد که
 عشق تو به پنجم بمعنی خوب و نیک آمده ما خیر سر گفته به دید چو این شنوی خولیش به
 تیر قلم کرد سر خولیش به ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا خلیس و کبیس هم گویند
 اسیخسر و بنظم آورده به خانه خولیش ز خشکی و تری به یافته از چپکه به به تری به خولیش
 با اول مضموم و او معدوله احمق و بعقل بود حکیم النوری فرماید به من خولیه و سبلیت
 افکنده باوی به چو درش خشک از ملاقات شگانه به او ستاد و فرخی نظم نموده به

یا خواهم بسوی کیا همه زد و ست به بوسه دال چه بدان ماند معیش نگر به حاکم شهر همی خواهد بیکر
 بزبان نیکو به خوی چون من خویله دیوی هر خرد خوی ماه با اول مضموم نام گر هست و راز
 که در گل بهر سد و آنرا بتازی خراطین گویند ابو الفرح سنجر می گفته که روزی که از
 پیش او خرج چنگ و آرد پس خریدن عادت به خواه باده و دم زده کردم ندیدم زیر عمل
 از دها در حیرت و خوی باده خوی به با اول مضموم و او معروف به بلبل باشد که بر دال
 از بام به بند و خاکستر از لون حمام و در میان دیگران بیرون نشاند و سر گشتن ایشان
 آنرا که در بند و دیگر جایز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند و الله اعلم بالصواب

فصل دال به دوا و با اول مفتوح دو معنی دارد اول دیدن بود به طرف از بهیم

دوم کسی را گویند که خدمات خسروی با رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند و اول
 با اول مفتوح در شتر باشد از طلا و مشک و گو که بر عددی پنج سیانی صفت شود منوچهر نظم نموده
 به چونتو گر خدمت بهر کتری کنی و بهتر به از بهر ده سیانی و ز بهر یک دوازی به دوال و دال
 با اول مضموم پنج معنی دارد اول تا سمر و سمر را گویند امیر خسرو فرماید به هم اورخت و طاس
 طاعت زلال به هم او کوفت بر کوس دولت دوال به دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی
 گفته که کسی را در جهان دامن بگیرد به شخصی فریب و بالای لاغر و لیکن گاه گوشش
 بر دایه به دوال نیل فریب شیر لاغر و سوم زمر در گویند رفیع الدین نسبانی نظم نموده
 ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهرش به که قطره در خوش نیست و شیر شبه دوال به چهارم
 مکر و حیل بود حکیم سنائی راست به ننگ من سولی دوال شما به نشنوم نیز و حوال شما
 به پنجم شمشیر را نامند خواجه نظامی منظوم ساخته به چوز خم دوال دوالی چشید به بنه سو
 رخت برادر کشید به دوالک بازی دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید به
 ای منافق یا مسلمان باش یا کافر از دل به چونتو باید با خداوند این دوالک باختن
 امیر خسرو نظم نموده به و بهر و چون شدند هر دو نماز به هر دو جدا افکنان و الک باز
 دوالک و دوال با اول مضموم نام دارد و نیست خوشبوی که آنرا داخل خوشبو میخوانند
 خصوصاً مایه اغبر در دوا یا نیز بکار برند و آنرا بتازی شوی العر و میبندی جهرله خوانند

و نام بازی هم هست و والی با اول مفتوح نام مردیست که والی بخلا بود و پسند زو شباهت حکیم
بحاله او در آورد ملک بر دوع را با داد و در غنی نام علت بود و ویل با اول مضموم و واو و حروف
ویا و مفتوح در حقیقت و بیوفار اگویند حکیم ناصح خسر و نظم نموده است تن دو ویل بیوفار از خواج
چندین مطلب مراد این دو ویل به دو پاکرم سرخاست که درخت بلوط یابند و بان پرشم
وامثال آنرا رنگ کنند و درونیز یکبار برند و و پیکر برج جوزا را گویند کمال اسم اصل نظم دوم
ه خورشید فضل درج اوج ارتفاع به درج بر دقایق شعر و پیکرم به هم آوگوید ه
ز شاخ و رخت آنچنان میدرخشد چو پروین زبرج دو پیکر شکوفه دو جاود و چهار سینه
و کس نبود به دیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ه بردیا من میان آه تنگی به
چون دو چادر دم دو چاری به شیخ فرید الدین عطار فرماید ه کدام صد اجل دیده که با تو
اجل نخورد و چاری درین سبج سرای به اوستاد فرخی راست ه هر که باتو جنگ شد
و چهار به با ظفر نزد او بکویت حرب به دوح با اول مضموم و واو معروف و معنی دارد اول
صحافی گیاه علت شاخ برگ بار و سرکه میوه نداشته شمشیر و ساده بی مو را نیز گویند چنانچه بازی اصل
دوخ چکان مانند چه چکا و تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که از ان بور یا یافتند و آنرا دخ
ورخ نیز گویند و همانا که چون آن بلی برگ است و ساده سپهر این نام موسوم شده ز پشت
بهرام گفته ه رخ تو زد و پشتت لوخ گردد تنت باریک همچون دوح گردد و دختر
سه معنی دارد اول معروفست دوم حبیب بن آمده مولوی معنوی راست ه مادرش
بودی غریب آمخته به دام بجدا از عطایش و خسته به سوم دوشیدن را گویند و دخ چکا و
شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد شمس فخری راست ه عجب مدار که چنین
سپهر همچون است به که شد ز سیلی ما و اب شاه دوخ چکا و به دو و دو معنی دارد اول معروفست
دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید ه بیان خصمانت زبان وز غم بطبع شود و سود
وز دل خویشانت سوز و خرمی بر دود و دود و دوا فلک قسم از ساحران باشد که لسان
و عودانه سپند و قتل ارزق وامثال آن بر آتش نهند و افسوس خوانند تا جگر بشویند
و سعی که آرزوی کند بفعل آید حکیم خاقانی راست ه و دوا فلک را بگو که کسی ملائم

در درکن که سر و دو کهن شد جانم به هم او گوید از غمزه دود افکن آتش فکنی در من به
هم دشمنی هم تن دلدرا چنین خوشتره وود آتج وود آتنگ با اول مغموم وود
دار و اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجبت گرفتن دوده مختاری است
آه آفای بیای آه مافسنگیست به بر آتش ماسپر وود آتنگیست به دریای امید است
هر جا خاریست به بر شیشه ماست هر جا سنگیست به دود سوراخی بود که در حمامها و مطبخها
بگذارتند وود از آن راه پیرا وود و آتد وود کش نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده
آتشی چون سیاه وود رنگ به کاور دسر بردن زود آتنگ به دود خانه خانواده را گویند
و آتد وود مان نیز خوانند حکیم سوزنی گفته به ایاستوده بود وود خانه بنوی به جهان گرفته
بغم و صواب رای قوی به دود وود با اول مغموم وود وود قوت معنی وود وود است که مرقوم
حکیم از رقی فرایده شعاع درخش تو بر هر که تا بد به یزید ز اولاد آن دوده دختر به دود وود
چراغ باشد که بجبت ساختن سیاهی بکیند حکیم از رقی به صفت ساختن سیاهی گوید به هم سنگ
دود و کش هم سنگ هر دو بازو به هم سنگ هر سه صمغ است انگاه زور بازو به هم سنگ هر گاه
راست به ز راه اندر پدید آید سوازی به چوکوه دوده زیش را موی به دود وود با اول مغموم
معنی دارد و اول خوانند و در سها گذشته را گویند عید الرفع گفته به میکنم در عشق
روز برست به هم شب به دور و ریخو انم به دود سیاه باشد امیر خسرو فرایده به ساقیامی
که امر و زم سر دیوانگی است به دور برگردان که مرگم از تنی بیماگی است به سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار او مردم واعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دود و جاسوسی که اخبار را می نویسند آنها را نیز دود میگویند و واری با اطل مغموم وود وود معروف به باشد
که مطربان خوانند و در بعضی از قسمتهای برای منقوله نیز مرقوم است وود ویش با اول
مغموم وود وود معروف نیزه بود که سنان آنرا وود شاخه می ساخته اند چنانچه در وقت درند وود وود
مثل آن نیزه ویش فیلان مست برند بدان جهت که چون مردم آنرا از وود مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید از راه بکیطرت روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
کنند ی بجانب پادشاه اندازد بان فغان شود و این وود ویش در زمان قدیم متعارف بود و اخیر فراموش

بر شاخ درختی و دوم لغزیدن باشد و دوش ستم معنی دارد اول کتف باشد یا باغزانی
 فرایده هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا به ازین حریر قبا بیان که دوشن و دوشانند
 و دوم شب گذشته را گویند عزرا قلی میلی راست است از ذوق باده و شیرین چنان کیفیت
 دارم که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است و خواجیه سلمان و جی دو
 معنی را بنظم آورده است دوش بر دوش فلک نیز غم امروز که دوش است مستم از کوسه
 خرابات بدوش آوردند و سگوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش و دوشاخه و دوم معنی دارد اول
 جوبی باشد که شاخ داشته باشد و در گردن گناسه کاران و مجریان آرنجی می مری
 و بر دوش بندگان بت سیمین تن را به زمین واقع ماست مردوزن را به افسوس که کینه
 بخوابد سودن و پائی که دوشاخه بود صد گردن را به دوم جنبه است از پیکان که آزار دوشاخه
 سازند شاعر گفته است پیش مکان دوشاخش از برای سجده را به سنبر چون شاخ کوزان
 پشت را کرده و دتا به دوشه با اول مضموم و دوا و مجهول ظنی باشد که شیر دران دوشند
 و آنرا گاو دوشه نیز خوانند و دوشیره با اول مضموم و دوا و مجهول ختر یکبار گویند حکیم خاکی
 فرایده اند سماع ز یورد و شیرگان عجب بی رقص حال که گویان غنی چه مانده و دو کد
 صند و چه باشد که میان آن گروه ریمان و دو کد چینه و امثال آن بگذارند و کمال آن
 راست است یارب چه گفته بود که از ستم به پیش و مرغ نیز خود همه در دو کد آن نهاده
 اشیرالدین آخستگی راست است زبان در وصف ایست که بسته جو چرخ و ناپنبه و از این
 نشینی بدو کد آن و دو گانه و دوم معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده و دوم نماز را گویند
 امیر خسرو در عفت اسب لاغر گفته است پنج پنج ای زاهد دو گانه گذار که دو گان
 سجده میکند یکبار و اول با اول مضموم و دوا و مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی
 گویند دوم برج دلو بود حکیم سنائی راست است در فلکیات باز دو یک و ترازوی دل
 از هوا یافت بهره بهر شول و سوم یکبار و محیل و شطاح و بیجا و غله باشد و سعد سلمان
 دست زن گوید دل آشفته را برون آرند و یکبار گرفته خوان آرند و حکیم سنائی
 که روز فصل زلف مرغولان و بهر دل و فتنه دولان و حکیم انوری فرایده

از بهر خدای راسبوحی به یفرست بدست این فرستاده به درنه یفرسته مانند مرغ و من
 دول علامت حسبت ناکاده به چهارم اول آسیا را نامند و آن در مربع بود که از چوب سیاه از درخت
 آن سوراخی کنند و آنرا پر از غسله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگذرد
 و آید آن چوب یک که بگلگشت موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و آنرا در موهو لوی
 معنوی فرایده چون گلگشت بر آسیای معنی مایه چون ز آب گر در تر لک لک ای برادر
 گندم زود و دل بجهد و آسیا در افتد معنی بهین بهین بهیم تیر کشی کیسه و خریطه باشد
 و ازین است که خریطه را بر میان بندند و دول میان خوانند و ولانه با اول مضموم و و او
 مجهول نام سیوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود و اگر چه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی
 بود و گش سرنج و شبیه بسبب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوئی سیده میخوش می باشد و کمی خسته دانه دارد
 یوسفی طبعی گفته به دولانه سرنج بوستانی به نیک است بموده و جگر هم به دول
 با اول مضموم چهار معنی دارد اول گرد باد را گویند و دوم بیاله و پیمانه شراب باشد سوم و آنرا
 چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عینی دوم معنی دارد اول مخمخت طالع آید
 و دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشت بلند باشد موهو لوی
 معنوی فرایده هر که برین ره نبرد دوره و دوله است و شش به منکر برین شاه هر هم
 بر ره هموارم از و به من جام جم شب تاریک دوله بمغوله به راه باریک دوله و دوله
 و دوم مکر و حیل بود او ستاد فرخی فرایده به زهر آنکه از جنگ تو فردا چون رها گردد به کنون
 و آنم که کباب حیل و دوله به سوم فرایده و ناله ساگ گویند حکیم تراری قمستانی نظم نموده
 گر چه دارد و اعتراض جمل به سینه پر تیر طعنه چون دوله به لیک نزدیک و چنان باشد که
 از دور میکنند دوله به چهارم شکم را گویند یسحاق اطهر راست به شد چرخش دوله کیسایا چه
 دست و کله سر به رود یک شش حسینا کل کباب خون جگر بهیم کسی بود که خود را چرخ
 و اند و نباشد و در عینی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
 بدست از هم بگیرند سوم بمعنی بالدار ی و بی نیازی آمده و و پل با اول مضموم ثانی
 مفسور و یاسی مجهول دوم معنی دارد اول مکر و حیل بود و دوم ابریشم کننده را گویند که از پله ها

که دو کرم در میان آن باشد و الله اعلم بالصواب

که دو کرم در میان آن باشد و الله اعلم بالصواب
فصل راء و با اول مفتوح دوم معنی دارد اول معروف است دوم آواز خزین باشد
و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی اول معروف که بجزی چه گویند دوم معنی سبب آمده مخفی قالی
نظم نموده موی سفید را نه از آن روسیه کنم به نایاز نوجوان لبشوم صد گنه کنم به دوسه
معنی دیگر نیز باوری که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است و با اول مفتوح دوم
دارد اول روان را گویند مولوی معنوی راست به محویم بنور شمس تبریز به هر وجه که را
روانیم به مجد حکم نظم نموده به پناه ملک جهان شهر یار روی زمین به تویی که حکم تو بر آسمان
روا باشد به دوم معنی جایز آمده و با اول مضموم در عزی دیدار خوبی منظر بود و با اول مضموم در بی
دوم معنی دارد اول سیراب را گویند دوم لیمائی باشد که بدان بارش تر به بندند و با اول مفتوح دوم
که مرقوم شد روان با اول مفتوح دوم معنی دارد اول معروف است دوم نفس ناطقه در رخسار چنانکه
شیخ بوعلی سینا در رساله مواجهه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی
روان بحسب نام فرشته الیست که علم و بشری است و است و او را بتازی روح القدس خوانند
روان خواه با اول مفتوح که را گویند و او را به باب را گویند و این اسم مرکب است از روان
که معنی آواز خزین است و آوده بر آورنده صد آوند ابودیس معنی هر کس آن آواز
خرین بر آورنده باشد و یا هر یک با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا
روا به نیز خوانند و بتازی غیب الثعلب نامند و پوشد و روی پوشد با اول مضموم نقاب
باشد و پوش و روی پوش برقع و پرده و طمع و امثال آنرا خوانند شیخ معز بن اظم
به شکل پیری و جوانی روی پوشی پیش نیست به مخفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیداست
روح با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاه گویند گاه کوهی به و با اول مضموم و او
مجهول چهار معنی دارد اول هر روز بزرگ را گویند و دوم مادر و دفاذ امور را خوانند خصوصاً او شاد و خوشی
فرماید به یک بنده تو دارد یک سوی رود شاهی به یک چاکر تو دارد از نسوی گنگ الی +
دوم فرزند بود و سوم ساز را خوانند این دوم معنی را بحسب الدین جریا و قالی نظم نموده
به آسمان در صفت تربیت دولت تو به بمقامیت که باشد صفت باور رود به سالها شد

و اگر اینطور تاخت بهنگام شب بر بندش بخون خوانند مصلحت بار و خون است بر روزگار و روزی دارد
 اول ناله ناپایدار را گویند و آن معروف است و دوم غنچه است و فرصت آمده است و فرجی نظم نموده
 منما لغات تو موران بند و مار شدند بر آزار می موران مار کشته و مار دهنده امان شان را پیشتر
 روزگار که اثر و با شود از روزگار یابد بر روزگار و نایست از ناهای نیز اعظم حکیم برای
 قهستانی نظم نموده بر روز مختم یاری نکردی چرا چون روز کرد از من بگردی بر روز
 ناسخ را گویند و آنرا سال نیز خوانند مسعود و سعد سلمان راست است شدت فراموش
 آن روز که در غنچه ناز چوب کرد در کاب و زکیف کرد عنان به زوری افزای نام ماه
 چهارم است از سال ملکی زوری روسپی زن فاحشه بگاه را گویند مولوی مصنوعی فریاد
 عالم دون روسپی است چیست نشانی آن به آنکه در عیش پیش از آن که گشت در قفا
 طغان شرا از خامی است آدمی پیر دل را در بند می تواند نگاه آسان باشد است پرو
 با اول مضموم و او مجهول و شین موقوف دیر را گویند و روستائی مردم دیده باشند حکیم فردوسی
 گفته چو از شهر بگریز برانداختند بگردانند شهر روستا ساختند بر روسی چهارمینی دارد
 اول منسوب بولایت و دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بود و سوم نوع از پارچه است و چهارم بیایه شری را گویند
 روشن با اول مفتوح و ثانی مکسور که معنی دارد اول معروف است دوم راه روی را گویند
 که در میان باغ بسازند حکیم ازرقی فرایده چمنها و راز بریمت ریاحین به روشهای آنرا
 زخوبی صنوبر به سوم معنی طرز آمده و با اول مفتوح و او مجهول روشن را گویند روشسان
 روشن را گویند روشن با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منتهی طرز زده و نون طرز یا
 اشیرالدین آخستگی در لغت گوید تو کن روشن راسان بسند طلسم پستان به
 هم روزنامه این بخوان هم کارنامه این بدر به روشن چراغ نام نوا نیست از موسیقی را گویند
 منفردی را گویند که بخت روشنی بگذارد مولانا منطری در صفت عمارتی گفته
 طالع اندر قنای روشن دل ماه رخ و کویون به نایب از انیز گویند و نیز روشن دل هم هست که چراغ آن باشد و شمشک
 و موعی اول نام خود را که سکنه رذوالقرنین امداد بوجیب وصیت دارا بعد خویش آورد و بود
 حکیم فردوسی فرایده کجا باورش و شنک نام کرد به جهان را بدو شاد و بدرام کرد به

در روز باین روز است که بخت و بخت از دامن ناز بگذرد تا تابا باشد و خواهر بخت کاری و دیگر است

خواجہ نظامی نظم نموده دل روشن از روشنگ بر متاب که باروشنی به بود آفتاب
 و هم نام دار و نیست مانند کماهی خشک و از اساتیل خوانند و سوب آن شاطل باشد و هم
 در اختیارات بدلی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است روع با اول مضموم آریغ
 باشد حکیم انوری گفته که چون زخوان مایه خود لاف زنده خواجہ که بگو مایه خوان کابل
 ز بسکه بد روع زنده و با اول مفتوح در عزلی حیلہ روباہ و حیلہ کردن کسی و پنهان بسو
 چیزی رفتن و میل کردن گوشتین را گویند بکمی را نیز گفته و هم رومہ با اول مضموم و مجهول موی ز بار
 باشد و از روم نیز خوانند حکیم سوزلی راست است شد جای جای رخیه از یک رو او
 ریشی که پیک و از موی ز بار او هم او گوید که سر او چون ماه است نگران به یقین و مرغی
 چون شست در و ن با اول و ثانی مفتوح امتحان از مالیش بود و با اول مضموم و واد معروف
 بمعنی سبب آمده و با او مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که نشاء مولد الوالفرج بود
 و ناسر و روس و ونیاس با اول مضموم و واد مجهول هر سه لغت و در ثانی بابا تجانی
 مفتوح و ثالث بابای موقوف چو عبیت سرخ که بدان جامہ ابریشم و امثال آزارنگ کنند
 و بتاز فحی و عوق و حاکیم انوری فرماید که با جانمن اگر نه هوای ترار کیت به چون خشک باد
 درک جان همچو رنگ رو نیم حکیم ازرقی راست است ز بسکه خون بر و انم بناخران
 مرگان به ز رومی ناخن میچ بر وید روین حکیم تراری قمستانی گفته که بی می
 ترار نیم که ز مهر نی به چون در عوق بفشردم همچو ونیاس به ر و نحو با اول و ثانی مفتوح
 بنون زده و جیم مضموم و واد معروف نام کر می است که از زمین بر آید و هر چه بر زمین بود
 تباہ سازد و در ایام کمال کثرت پیدا و از او کویہ و دیوک و ر و نحو نیز گویند و بتازی ارضه خوانند و روینیا
 با اول مضموم و واد مجهول فولاد جوهر دار را گویند حکیم سنائی فرماید که نیز و چون تو در خست
 چه دانائی چه نادانی به بدست چون تو نامردی چه نرم آهین چه د و هینا به سیفت اسفندی را
 به آب گرد و ز خجالت لطفتش به گوهر اندر مشام و هینا به و چیزی را که از روینیا ساخته باشند
 روینیا گویند حکیم اسدی گفته که سه مغفر ز زر چون ماز روشنی به فرضدیرند آورد
 روینیا به رومی با اول مضموم و واد معروف پنج معنی دارد اول معروفست یعنی خسار دوم روینیا شکلی بابا

در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده که هر که در روز قیامت با او بیاید

حکیم سنائی فرماید که تا بدانی برستی بروی که دل از پشت چشم بندد روی
 ستون معنی امید آمده شیخ فرید الدین عطار نظم نموده که چون وصال هیچ کس روی
 نیست به روی در دیوار حیران خوشتر است به چهارم پیدا کردن و شخص سر نمودن بود
 حکیم سوزنی راست می کمال آنست از بهر خداوند نکو که کین ندیمان ز کجا
 کردی روی به پنجم بمعنی سبب عشتاده و با اول محمول یک از فلزات آتشین باطنی که اخذ از وین با اول
 با اول مضموم و و او محمول نام یازدهم از سبب زایران است که پدرا و پشنگ نام داشت و اما
 طوس بود و نیز نام اسپر فراسیاب که در جنگ دوازده رخ بردست بیزن بن گیکشته شد
 ز وین تن و و وین تن لقب اسفندیار بود و وین خم کوس بان شد شاعر گفته
 شغب کوس و بانگ روین خم به لرزه انداخت دین انجم به حکیم فردوسی نظم نموده
 بر آمد خروشیدن گا و دم به دم نای روین و وین خم و وین و در نام قلم بوده از و
 توران که ارجاسپ والی آنجا بود و دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلمه محبوس ساخته
 و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلمه را فتح کرده ارجاسپ را گشته خوا
 خلاص کرده آرد حکیم خاقانی فرماید که روین در اندام کشادم و دوا واره هفتخوان گشتم
 فصل ای منقوطه به ر و با اول مفتوح و نالی ساکن و و منج و اول نام طبرستان که در این پان و شاهی کرد
 چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده همان روز طماسپ کاوس که به منوچهر هم پور در نیک پی به
 دوم ریاض شد و با اول مضموم مخفف و و است مولوی معنوی نظم نموده که دامن او
 گرز و تیرتی کمان به ناری در دامن آخر زمان به حکیم جوهری گفته که بر سکنش لحظه
 بنیالم ز در دجان و تن به یارب ز لطف خویش تن یاراش دارشان به ر و ا را با اول مفتوح
 پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده که بیابریکی تا ختن ساختن
 ز و ا و فرستاده به داخل و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیمار آن زند
 حکیم ناصرخسرو فرماید که بندگان سلیمانم ز دیوان به نهمی به نهمی نه زواری نه باری به
 هم او گوید که اندران زندان سنگین چون بانه بی زوار به و ز که جویم جز تو از فصلت
 ربانی را سبب به دوم نام برادر شتم زال بوده و از و ا و و واره نیز گفته حکیم فردوسی است

که در صاحب زان نوشته که نام و لایم هست که از از دوزخ بر وزن و سوزان گویند ۱۲ مکرر جز صاحب سلازم

سوئی خانه رفتند از آن جا باره بیکه ست برین بدیگر زواریه سوم زنده و ذی حیوة را
گویند چهارم از زند تیر بودیم زین و تو سارده گویند زواریه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادرستم زال بود و دوم نام قصبه السیت از حوالی کاشان زواریه با اول مفتوح نام غریب است
زواریه با اول مفتوح کلمه آرد خمیر را گویند که بمقدار زانی علیحده ساخته باشند و آنرا هندی
پنیده خوانند لیسحاق الطبر کفته زواریه با اول مفتوح زواریه با اول مفتوح نام غریب است
زمره نوز و الهام زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن و شاخ باشد و هندی آنرا بیل خوانند حکیم خاقانی فر
ه بکوی دهر کجا خون خور و که عیسیت و دماش به بین به پشت که زواریه با اول مفتوح نام غریب است
دوم نام سپهر کوس است حکیم فردوسی گفته زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
هر چه بردی تو نام زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
قوت و غرور باشد زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
و هندی و زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
خوی نیکو را حاصل خویش کن و در قناعت بردش زن زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
نظم نموده زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
و ثانی مفتوح بر او زده پاره بود که برگریبان جابر جانب پشت بدوزند بجهت خوش انگیزی
که آنرا تبرکی الیاف خوانند زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
دو معنی دارد اول نام ولایتی است و دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
مکسور و دوم را گویند و آنرا جو جز نیز خوانند این معنی از کتاب بخرند مرقوم شد زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
و اول مضموم و رای ثانی مفتوح نوحه را گویند زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
بیت حسودانت را داده بهرام بخش زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
و واو مجهول بدخوی خوشگین بود حکیم اسدی فریاد زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی
زبانم کی تشنه سرشیت روش بدین خرد و همی با پیشش زواریه با اول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و بای معروف و بای معنی

الفصل
در بیان
معنی
واو
مجهول
و بای
عجمی
مکسور
و بای
معروف
و بای
معنی
هر چه
بردی
تو نام
زواریه
با اول
مضموم
و واو
مجهول
و بای
عجمی
مکسور
و بای
معروف
و بای
معنی
قوت و
غرور
باشد
زواریه
با اول
مضموم
و واو
مجهول
و بای
عجمی
مکسور
و بای
معروف
و بای
معنی
و هندی
و زواریه
با اول
مضموم
و واو
مجهول
و بای
عجمی
مکسور
و بای
معروف
و بای
معنی
خوی نیکو
را حاصل
خویش
کن و در
قناعت
بردش
زن
زواریه
با اول
مضموم
و واو
مجهول
و بای
عجمی
مکسور
و بای
معروف
و بای
معنی
نظم
نموده
زواریه
با اول
مضموم
و واو
مجهول
و بای
عجمی
مکسور
و بای
معروف
و بای
معنی
و ثانی
مفتوح
بر او
زده
پاره
بود که
برگریبان
جابر
جانب
پشت
بدوزند
بجهت
خوش
انگیزی
که آنرا
تبرکی
الیاف
خوانند
زواریه
با اول
مضموم
و واو
مجهول
و بای
عجمی
مکسور
و بای
معروف
و بای
معنی
دو معنی
دارد اول
نام
ولایتی
است و دوم
نام
پادشاهی
بوده و با
واو
معروف
و بای
عجمی
مکسور
و بای
معروف
و بای
معنی
مکسور و دوم
را گویند و آنرا
جو جز نیز
خوانند این
معنی از کتاب
بخرند مرقوم
شد زواریه
با اول
مضموم
و واو
مجهول
و بای
عجمی
مکسور
و بای
معروف
و بای
معنی
و اول مضموم
و رای ثانی
مفتوح نوحه
را گویند
زواریه با اول
مضموم و واو
مجهول و بای
عجمی مکسور
و بای معروف
و بای معنی
سبعه سیاره
است که آنرا
بتازی مشتری
خوانند و آنرا
زواریه با اول
مضموم و واو
مجهول و بای
عجمی مکسور
و بای معروف
و بای معنی
بیت حسودانت
را داده بهرام
بخش زواریه
با اول مضموم
و واو مجهول
و بای عجمی
مکسور و بای
معروف و بای
معنی
و واو مجهول
بدخوی خوشگین
بود حکیم اسدی
فریاد زواریه
با اول مضموم
و واو مجهول
و بای عجمی
مکسور و بای
معروف و بای
معنی
زبانم کی تشنه
سرشیت روش
بدین خرد و همی
با پیشش
زواریه با اول
مضموم و واو
مجهول و بای
عجمی مکسور
و بای معروف
و بای معنی

عبد الواسع جبلی راست ۵ بود پیوسته از بیم سنانست در صفت سپید بود همواره از ترس
 خدنگت در صفت عسکر ۶ نهنگ تند چون سیاه از ان دریم عمان ۷ پلنگ زوشن چون سیم
 پنهان در که بر تر بر و فلیز ۸ و لغین بمن خور و میر است که قوم شایع و غار و صندوق منوچهری است ۹
 مردم نادان نباشد و دستش بگریزد بهش ۱۰ هر انگشت خود بیکه گنایز ۱۱ و رنج با اول ثانوی متهم
 رود بامی گویند باشد که گوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند از آنچه بخورند
 طیان تراش خالی گفته ۱۲ ترنجید و لیش لبان ترنج ۱۳ و از است و بار یک قد چون نیم
 زوینک و زوینک با اول و ثانوی مفتوح مرد کوز لشت زبون و حقیر بود زوین
 با اول مضموم و دوا معروف زانو را گویند زوین با اول مضموم و دوا معروف و کشت با اول مضموم
فصل از غنای ۱۴ و ثوان غار نام غنیت شمس مخری نظم نموده ۱۵ زمین تمام او در سلم
 عجب نبود ز را بان ثوان غار ۱۶ و رورک با اول مفتوح ثانی زده پرند ایست سرخ فام که بمقدار
 کنج شک باشد رول با اول مجهول ۱۷ و معنی دارد اول معنی پریشان شده دوم چین و شکنج و نا
 باشد رولیدن با اول مضموم و دوا مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران ۱۸
فصل سیدین ۱۹ و سو با اول مفتوح ثانی زده نام چشمه السیت در ولایت طوس و چشمه
 نیز اشتها دارد گویند که نزد جردین بهرام بن شاپور را که با و شایه بولیس ظالم بر کنار آن چشمه ایست برین
 گوشت یا لکه بزرگ باشد با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم معنی مانند و شایان آن
مولوی معنوی فرایده ۲۰ و دیدم بگو بیار معانی ۲۱ که آب گشت سید جوی جا
 آب سید شد ۲۲ باند حشر معلق بدست از سر حیرت ۲۳ و فرود شد تفکر که این چه سید شد ۲۴ و مخفف
 سود باشد خواه نظامی نظم نموده ۲۵ کشاد و زو کا و آهین کا و کو ۲۶ کجا و چنین ۲۷ کند کار سود
 چهارم دوستانی بود حکیم سدی راست ۲۸ نیز و یک ماتوت زرین نکرده که دیدی درین
 خانه لاجورد ۲۹ که هست اندر و حلقه پاره چند ۳۰ که باشد بزرگان پسند ۳۱ و گر گوهری کو دود
 سود آب ۳۲ و تباریکی اندر جو خورشید تاب ۳۳ و تیریکی آب را گویند سواک با اول مضموم
 زردی کشت باشد یکسر اول در غنی چوب دندان مال را گویند و آنرا سواک نیز گویند و پود
 با اول مضموم و دوا معروف و دایم موقوف و دال کسور دایم معروف نام جانور است که آنرا

سار نیز گویند و تباری ز رز و روبری صغری حق خوانند سو مهیار با اول مضموم و دوا معروف
و بای مفتوح نام تجانه ایست که در قدیم الایام در نواحی غنچین بوده و در بعضی از کتابها بافتن
نظر سید و آتشها نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده بیاید به تجانه سو بهار یکی خانه
ویدار چو مستی بهار به سوپ با اول مضموم و دوا معروف آب بود مثل این لغت در
بای عجمی از باب کاف ر قوم شد و زبان هندی نعل برافشان را گویند و آنرا پنج نیز گویند
سو تمام با اول مضموم و دوا معروف و تالی ثناته فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد
اوستاد و فرخی فرایده آنچه کرد دست و آنچه خواهد کرد و سخته اندک ماند و سو تمام هم
سو توان می که ترا هر چه گویم اندر فضل و تامل سخن شسته و سو نام به سوخ با اول
مضموم و دوا معروف پیاز باشد سوخته چهار معنی دارد اول معروف است دوم است باشد
که بدان آتش از آتش نه گیرند شیخ سعدی فرایده سوخته نتوان بنهان و آتش
آتش و یابنج نگفتم حکایت بد افتاد به حکیم فروسی فرایده فدا آتش صبح در
سوخته و بیکم جهانی شد و فروخته و سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت
روم مردم طالب علم را نامند سو و با اول مضموم و دوا معروف و معنی دارد اول
معروف است دوم معنی جشن و میربانی و شادمانی آمده و آنرا سو نیز گویند این کلمه
نظم نموده شکایتی که مرا بود از فلک گفتم شنیده یکسر و نیکو نصیحت فرمودم و گوید چه گفت گفت
ز مهر سپر دل بردار به که همچو طلسم نیلی چرخ جامه سود و سو دایه و سو و او با اول مفتوح
نام زن کیکاؤس بوده سو با اول مضموم و دوا معروف سه معنی دارد اول رنگی بود سجا
بسیاهی مایل و اسپ و شتر و خرناسی نیز گویند که خط سیاه بماند از کمال تا و شتر کشید و آنرا سو نیز
گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سوز از کله دور
حکیم سوزنی راست کرم بیان بندی کفر بجان خدمت و گرنه رفتم نتوان بدان
کران مزدور و بقای عمر تو جاوید باد دام ترا به مطیع رای شهر و خردن و توسن سو دوم
طوبی و میربانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی مانند آن کنند حکیم انوری نظم نموده
سه سال و سه روز و شب سو را بدو سخت خوشی چشم بدت دور باوید و در عروسی و عروسی

گویند اینستنی فارسی و عربی را مختاری بنظم آورده است ز آب دیده انگور و خاک راه نهد
عجیر نیز در زم و گلاب ریزد سوره گدا کند بظفر غم او چو باد بر آب به بروی قلعه الماس
برج آهن سوره ستوم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور
منسوب ساختند طایفه از افغانان نیز سوز نامند و سوزنی خوانند حکیم سوزنی بنظم نموده
سوره سوزی بکف ای گل سوزی بر و به آن گل سوزی که به سرود و آن آمد بهار به
در میان انجمن بخرام و ساقی باشد آنکه سوره سوزی ز سر و گلرخ آید خوشگوار به آتش
فریاد سوزی اگر توانی به بهار شراب سرخ به که ناشک من بصرایم لاله راست سوزی
و زبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهور اند و با اول
مضموم و هزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده سمور ابا اول مفتوح نام شهر و تیمار
سموران با اول مضموم نام جانور است پرند سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد
و خوش آواز بود و آنرا سار و شار و شارک نیز خوانند سوز نامی شنای باشد و آنرا
مخفف ساخته سوزی نیز گویند سوز سوزنده را گویند سوزاک نام مرضی است
مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود و بسبب زیادتی صفاد مجرای بول بهر سوز و آنجا را شکر کن
و چرک روان شود و یوسف طبیب راست است آنرا که رسد ز رخ سوزاک الم به بنید المی
ازین سبب این مردم بایک خور و پیشینه و خرفه زنند به هر فرد قرض گا و گنج یکدوم
سوره با اول مضموم و معروف و زای منقوطه مفتوح تر زای جابر را گویند شمس طبیب
گفته است که بهمت سپهر و حاجی به آنچه سوز قهای تواند خواجه عبید لویلی است
سوره و واج آسمان و پیش قدرت به کمینه سوز از پیرین گیر به سوزیان با اول مضموم
و معروف ششش معنی دارد اول نفع و سود بود حکیم خاقانی فریاد سوز خاقانی
از زبان ز سخن نسبت حق اوست به چند از زبان نیافته سود زیان کشد به چند سوزیا
زیانست گرم و خشک به خط بر خط فرو این سوزیان کشد به دوم بمعنی مال و زر و مرایه
باشد شهاب الدین اویب صابر بنظم نموده در آرزوی سوزی و لولوش
هر شبی دریا کنم و دیده لولوشان خویش به لولوش کس رنج ندارد و چشم من همچون

و لیست صدراجل شد زبان خویش به مختاری راست به نفس شمنان آن
 با و آسمان که توبه بر وز نیم تو بر جان سوزبان آمده سوم سخن او چیزی پنهان و جزو
 ضمیر را گویند کمال **سوس** است به قلم و زبان است و کاغذ دوروی به نباشد
 محرم درین سوزبان به هم اد در خطاب با و گوید به ترا حجاب ز دربان و پرده از آن نیست
 برو حکایت عالم بسوزبان پرسان به **شرف** شرف ده گفته به اگر سوزبان نیست
 با نومه است به با صبح به یاست عمار گویم به چهارم سرگوشی بودیم غمخوار باشد ششم معنی ارمغانی
 آمده **سوس** با اول مضموم و واو معروف و دو معنی دارد اول کسی باشد که بیشتر در ماک
 ابریشمی افتد و آنرا تابه ساز و حکیم خاقانی نظم نموده به سوس با پلاس گیتی نیست
 کین از یزید سوس است و دوم سوسمار بود گویند که پیرو چربی آنرا زنان بخت فری
 بخورند و بر بدن بماند او ستاد و روکی فرایده به سوس پرورده نمی بگذرند و نیک
 در آن زنان را ساخته و در عزلی دو معنی دارد اول کرم گندم غوار را گویند و آن را گندم
 و برنج و دیگر غله ها نیز میفروشند و ضائع کند و دوم نام درختیست که بیخ آنرا درد و آب بکار برند و آن
 و آن بیخ را اصل **سوس** خوانند و بفارسی آن درخت را ماک گویند و زبان هندی نام آن
 آبی است و آن حیوانی آبی بود بر شال مشک پر باد که خرطوم دراز داشته باشد به
سوس پند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح به چون زده
 نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند از آن شیره سفید بماند شیر بر آید و آنرا شیر گیاه
 نیز گویند و بهندی رود و بی با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغ است
 صحرایی که گوشت آنرا بخورند و آنرا یتونیز گویند و بسین موقوف نام جانور است پر دار
 که در حمام ها نشیند و آنرا سترک و شب پر نیز گویند و بشیرازی تذکر خوانند و **سوس** با اول
 مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را از مابانه و علوفه خود بنویسند و بیدار و وفار و موغال
 با اول مضموم و واو معروف و سه معنی دارد اول معروف و او دانی کلی را گویند که از خل نچته باشد
 و آنرا سفال نیز گویند رفیع الدین لشبانی راست به نیافت پایه قدرت
 عدد و نیست عجب به محل آبجیات از شکسته شد سوفال به دوم هر سوراخ تنگ گویند

عموماً سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته اند برودن زخا که اخوان حسود
 تو به تا و نشد بسوزن سوزان در جمل به هم او گویند عبارت نیست جوانی را که کرد ری به
 بیکشدش بر روز رشته در سوزان به شوم درین تیر بود حکیم ناصح سر و فریاد به بیان
 سخن پیش مانا به زبانت تیر و بس لاهات سوزان به حکیم فردوسی نظم نموده به چو سوزش
 آمد به پهلوی گوش به زجرم گوزنان بر آمد خروش به سو کوفته با اول مضموم و معروف
 و معنی دارد اول مکر و حیل باشد حکیم سوزنی راست به گویا انجامرا خطی عوض ده به
 از ایشان سوفیه را کسر می آموزد دوم کرم گندم خوار را گویند سوفی به با اول مضموم و واو
 معروف و فاء موقوف و معنی دارد اول نیز به زجر گویند تازی فریاد به زان یکی گفته که بر خوان
 خورد آن مسکین به تنگی سوفی ز می فروش کنون به معنی شوشه زده است که با اول مضموم و جو
 رکاف عجمی ماضی و مصیبت و غم و اندوه باشد و سو گوار و سوگی و ماضی زده و اندوه گین را گویند
 و ناصح سر و گفته اند نشستند کربان بر ایل حیل به زدن اندران سوگ حایه به پیل و
 و با کاف تازی گویند و معنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن چشمهای ستر بود که بر بزر خوشه گندم و
 سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت
 افتد و آنرا سیکل نیز گویند سو که با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند
 و سوراخ قبل و بعد از پیش و پس از آنند سول با اول مضموم و واو معروف و معنی دارد اول معنی خست
 که مرقوم شد حکیم شانی فریاد به آن یکی عیسی دان در خر سول به این سوم خضر دان
 چهارم غول به دوم تا و دان باشد و زبان سندی تو لجر را گویند سولان با اول ثانی
 مفتوح و معنی دارد اول نام کو بهیت از ولایت آذربایجان که در سه فرسخ مثل از و واقع است
 و همیشه مردم متاضع خدا پرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بودند و آن
 آنرا از آنکه متبرک و اله است و آنجا پنج قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان در ویش و خدا پرست
 و آنجا بسیار ساکن اند و بصادق این و تعالی عزتانه مشغول اند حکیم ناصح سر و فریاد به
 ای برادر شناس محسوسات به نزد ما نیست اندرین زندان به تو یابیش لیکن لیکن سوز
 پس بیاسای بر سر شولان به دوم نوعی از آردویه باشد که از طایفه روم آورده بودند و آنرا نام می بردند

از بنی اسرائیل سولکس بمعنی سول است که با التورم شد سول با اول مفهوم و داو
 مجهول و لام مفتوح و معنی دار و اول خانه زادیرا گویند که پدر مادر و پدر و غلام و کنیز نندی باشد
 حکیم خاقانی نظم نموده ازین نوراند غافل چند اعمی و وزیر نطق اند منکر چند الکری
 همه قلب وجود و شوله عصر و بعایم دار آتشخوار و امین و دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز
 سگ باشد و آنرا دوله نیز خوانند مسعود سعد سلمان راست است سوله به داشت
 روان چون سگ به از پی او مجاہدان در تگ و سوم سندر سندر باشد و آنرا سندر
 نیز گویند مولوی معنوی نظم نموده به عشق آتش جان نیست سونندر به عشق
 کوزه و نقد نیست رایتام به سون با اول مفتوح مدح و ثنا را گویند این سون نظم نموده
 به گر نشیند سخن این سون در خلق به چه عجب انسون است که از جان برخاست و با اول
 مفهوم و واو معروف و معنی دار و اول بمعنی شبیه مانند بود و آنرا سان نیز گویند حکیم سنائی
 فرایده تفکر کن یکی در خلعت شاهین مرغابی به نگوئی گر چه معنی راست آن زنیست و این
 زمین سو به نگوئی تا چرا کردند قول و جنگ آن زاهین به نگوئی تا چرا دادند اکثرا روز السو
 دوم سوی را گویند یعنی جانب حکیم سنائی نظم نموده به رفت روزی بسو گریاه به
 مانند شبها درون گریاه به مولوی معنوی راست است به پیش همت او چرخ دید است
 که همه های عالی جمله و نیست به کدامی سون جویم حضرتش را به که منظر نگاه از بالا نیست
 سوناناک با اول مفهوم و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دیدن
 یاد خواب به تنیدی یا صد از بینی بر آید سونش با اول مفهوم و واو معروف و زین را گویند
 که از سون چیزی بچیزی فروزند سیف اسفرنگی گفته به سونش لعل ریزد از
 بهای دیوهای به گر خور و زکشته لعل لب تو استخوان به سومی زین سوزن را
 گویند حکیم ناصرخسرو فرایده به ای بخرد با جهان مکن سدداد و گویند ز تو کنند
 بسوی زن به سولیس سولیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و اکاهای
 باشد و آنرا ثانی غفلت خوانند سولیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
 قوس قزح باشد و آنرا سولیس نیز گویند سولیس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف

و یک و طبق و کاسه و کوزه و امثال آنرا گویند و آنرا آوند نیز خوانند و تباری نظیر و است
فصل شصت منقوطه و شوا با اول مفتوح که را گویند و آنرا تباری اصم خوانند و تباری
 کری باشد و با اول مکسور و معنی دارد و اول سختی پوست دست و پای باشد بسبب کثرت
 کار و کینه و تپان نیز گویند و دوم سست باشد و آنرا شوی نیز خوانند و در عزلی بریان گویند
 و با اول مفتوح و تشدید ثانی بریانی بود شوات و شوا و با اول مفتوح و در بعضی از
 فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانور است پندره از خبثی که هم در آب و هم در خشکی
 زندگی کند و آنرا شوال و سرخاب نیز گویند و بعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند
 که نام مرغیست پرنده که سرخ قام باشد و نیز زبان برنگی و لونی برآید و آنرا تباری بوقلمون
 خوانند حکیم سوزنی فرماید که چو هر دین بوسه و اوم بشکر و سخن رنگ اوم چو چو
شوال با اول مفتوح سه معنی دارد و اول شوال و ثانی و سوم کار و عمل حرفه باشد این دو معنی را
 حکیم سوزنی بنظم آورده است از هم مراد پیری بشوال اندرانی و خواهر حالت غوغا و شوا
 این دو سوم معنی شوات است که مرقوم شد و شوا اکس صد آن است و در عزلی باشد
 نام ماهی است معروف حکیم سوزنی فرماید که در شب شوال گردکان رانار و زنگاه
 بیند شور بگاه کشایم و دیگر معنی شوا است نیز آمده شواب با اول مضموم و واو مجهول و تبار
 باشد و با اول مفتوح در عزلی و دوم معنی دارد و اول آینه ختن و دوم غسل باشد شوا سبب با اول
 مضموم و واو مجهول و تباری مفتوح بسبب زده افسون و علاج بود و بیای پارس نیز در آن در
 فرهنگها آمده است و شوا و شوخ با اول مضموم و واو معروف چرک بود و آنرا تباری و سخ
 خوانند و است و عسجری فرماید که خواجهر و گشت مالدار و نعمت و نعمت و تباری
 که کس نیاید از آن کام و نخلش بجای رسد که نگذار و شوخ بکیرا و بان موی بجام و
 شرف شرف و نظم نموده است چنان بستی از اندام شوخ و حرص و طمع که نیست و تبار
 خارش تمنائی و شوخ کن یعنی چرکن باشد حکیم سوزنی گفته است رسیدند جا
 چراگاه کوره در و شوخ کن چشمه است آب شور و با واو مجهول و لیر و بیایک بود شوز با اول
 مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد و اول طمع و لذتی بود معروف و غوغا باشد مولانا علی

از جنس طو لانی باشد مثل لوح هزار و محراب مسجد و نیمه حمام و امثال آن سو و قرآن هم شوشه خواند و خواه
 نظم نموده سه نهی است بر شوشه خاک من به یاد آری از گوهر پاک من به دوم نیزه بر خیز بود سوم شیشه آلوده و
 و شیشه ریگ خاک شاک خوانند صواب چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان بر پا کنند ششوع با اول مضموم و او
 پوست اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و از اینیه و شوا نیز گویند شوعاه با اول مفتوح ثانی زده
 و محوطه باشد که شب گوسفندان و گاوان و دیگر چهار پایی را نجا باشند اصل شب الگاه بود چون کلام فارسی
 و غیر کلمات عجمی کجوت اعتبار کنند چنانچه این معنی مشروح در این ششم از مقدمه کتاب قوم است یا دست با او تبدیل
 و کات عجمی گاه بصیرت ساخته شوعاه خوانند و از اول با اول مکسور یا معوض نیز خوانند شمول با اول مضموم و او
 همچون در لیسه دوک بود شوق که با اول مضموم و او معوض و او چه زرگران نامند که زر سیم گداز در آن نیندیش
 شود استاد عسجری در جای گوید به بنیانم علم چندان در آن نگیند سیمین به که سیاه از سر جان و زرد در آن
 شول با اول مضموم و او مجهول شمعنی از اول معنی ید و است بود قبول یعنی بین دیدان حکیم النوری در جوی
 رنگ گفته سه زر گشت از فراق به شول به روح رخ من سیاه به دل به دوم طایفه باشد مثل کرد و لر سوم ام
 از شولیدن باشد معنی پریشان کردن یعنی پریشان کردن متفرق باز شولان با اول مفتوح ثانی زده کتدر باشد
 و از لیسما نیست بلند حکیم ناصر و فرایده ازین جا به شولان الش به یکیش و از جوی از جوی عصیا و شول
 با اول مضموم و او مجهول لام مفتوح اسب جلد تند و نیز رفتار را گویند شیدس غنی فرایده از این به یکیش با تو در
 تو بود پیش شولک از دوان ان استاد و فرخی است به بسا پستهای که تو پست کردی به طفل به نیم سولک
 که چنگ در سفر شولیدن معنی پریشان شدن بود شولید فعل ماضی است حکیم النوری است به رسید از زیاده
 طبع به درین فرج در زلف شولید شانه به شوق و شومیر با اول مضموم و او مجهول زمین بود که جبت احتی است به
 و از شومیر با اول مضموم نیز خوانند و شومیر دین معنی زراعت کردن است شوند با اول مفتوح شوا و شونده را گویند
 منوچهری گفته سه این سماع خوش آن ناله زری ویم را به نذر از گوشش ان گوشش شوند باشند و شوی با اول مفتوح
 و ثانی مکسور و یا مجهول بر این نامند و با اول مضموم و او مجهول شمعنی دارد اول شور با و اش را گویند و کسی که امین را بود
 جا که می باشد باله شوی مل خوانند مولوی معنوی فرایده همان گیراند و یک در کف بکن به کین و یک سبب نماید
 یک شوی مارا به دوم شور را نامند حکیم عسجری فرایده من زن آن خانه تنها و لب به هر گفت کای معنوی
 فرایده سوم به شوم معنی شستن باشد و با اول ثانی مکسور و شبت را گویند و وانه ان با سید بخت

در لیسما نیست بلند حکیم ناصر و فرایده ازین جا به شولان الش به یکیش و از جوی از جوی عصیا و شول
 با اول مضموم و او مجهول لام مفتوح اسب جلد تند و نیز رفتار را گویند شیدس غنی فرایده از این به یکیش با تو در
 تو بود پیش شولک از دوان ان استاد و فرخی است به بسا پستهای که تو پست کردی به طفل به نیم سولک
 که چنگ در سفر شولیدن معنی پریشان شدن بود شولید فعل ماضی است حکیم النوری است به رسید از زیاده
 طبع به درین فرج در زلف شولید شانه به شوق و شومیر با اول مضموم و او مجهول زمین بود که جبت احتی است به
 و از شومیر با اول مضموم نیز خوانند و شومیر دین معنی زراعت کردن است شوند با اول مفتوح شوا و شونده را گویند
 منوچهری گفته سه این سماع خوش آن ناله زری ویم را به نذر از گوشش ان گوشش شوند باشند و شوی با اول مفتوح
 و ثانی مکسور و یا مجهول بر این نامند و با اول مضموم و او مجهول شمعنی دارد اول شور با و اش را گویند و کسی که امین را بود
 جا که می باشد باله شوی مل خوانند مولوی معنوی فرایده همان گیراند و یک در کف بکن به کین و یک سبب نماید
 یک شوی مارا به دوم شور را نامند حکیم عسجری فرایده من زن آن خانه تنها و لب به هر گفت کای معنوی
 فرایده سوم به شوم معنی شستن باشد و با اول ثانی مکسور و شبت را گویند و وانه ان با سید بخت

مضموم و واو مجهول فلان است و آن چیزی باشد که شبانان انبشتم بافتند و بدان سنگ اندازند و گویا هر چه هست
مانند پشه در غایت سبکی و معنی غوطه نیز گفته اند که سر یک فرد و فردن آید باشد غوی با اول مفتوح و غیم می
گوید ال گویند و از غنج و غنجی نیز خوانند غوره با اول مضموم و واو مجهول از منقوطه مفتوح پشه ناشکفته باشد
که در غلات بود و مولوی معنوی نظم نموده سه بیت مینویسد مباد ماه روزه روزی و کوز کاسه ز کوزه و چون
فلک کردی در روزه با پشه بجان باز در غوزه استا و گفته با و او غوزه و پشه صفت سپید و دریا
غم شکسته دل نیست پرورش غوره با اول مضموم و واو مجهول از غنجی باشد اخیر و فرایده تا که از پیشتر میاید
مل و شاخ از پیشتر میاید به کل و حکیم از رقی راست و علام بادشما که میوه ز خوش و کسب و غایه غوره با اول
بگاه و غوش با اول مضموم و واو مجهول پنجم معنی دارد اول صفت را گویند تیری که توان از حکیم تر از قیستانی نظم
آورده و آسمان حلقه فرمانبری در گوش کن و پیشتر و امن بگیر و دست آغوش کن و با خرد و طبع استا بر
و پیشتر کن و بکسیت می نشین چنگ طرب آغوش کن و حکیم سوزنی راست و بر کای و است پشه و پشه
یک کیزیران در گیر غوش و دوم گرسن یا حیوانات را گویند از با فعالی زبان غوش شانه هم گویند یوسف و غوش
و آنری و با صرچی یک آغوش غوش شک و آنم و او و یک غوش غشته و سوم چو باشد سخت که از آن پشه و تر و
شمس می ناید و تو نور دیده ملک دشمنان و برده بهیم از غم و چو ناوک غوش و چهارم گوش خوانند پنجم
نگاه را گویند آغوشا با اول مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول گرسن یا حیوانات را گویند و آنرا غوش نیز خوانند
بدرالدین اسرانی فرایده به پیشتر ناگسی نیم بخواری تن چو نادانان و نند کس نام و مشکین پیشتر
کن غوشاوی و دوم خوشه انگور و خربا و خوشه کندم و جو و امثال آن را نامند غوشا و با اول
مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول معنی دوم غوش است که قوم شد و دوم چار و یاری را گویند
که هنگام شب گاو آن و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس و غمی گفته
ز پاس پس تواند گشام شیر و پیک به کند شبان چو شبان از پی که غوشا و غوشاک با اول مضموم و واو
بمعنی غوشا است که قوم شد غوشاک با اول مضموم و واو مجهول برینا و زار را گویند و ستلور و وی
نظم نموده سه شد گریه در و آن غوشاک و بود فر و کلان بسیار گوشت و غوشه و غوشه
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گویا است که در هنگام تری روید و آن را
ناخوش کنند چون خشک شود دست مشوی سازند و آن نوع از کاه باشد و زبان آن را حلو کنند

ویزند و بجبت فریبی بخورند غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و جمعیت
 باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و تیرکی قولتائی گویند حکیم سوزنی فرماید سه سپر غوغای غوغا
 شکن که سر دهم او به نبات انعش بر گردون زبردین لبشکند غوغا به عوگ با اول مضموم
 و واو مجهول درق باشد و بتازی آنرا ضفدع و تیرکی قرعیه خوانند امر خسر و است سه
 بگو بسو و تیان ماجرای عشق میسر و حدیث بحر عوکی و زمر باشد حکیم خاقانی فرماید
 سه انگشت ساتی از غناب عوگ نرم تر ز لعل چو مار در می عید شناورش عوگ عوگ
 دو چوب باشد که کو دکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک و حب و دیگری دراز بمقدار یک
 گز و آنرا در بعضی از ولایت دشنه چلک چالیک نیز گویند و بهندی گلیطنده نامند
 غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوه یا در صحرا یا بستان
 و بکنند تا گو سپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند
 و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو جن است و شرعاً بکوههای و جایهای
 غیر مأمول و دراز آبادانی میباشد و بهر شکل که خواهند برآیند و مردم را از راه میرند تا هلاک سازند
 انیمینی را تیرتبی که مرقوم شد ابو شکور نظم نموده سه گاهی چو گو سپندان در غول جامه
 گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم به سوم حرامزاده را گویند چهارم و طفل را بپند
 که از مادر توانان آمده باشند انیمینی را تیرتیب او ستاد رود کی بقید نظم آورده سه
 ایستاده دیدم آنجا زد غول به روی زشت چشمهایش همچو غول به چشم گوش بود و
 که آنرا اسبغول نامند بدان سبب که برگهها و آن شبیه بگوشش است غولتاش با اول
 مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تائی فوقانی خود آهینین باشد که سپاهیان در روز
 بر سر نمند و آنرا تیرکی دو لغه خوانند عوگ عوگ با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که مخاحان
 و مردم را بهاران تیرکی خود دارند تا در و سیم که از مردم بگیرند با مردم طریق نذر دهند در انیمین
 عوگ با اول مفتوح تائی زده هر خام و معقل را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول و معنی دارد
 اول عوگ است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید سه خشک را
 که گشت زار بود و هر کجا غوله غوله زار بود و غولین با اول مضموم و واو مجهول لام سوزی

اول معنی نخست کوا است که رین مرقوم خواهد شد ششمی نظم نموده است انچنان بود که کتر
 بنده است و در بدل من نبشت و لعل از کواره دوم کند باشد و با اول مضموم ناقص است
 از مضافات شیراز کوا از با اول مفتوح ششمی ارد اول سببی دراز باشد که بیشتر گیرند و
 اسب و شتر و غیره را بکنند و بشیر از ان می آلوده گویند امیر خسرو فرایده چون بر زره مرا کار
 کردن است و بیراه بر کوازه بازارگان کشد و سید احمد مشهدی گفته است
 پیرست کوازه ره گل و رویتو سر گل کوازه و دوم خانه زنبور بود و روحی ستارستانی
 گویند آن رخ پریشان آبله بین و گرندیدی کوازه زنبور و سوم ابری را گویند که در شبها
 تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمغنی نرم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف است
 گویند فرید خراسانی راست است پیشستان نرم و صحت او و چه کوازه چه کاسه زرین
 کوازه با اول مفتوح کوزه تنگی باشد که مسافران با خود دارند قاضی نظم نموده است
 بالمت تمام بدرگاه من آمد و امروز با کوازه چوبی همی روم و کوازه و کوازه با اول
 عجمی طوعه زون سر زشت که بود حکیم اسدی راست است کوازه همی و چنین پفسوس و همی
 مدراش را نوعوس و حکیم ارزقی گفته است ابوالمظفر میران شمر که هست او و همی کوازه
 زند بپند می جو و کواست اول مضموم یعنی صفت گونه طرز و روش و قاعده قانون بود و بعضی از
 باشند منقوطه نیز بنظر رسیده کوا ششم با اول مضموم و شین منقوطه یکسورسانی باشد کوا
 با اول مضموم نام گاه است خوشبو کوب با اول مضموم و او مجهول و معنی دارد اول خبر
 باشد که کسی رسد از سنگ و مشقت و امثال آن و آن را بستازی عده گویند
 مولوی محتوی نظم نموده است گر ترا کوبی رسد از فتنه سال و مرغ و با چنان ساقی و در
 کی رود در هوا است و دوم قسمی از بود یا هست که گیاه آن بغایت کند و در نهایت نرمی باشد
 کوبین با اول مضموم و او مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مرا سنگ را و سنگ را
 که بدان بگویند و آن دو قسم است یکی مرغ و از آتیاک گویند و دیگری دراز و از آتیاک گویند
 کوبین با اول مضموم و او مجهول و معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز و از آتیاک گویند
 کمال شمعیل راست است و هفتم زمیان فرو شده زانست که برپایه کز دست خوش

زخم خورند چو با و نم و دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند کوبیدن با اول مضموم و واد معروف
 درست افزایند باشد مر و غلغلان را که مانند ترار و بود آنرا از برگ خرما باند کوبند با اول
 مضموم و واد معروف و بای عجمی سکه معنی دارد اول عمود آهنی بود و آنرا اگر زنی گویند حکیم فردوسی
 فرماید همانا که گویا سیصد هزار و دوم بر سر ترک آن ندارد حکیم اسدی راست که
 ز گردان عا و سورا ی تیغ جابر و برون تاخت با تیغ گویا کبر و دوام کردن سبط گنده
 گویند حکیم فردوسی نظم نموده کنون مرغ هیشتم فروختت یال و فتاد اختر نجات مرغ و بال
 حوالی و گویا و نیز فرماند و زمین هیچ جز نام نیکو ماند و سوم تمام مبارز لیست از خویشان
 با و شاه روس گویا با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه گویند که در ایام سوز
 و شادی بر رسم آئین در شهر یا بنده نظیر الدین فارابی راست نیست آئین و
 قماش است هیچ محکم آنچنانکه روز باران شهر با در قبه و در گویا و دوم شکوفه باشد و آنرا گویا نیز
 گویند سوم خباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد کوتا را با اول مضموم و واد مجهول و نامی
 فوقانی کوچ سر پوشیده را گویند کوتا را با اول مفتوح بانی زده و نامی شناه فوقانی مفتوح کبوتر
 باشد و عربان آنرا هم گویند حکیم فردوسی فرماید چشم تدروان یکی چشمه دید و یکی
 جام چون چشم کوتا کشید و کوتا بال بمعنی کوتا باشد چال بمعنی قنداق است و در عجايب المخلوقات آورده
 که سحر اربعین گروهی سرخ چهره اند قدشان با و چهار و چوب نیست و سخن نشان از تنه ی گفتا
 فهم توان کرد که بگویند گویند که آنها عسیر بهین گرفته بیاورند تجار فروشند و در عوض آهن بستانند و
 جز آن جز رنگ نیز بهین گروهی اند قدشان بقدر زراعی و عربان باشند و ایشان هر سال با قرا
 محاسبه می باشد و قرابنق بسیار از میکشند و بخورند کوتا پامی و کوتا پامی و کوتا
 پا و کوتاه پاچه و کوتا پاچه نام جانور است مانند گوزن که بهمان طوره ال بر پشتش باشد
 و در سر و تن گوزن شاخ شاخ شود امیر خسرو راست که یوز روان گشت بهر صفت
 نو بهر حال شده روی صفت و تند چو شیر که بجا یک روی و سیر بهی گشت زبانی
 بود و سیر بهی آهوی است و دست درازیش بکوتاه پای و کوچ با اول مضموم و واد مجهول
 و جیم عجمی پنج معنی دارد اول حول بود و آنرا کاج و کاز و پوج هم گویند و دوم نام طایفه است

از صحرانشینان و آن طائفه را کوچ و کوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل مبعوج
 مرقوم خواهد شد سوم از منزل مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است
 این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده **ه** جانبا نشطار زمانیکه داده ایم چشما
 راسته بین و دعاگوی گشت کوچ **ه** هستند اهل پارس و اسان کار سن **ه** زانسانک اهل
 حران و زسان ز در دو کوچ **ه** کو حبت مبارکست ندانم بدست هیچ **ه** جز خیمه کنند و در ترکی
 برای کوچ **ه** چهارم اسم جانور است که در ویرانها آشیانه کند و پنجست اشتها دارد و آنرا
 کوف و **ه** پنجم نیز خوانند **ف** محمود گفته **ه** گر سها از نظر سمیت او افتد دور **ه** شوم
 ویرانه نشین گردد مانده کوچ **ف** پنجم زن فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم
 گویند و زبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید **ه** در دید ویران نبود و شتر سیر
 کوچ و فلان مست و خراشیم بود و از خیمه افتد و خطاب **ه** و نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملاک
 واقع است کوچ و بلوچ این لغات از توابع است و نام ایالتیست از صحرانشینان که بهما که **ف** طرا الواحی کرمان
 واقع است متوطن ماند و کار و حرفت انجماء جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد
 و درین اعمال شنیده چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بگانه را بنایند خویشان برادران
 و یاران و دوستان با هم جنگ کنند از هر یک مال را بگیرند و باشند و این امر شنیعه را از محسنات
 اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید **ه**
 سیاهی بگردار کوچ و کوچ **ه** سگالنده جنگ مانند غوج **ه** کوچ با اول مضموم و او مجهول
 خانه را گویند که از چوپانی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید **ه** دنیا که در روزه کاخ
 کوخ است **ه** در راه محمدی کلوخ است **ه** اوستاد فرخی نظم نموده **ه** بدگوی او شرن
 دل انگار و ستمند **ه** بخواه او اسیر و نگو نسا و خاکسار **ه** هر چند شادی تو بیناد و ریشی
 زین باغ جنت آئین زین کاخ کوخ دارد **ه** کود با اول مضموم و ثانی مضموم کیود را خوانند و با اول
 مضموم و او مجهول **ه** معنی دارد اول معنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده **ه** راینانج
 بادیان سگ بوی خوش از خرقه تر **ه** نشتر و سنی را پراننده شمر مجموع کود **ه** دوم توده خر
 گویند سوم بازی را نامند که دزدانند اعت اندازند تا غله قوت گیرد و کودن **ه** سب

از صحرانشینان و آن طائفه را کوچ و کوچ نیز گویند و شرح این لغت در ذیل مبعوج مرقوم خواهد شد سوم از منزل مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ه جانبا نشطار زمانیکه داده ایم چشما راسته بین و دعاگوی گشت کوچ ه هستند اهل پارس و اسان کار سن ه زانسانک اهل حران و زسان ز در دو کوچ ه کو حبت مبارکست ندانم بدست هیچ ه جز خیمه کنند و در ترکی برای کوچ ه چهارم اسم جانور است که در ویرانها آشیانه کند و پنجست اشتها دارد و آنرا کوف و ه پنجم نیز خوانند ف محمود گفته ه گر سها از نظر سمیت او افتد دور ه شوم ویرانه نشین گردد مانده کوچ ف پنجم زن فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم گویند و زبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ه در دید ویران نبود و شتر سیر کوچ و فلان مست و خراشیم بود و از خیمه افتد و خطاب ه و نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملاک واقع است کوچ و بلوچ این لغات از توابع است و نام ایالتیست از صحرانشینان که بهما که ف طرا الواحی کرمان واقع است متوطن ماند و کار و حرفت انجماء جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد و درین اعمال شنیده چندان متابعت دارند که اگر دشمن و بگانه را بنایند خویشان برادران و یاران و دوستان با هم جنگ کنند از هر یک مال را بگیرند و باشند و این امر شنیعه را از محسنات اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ه سیاهی بگردار کوچ و کوچ ه سگالنده جنگ مانند غوج ه کوچ با اول مضموم و او مجهول خانه را گویند که از چوپانی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ه دنیا که در روزه کاخ کوخ است ه در راه محمدی کلوخ است ه اوستاد فرخی نظم نموده ه بدگوی او شرن دل انگار و ستمند ه بخواه او اسیر و نگو نسا و خاکسار ه هر چند شادی تو بیناد و ریشی زین باغ جنت آئین زین کاخ کوخ دارد ه کود با اول مضموم و ثانی مضموم کیود را خوانند و با اول مضموم و او مجهول ه معنی دارد اول معنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ه راینانج بادیان سگ بوی خوش از خرقه تر ه نشتر و سنی را پراننده شمر مجموع کود ه دوم توده خر گویند سوم بازی را نامند که دزدانند اعت اندازند تا غله قوت گیرد و کودن ه سب

بالانی اسپ گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کردن خوانند حکیم سنائی فرماید
 اسپ کوون بود ایفرق دران ورنه چون خرنه اردی پالان و حکیم خاقانی فرماید
 جنسی نماند پس مرغ زندان که بهره راه چون خرنه نیست پای بکودن در آورم
 کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در دوایا بکار برند و از آن
 آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جائے را گویند که پشه و شکستگی بسیار داشته باشد
 و هیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل رعایت آن سرزمین نباشد حکیم خاقانی فرماید
 شنیدم که از فقره دیگران و زرز ساخت آلات خوان عنصری و اگر زنده ماندی درین
 کور محل و خشک ساختی و یکدان عنصری و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع
 کوزه است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده است سلام البلاد
 کورنی بهائست و بیمار از جمله بلاد و کور توئی و عید الواسع جیلی در صفت عمارت گفته
 است از خوشی چو شد بر و خورنگ است و مشهور در دین و معروف و کور و کور اب
 با اول مضموم و دو و مجول شراب باشد و ستاد عنصری راست است بهر آب از وی
 سوس کور اب و کم کنی جان درونیابی آب و کور با و کور و با اول و ثانی مفتوح نام شراب
 که با کبر پیچند و آنرا تهازی کبریه گویند کوروی و کور دین با اول مضموم جامه پشین بود
 حکیم سوزنی گفته که جنس با کلاله سیر و کند فشار و زکودری کند حل و کون کور
 هفت رنگ و حکیم خاقانی فرماید حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد و شناسد
 خضر از پلاس عنصری از کور دین و کمال اسماعیل راست است و زینت بست زمین را
 چو اصل است لیا س و زاب صفت هوا جامه کور دین دارد و کور ز و کور زه با اول
 و ثانی مفتوح میوه و با کبر باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا
 ویر که نهاده آچار سازند و در دوایا بکار برند کور رس با اول مضموم و دو و مجول و
 مفتوح دو معنی دارد و اول موی جعد را گویند و دوم چرک باشد و آنرا کرس کر سوزنی گویند
 کور شست با اول مضموم و دو و مجول و رای یکسور لشین منقوط زده و دو چوب باشد
 یکی در از مقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک و جب که بدان کور و کان بازی کنند

و آنرا چالیک و دسته چلک و غوک چوب و دیمین چوب و الاوه و بل و ختبی نیز گویند کورک
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح شده معنی دارد اول معنی کور زاست که مرقوم شد و دوم نام مو
نزدیک به مرقوم نام هم از کفار باشد کور کور یا هر دو کاف مضموم و هر دو و او مجبول علیهم
کمال حاصل است سه تری که هر یک یکیشم تو دیده + خالی چو کور کور در و اشیا کنند
کور و با اول مضموم و او معروف و معنی دارد اول معروف است مولوی محتوی نماید
سه بگرد کوزه عشقش ز دور میگردی + اگر تو نقره صافی سیاه را چه شناسی + مجیر بقای نظم
سه اکنون رو ایدار تو نمیدیم کند + عرق گل گرفته چون کوزه تافته + دوم حصه بود از پنج حصه
فارس چ حکماء پارسی هم ملک پارس را پنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره اتش و سوم کوره داریا چهارم کوره شاه پور پنجم قباد
و آنرا خوره نیز میگفتند و در غزلی شهرستان را گویند کور جمع است با و او مجبول بان بنده
جامه و پارچه تاشسته و ظرف سفالین آب نادریده و نارسیده را گویند کوری با اول مضموم
و او مجبول و معنی دارد اول معروف است دوم نام غله ایست مانند چینه که خود در دشت
امیر خسرو فرماید که ماییم از پی شاخ کوری + ز شور خاکیان در خاک شوری +
نخو اهرم گندم از سلطان صانع + یکوری گردم از دود دیده قانع + کور لیشیت با اول مضموم
و او مجبول و رای منقوطه مفتوح نام با و شاهی بود کور با اول کسور شبانی زده و رای غمی نام
میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا از دشت نیز گویند کور و کور
با اول مضموم و او مجبول زاء عجی و ال هر دو مفتوح و های مخفی صمغ درخت پرخار است که آنرا
جوانه گویند و بناری آن درخت را شالک خوانند و آن صمغ را انزوت و عنبروت و عنبر و دونه
و آن بر و دوشم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا از دشت
نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن
کار کنند سرخ شود و کمر گردد و بیشتر در کوهساری شبانگاه شب و بنایت تلخ بود و بهترین آن سفید
نیز رویت و در و او با یکار آید و شرح آن در اختیارات بهایی مرقوم است کور نوک
با اول مضموم و او مجبول ناعی سه تری که هر یک یکیشم تو دیده + خالی چو کور کور در و اشیا کنند
کور و با اول مضموم و او معروف و معنی دارد اول معروف است مولوی محتوی نماید
سه بگرد کوزه عشقش ز دور میگردی + اگر تو نقره صافی سیاه را چه شناسی + مجیر بقای نظم
سه اکنون رو ایدار تو نمیدیم کند + عرق گل گرفته چون کوزه تافته + دوم حصه بود از پنج حصه
فارس چ حکماء پارسی هم ملک پارس را پنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره اتش و سوم کوره داریا چهارم کوره شاه پور پنجم قباد
و آنرا خوره نیز میگفتند و در غزلی شهرستان را گویند کور جمع است با و او مجبول بان بنده
جامه و پارچه تاشسته و ظرف سفالین آب نادریده و نارسیده را گویند کوری با اول مضموم
و او مجبول و معنی دارد اول معروف است دوم نام غله ایست مانند چینه که خود در دشت
امیر خسرو فرماید که ماییم از پی شاخ کوری + ز شور خاکیان در خاک شوری +
نخو اهرم گندم از سلطان صانع + یکوری گردم از دود دیده قانع + کور لیشیت با اول مضموم
و او مجبول و رای منقوطه مفتوح نام با و شاهی بود کور با اول کسور شبانی زده و رای غمی نام
میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا از دشت نیز گویند کور و کور
با اول مضموم و او مجبول زاء عجی و ال هر دو مفتوح و های مخفی صمغ درخت پرخار است که آنرا
جوانه گویند و بناری آن درخت را شالک خوانند و آن صمغ را انزوت و عنبروت و عنبر و دونه
و آن بر و دوشم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا از دشت
نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن
کار کنند سرخ شود و کمر گردد و بیشتر در کوهساری شبانگاه شب و بنایت تلخ بود و بهترین آن سفید
نیز رویت و در و او با یکار آید و شرح آن در اختیارات بهایی مرقوم است کور نوک
با اول مضموم و او مجبول ناعی سه تری که هر یک یکیشم تو دیده + خالی چو کور کور در و اشیا کنند

شش معنی دارد اول فروگوشن بود و آنرا بتازی صدمه و بهندوی و که خوانند حکیم فرووی
 فرماید **ه** ز ناله زدی اندر افتاد و طوس **ه** تو گفتی ز پیل و مان یافت کوس **ه** هم او گوید **ه** گیار
 که گویم تو باشی و مشک **ه** بکوش و بکن سر **ه** در سایه خشک **ه** و دم نقاره بزرگ باشد و کوبار
 نیز بسبب فروگوشن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید **ه** کوس شش خالی
 بانگ غلغلش در دهر است **ه** هر که قانع شد بخشک ترش **ه** بحر و بر است **ه** سوم معنی قطار آمده
 خواجه نظامی نظم نموده **ه** دولشکر هم بر کشیدند کوش **ه** چو شطرنجی از عاج و از انبوس
 چهارم نام قصبات از قصبات مازندران که در نیوقت با کوسان **ه** اشتهار دارد **ه** دوم فرووی است
ه کجا نام او کوس خالی **ه** هم **ه** جز این نام نیز شنیدنی **ه** هم **ه** پنجم نام نوعی از بارالیه است که در
 سیر و شباهتی با شطرنج دارد **ه** باشد چه هر لای **ه** از اردو و جانب و صفت فرووی چنینند و بعضی کوس فلان
 مذکور شد معنی است آن بازی را باین اعتبار که خوانند ششم گوشه جامه و گایم و امثال آنرا گویند
 که اگر گوشه ای دیگر زیاده شده باشد و زیاده هندی کرده را خوانند و آن ثلث فرسخ است
 کوسان با اول مضموم و او مجهول و او مجهول ثلثه معنی دارد اول نام نوابیست که در
 یکی از بادشاهان بوده **ه** دوم نوعی از خوانندگی باشد این **ه** دوم معنی را به تیب و کرگانی
 نظم نموده **ه** شنش گفت با کوس پای نالی **ه** ای شالیشه کوشان سرالی **ه** سوم نام قصبات
 از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند کوس است با اول مفتوح و ثانی ساکن سنی باشد
 که آنرا بتازی خنظل خوانند و با اول مضموم و او مجهول و سیم موقوف با و معنی خشک کوس
 که اول صدمه فروگوشن نقاره بزرگ باشد مترادف است **ه** ثلث فروگوشن حکیم انوری فرما
ه مقلوب لفظ پارس تصحیف از گفت **ه** دارم طمع که علت با من ز دوست کوست **ه** تصحیف
 قافیه که بمصرع آخر است **ه** گر ضم کنی ببا نچه **ه** است **ه** هم نکوست **ه** و آن لطیف اسمیست
 هم لطیف **ه** در تحت کس **ه** بوقلمی مقلوب **ه** هم او است **ه** مولوی معنوی فرماید **ه** کسی را
 در می چند بخشد ز چند **ه** جهد آن که بجان بریزند کوس ترا **ه** و کوستن مصدر آن است
 مثل نقاره حکیم فردوسی گفته **ه** دلیران ترسند ز آواز کوست **ه** که دو پاره چوب
 یکپاره پوست **ه** کوس **ه** دوم معنی دارد اول معروف است **ه** دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که از بازی فرج خوانند و معرب آن کوسج است کوسه پیشین با اول
مضموم و و او مجهول و شین مفتوح و های مخفی تا حشینی است که پارسیان غوغا آذماه کنند
و چه تسلیمش آنست که مجوس درین و زمر و مضمون کرا و الا و سوار میگردند و بخورد او طعاعها گرا
سید او ندک و دار و های گرم بر بدن او طلا گردندی و آن مردم نمیک مروه در دست داشته
و پتو خود را بدو کردی و از گرایشکایت میبندی و در دایر برت و پنج بروی میزنند و او بر بزرگان
شدی و از هر کسی چیزی بستاند اگر کسی بزند او میگوید کل تیره با خود دشتی که بر جامه او پاشیدی از صبا تا نماز
پیشین هر چه جمع میشد تعلق لبیک را بدشاه شتر و از پیشین تا نماز دیگر بکوشه جمع که با او همراه بودند و اگر کوشه بعد از
نماز دیگر نظر باز آید می آید و الا فکر که توانستند میزنند و از ادعای رکوب کوسج خوانند و چنین گویند
که درین جمشید مردارید از دریا آورد و درین روز خدای عز و جل حکم کرد بر کسرا بسعادت و شقاوت هر که درین روز
پیشین از آنکه سخن گوید منی خود و در پنج موبد ملو و تمام سال مسعود شد کوشش با اول مضموم و و او مجهول کوشش او
از کوشیدن باشد حکیم تر از می مستانی گفته تا کند دست نظر صانع است و سعی در هر چه کوشش
گوشا کوشنده باشد حکیم خاقانی است کوشای بندم و نوشای بند تو به از یکپس کوشی عاشق شنید حکیم
از رقی گفته چه در کوشش بیامیزند کرد آن کینه و کوشش به هم آورد و در کوشش بهار و آسمان
کوشا به کوشش با اول مضموم و و او مجهول جنگ و جدل باشد او ستاد و فرجی فراید
که شکار فرو آورد و برون آورد و زکوه هر ملک و ز آب ثروت ننگ و بگاه کوشش
بستاند و فرو ستود و دست شیران زوز و ز نردان رنگ به کوشش معنی کوشید
کوش با اول مضموم و و او معروف نام جانور است که از ایوم گویند و نجوست تمام شتهار
دارد او ستاد میر معزی راست است آنجا بود آن ولستان با و ستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و گرگس را وطن و این بکین نظم نموده نشانند
لی نهرا آنجا بجای اهل منبر و ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهای و کوش با اول مضموم
و و او مجهول و فای مفتوح بچشم زده نام جامعیت که در کوشهای کرمان ساکن اند و معرب
قوفص بود کوفجیان با اول مضموم و و او معروف معرب غار باشد منجیک راست است
که بر مرغ جان از کوفجیان تن مرا به همچنان اندر قفایت تا قیامت پرزند و الا شگونی

جریاد قافی نظم نموده **خ**ر شاخ ساز لعل تو اش آشیان بیاور مرغ روح ما پرواز
 کو نجان تن به کوفت شانه با اول مضموم و و او مجهول و قاف موقوف جولا به باشد
 کوک با اول مضموم و و او معروف کما الشیخ فادار السنج رانیز گویند و با و او مجهول پنج معنی دارد
 اول تره باشد که خوردن آن خواب ارد و از اکا به نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم الکوک
 فرایده بانی رسیده پس تو گز بهر خواب این به بگرفته فتنه را مهوس کوک کوکست
 سید ذوالفقار شروانی نظم نموده **ب**ز عم خاصیت هموار صید طبع پیوسته در اقلیم
 که چون ساس شذر زمین به شقاقل لشکند باده نماید کوک بیداری به کند چون طره عناب فراید
 در در چندین به دهم و بیایچه جامه اکبریم سپید کردن بود بطریق استعجال تا در وقت کم دنیا
 نشود حکیم سوزنی راست **پ**چین بود و زلف ماری کوک و اندر ساغری به کوک زن
 بر سوزنی گز خوش بر اند لفظ خس به شوم آهنگ ساختن سیاه و مو اتق کردن آواز با بود با هم
 چهارم بمر فیه باشد و آنرا که رانیز گویند پنجم گنبد نامند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم ترائی
 ششامی نظم نموده **ح**دول کشیده صفه کوک افق تبان به نیز رنگ زور و اق معلق مسکنات
 کوک با بفتح اول ستاره باشد کوکار و کوکار ضم اول و و او مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد
 کوک پشت کور پشت را گویند و بتازی هفیه خوانند کو متر الضیم اول و و او معروف و فتح میم
 امر و را گویند و آنرا بتازی کثری خوانند از کتاب ثرند مرقوم شد کوکا با اول مضموم و و او مجهول
 و و معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند و دوم نامیست از زبانه های ماه و معنی از کتاب ثرند
 مرقوم شد **ک**وکان با اول مضموم و و او مجهول و ست افزای باشد مرگازان را کوکان
 با اول مضموم و و او مجهول کاف و لام مضموم غوریند بود که هنوز لشکفته باشد کوکل با اول مضموم و و او
 مجهول کاف مفتوح و معنی دارد اول جسد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند و دوم مرغیست جبار که از آشنایه نیز گویند مرغ سلیمان
 هفتم بتازی به خوانند بوزج صلیم گفته اند کوکنار غوره خشناس بود آنرا بتازی بان السعال گویند کوک سعال دارد
 بنی بان و مولوی علامه فیلم فایده زکندر دار کاخ شریایی به چو حارس دیشکل که کنایه به پادشاهی کند و گوی
 تاب خواص کوکنارش کرد و خواب و بعضی شعر او صاحب فرنگیان معنی خوشخاش و خوش و در
 آورده اند چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده **ی**گر اچنان کوفت آن نادره که گشت

استخوانش به که کوکنار به کوکوب و کاف مضموم و هر دو واو معروف و معنی دارد اول و اول
 فاخته باشد مولانا و عرفی راست است که گوزن و فاخته سر و در آغوش به در جالبه معشوق
 مرا گرم طلب کرده و دم خاکینه را گویند کوکوز یا هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف و نوع از فاخته
 لطیف و نفیس و حکیم تراری قستانی گفته است تشریفهای فاخته کرده روان زیر سو
 نج و نسج کوکوز و اسای ساده به کوکه با اول مضموم و واو مجهول معنی که کو به است که چنانچه تکی بر
 خوانند کول با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول نوع از پوستین است که از پوست گوسینه
 کلان سازند خواج نظامی فرماید میفکن کول گرچه خوار آید به که هنگام سرالکبار آید
 و مضموم نصیب است از ولایت پارس با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی
 راست است که مردکان بر زمگوی و بیابان است و راز باوری چو کول نایک است به موم و موموی
 است به شمع حوضی در آن چشم چون کولها آبر و از کولها و از کولها به دوم گفت گویند شوم نام
 جانور است که آنرا نون و کون نیز خوانند و نجوست اشتها دارد چهارم مرم گیلان به لیس و شمول
 و تلوشه را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کولاک نیز گویند
 وحشی است به شود و چشم پر آبم هزار کشتی غرق به می که قلم خوشاب دل زند کولاک
 کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهر است کولنج با اول مضموم و واو مجهول در شکم باشد
 معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون ده و کاف
 جمعی نیز و مخنت را گویند حکیم سوزنی راست است که آموزم در کان که کولنک ناک را و درین
 فرورد بکلید آن کون بدینک به کولنک پیش و چونند سینه بر زمین به فریاد نعره دارد
 چون در هوا کلنک به کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و معنی دارد اول گو
 گویند که سیاهان و آن بنشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم تراری قستانی
 بنظم آورده به بنده در انتظار سوکب عید به گشته ساکن بکنج پیغوله به تاکی آید بدام مرغ و
 همچو سیاه دمانده در کوله به دوم البه و معقل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول
 کنند کالیند زمین باشد همیشه کندن آواز از زمین را گویند کولم با اول مضموم و واو مجهول و حکیم سوزنی فرماید
 من از خط تو بخوابم بچار صد مثل به بر آید از بر گلبرگ کامکار کوکوم به کومه با اول مضموم

کولنک کالیند زمین باشد همیشه کندن آواز از زمین را گویند کولم با اول مضموم و واو مجهول و حکیم سوزنی فرماید من از خط تو بخوابم بچار صد مثل به بر آید از بر گلبرگ کامکار کوکوم به کومه با اول مضموم

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و فو و علف سازند و گاهی پالیز یا نان مزارع
 دارند و در اندرون آن شش سته نخلت یا لیز و راحت دارند و گاه صیادان نیز مثل
 این خانه بسازند و در درون آن شش سته کبک یا چید کنند و آنرا کاره نیز گویند کون
 با اول مضموم و ثانی مکسور و معنی دار و اول نام روستایی است که در عا شوره هزارم و آنجا
 جمع شوند و دوم نیز مخمض باشد و آنرا کدن نیز گویند که با اول مضموم و ثانی مفتوح
 غوز غلا پیله و گولنار و پیله ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرایده کردین حقه
 ترا چمن برآمد تاجه شد و جنت اندر کوده بایک دانه های کوننار و هم او گوید و مستغرق
 درین کوده خشنواش و بشام اجل صبح حیران را شناسم و کونیا موی با اول مضموم
 و واو مجهول نام باز نیست کوهستان نام ولایتی است و آنرا کستان نیز گویند و در آن
 قستان است کوه بکین با اول مفتوح و واو مجهول و بای موقوف و کات عجمی مکسور و
 و صابریک آمده کوه با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح نام گیاهی است که در زمین
 شریار وید و پنجم و ششم و ششمی باشد کوه به با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول و
 عموما حکیم فروسی فرایده ز کوه به با غوش برگیرش و بشای زکشتا سپ
 بیدیرش و هم او گوید و من امر و ناز کوه به بردارش و بنزدیکی زال شلم ارش
 و بلندی پیش و پس و این بود خصوصا پیش پیش کوه و عقب راپس کوه خوانند و پنجم و ششم
 و نصرت از کوه به زمین نه فرو داشت به تیر و دولت از کوه به تاجت نه فراز است و نه باز
 و دوم موج آب را نامند و آنرا شبرک و شبروک نیز گویند شرف شفرده است و چنان
 کوه به زو بحر العام عامت و که امید را قوت آشنایست به شاعر گفته است سیل بده ام
 بر کوه و دریا کوه به و ابراشکم گشت از افلاس طوفان بهار به سکوم هر چه بلندی بود و امیر
 فرایده و صفت و آمد علمت اینکه بانگ کوس و همچون صدای کوه بیدر کوه خیال و
 چهارم خن و چه برگرفته از کوه به گفتگو نمیدارند آنرا که برگرفته از حکیم خاقانی این دو معنی را بنظم آورده است
 از کوه غم شکوفه بگرفت و چون کوه گرفته کوه بگرفت و کوه بدین معنی گویم است که غم
 کوه به با اول و ثانی مکسور و بای مجهول زمین را گویند که شوره باشد حکیم فروسی است

۵. بتایان از وی زبان یوپرین همه خاک و شخ و مده کورین و مخ گرگانی گفته که کور
 سوره و در یک رنده و سموم جان بر و شیر دهنده و کوششون یعنی اول و واو معروف
 و فتح سیم و شین منقوطه و واو ثانی یعنی ایشان باشد از کتاب ثرند نوشته شد
 کومین یعنی اول و واو معروف و فتح سیم یعنی این باشد از کتاب ثرند مرقوم گشت
 کومین گوشت خانه را گویند کولسیتین و کولسیتین با اول مضموم و ثبانی مکسور و با محمول
 و کولسیتین باشد کولسیت با اول مفتوح و ثبانی مکسور و با محمول و و طرقت مین را گویند
 کولیه با اول مفتوح و ثبانی مکسور کامل باشد کومین با اول مضموم و ثبانی مکسور و با
 معروف یعنی دست افراز لیسیت رنگ را از مانند کفه تر از که از یک برآیند

فصل کاف عجمی گو با اول مفتوح و و معنی دارد اول زمین لیسیت و مفاک را
 گویند مولوی معنوی فرماید که همچو صده بین و در ستیغ بی گو و بی لبته و از گز
 سیفت اسفندی گفته که ای زهر تو بحر و کان در جوشش و وی ز قدر تو آسمان
 در کوچه دوم شجاع و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست که گر اندر کو اسفند یا آمد
 سپه را بدین دست کار آمدی و با اول مضموم و و معنی دارد اول معروف است دوم
 مکده جامه باشد خواه نظامی نظم نموده به سوتی که بر وی باد رایند شکسته گریان
 گوی خورشید و گوا یعنی گواه باشد گوار و گواران با اول مضموم چیزی را گویند که در
 ذایقه خوش مزه باشد و زود بهضم شود و میسر و فرماید می تلخ است جو گلندار
 که هر چندش خوری باشد گواران و گوارشت با اول مضموم و لشین منقوطه زده
 ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام سازند و بخور و آنرا گوارش نیز گویند و معربل اشرا
 یسحاق الطبر است که قرض لیمو و گوارشت لطیف و غیره کلشک باشد و کلقت و ثرا
 پیازه گوارون با اول مضموم و واو معروف و جوششی باشد که بواسطه سودا بر پوست
 آدمی پیدا شود و روز بروز بپزد و آنرا بر بون و واو نیز گویند و تباری قویا خوانند
 گواره با اول مفتوح و و معنی دارد اول گواره باشد آنرا تباری مهد گویند
 مولوی معنوی راست که ای گواره خانه راضق مداره تواند کرد و باله انتشاره

دوم کله کا دو کا و میشو امثال را گویند گواز و گوازه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول چوبه باشد که بدان خرگاه و سائر ستوران را سوار کنند
و آخر گوا نیز خوانند شمس فخری نظم نموده به بشتوی روی عروس نظیر کرد و قتر
بکوب تارک اعدای مملکت بکوار به دو طر دو چین باشد و معرب آن جواز است گوشه با اول
مضموم رنگ و صفت باشد گوا شمره با اول مفتوح مقفله باشد که زنان بر سر اندازند
گوا شیر با اول مفتوح نام ولایت است که در آنجا فیر و زره پیدای می شود که سبز و ارم و کم نباشد
گوال با اول مضموم چهار معنی دارد اول معنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نام گویند
سیف اسفندی را است ای ز سحاب گفت بچرا بل بر گوال به وی ز تپو
درت گلشن جان خوشنما به دوم اند و ختن جمع کردن بود و طمان معنی نظم نموده به بزرگان
کنج و سیم و زر گوالند توار از ادگی مردم گوالی به سوم جوال باشد و معرب آن گوال است
چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گاوایان را گویند گوا بجی با اول مفتوح و نون
موقوف و لیر و سپلوان باشد و در بعضی از نسخ سر و ار گوال تر و قوم که از شهباز نیز گویند حکیم فردوسی
نظم نموده به بدرگاه شایسته میا بجی منم به که در شهر ایران گوا بجی منم به گوا کله و
گوی الکله با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کات عجمی مضموم حلقه باشد که بکر در آن
بند کنند چه گو و گوی تکه بود و الکله حلقه باشد که بکر در آن بند شود اشرالدین آخستگی گفته
به دران گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد به لباس عمراد چون طراز جادوان میاید
به از قرص نور ساخت و طبیعت به گوا الکله قبائی دانش به کمال شمع جیل نهاید به
اگر می که کند چرخ ز خورشید بلال به خانه قدر ترابر سره گوی انگل به گوی باره با اول
مضموم معنی گواره است که هر قوم شد حکیم ستائی راست به درین کو یاره چون کردی خیر
چون خرمیسی به نسوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی به حکیم ناخبر و گفته به مایه
زار این پله کو یاره به چرخ در دو غافل بچاره به هر کسی آن ندیدم که مر و دیدم به زمین بیستان
زمان و پله کو یاره به گویان با اول مضموم و وا و مجول دیای عجمی چوپان باشد گو و با اول ثانی
مفتوح مخفف با که جابری است و میگوید فریاد به ایمان کو و ت مشرق بر کف کو و کف کو

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نه پس و با اول مفتوح و ثانی زده زمین عجیب را خوانند
 و آنرا گویند گودا با اول مفتوح و ثانی زده و دال فقیران و بنیوایان و یسکان کم خدست گویند
 که در کار آهستگی و کاهلی نماید آنرا گودهی و کادوی نیز گویند گودا سب با اول ضموم و معنی دارد
 اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سر که و دو شاپ سازند حکیم سنائی گوید
 ه چه طمع داری از جهان آبی و چه نهی پیش شب که دالی و حکیم سوزنی فرماید که کندم
 آیند کردی در تخم عدو و دادگر بود در خیالی می بزم کوداب کباب و دوم دو شاپ را گویند
 شمس فخری راست ه مگر که چون بود احوال پیش ناید بخت و که شد خالق باشد
 ز راوق کوداب و گودر و گودره با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح هفتا معنی دارد
 اول نام نوعی جنس مرغ است که گوشت آن بغایت بد بود و استا و فرخی فرماید ه پیل
 از تو چنان ترسد چون کودره از مار و شیر از تو چنان ترسد چون کباب از شاهین و دوم گویند
 بود نام پیشا پیرم است چه ترشت بهرام کفلی از دیوان بو و معنی آنکه گشتن گو سال و بره و بچه جمیع جانوران
 در ملت ز ترشت ممنوع است که در گشت زار جو و گندم بهر آنرا جو و زرد نیز گویند سوم نام غله و دروست
 چهارم نام پسر شاه پور بود و پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گو سال را گویند هفتم
 بچه گوزن باشد گودر با اول ضموم نام دودا شاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر پور
 که ولی عهد پدر خویش بود و در زبان مهاجد و معابد بسیار خراب گشت و جو و ستم آشکارا شد
 ملکش نجاه و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشته و دوم نام
 ایران شاه بود که بعد از پدر بخت سلطنت سکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام و پور
 دیگر از پسران بن کاوه اینگر که حکومت مغان داشت و دوم پسر شرواد که پدر گیو است
 و نیز نام یک مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند گودر با اول مفتوح هفتا معنی دارد اول
 آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند و دوم قوم از افکار
 هندوستان است و آنها را گودره نیز گویند سوم نام شهر است که دارالملک بنگاله بود و در
 وقت خراب و ویران شده و با اول ضموم و دال مجهول نیز هفتا معنی دارد اول معروف است
 دوم شست و چهار و همای بود و ازین است خردشتی را گویند و نامند سوم خردشتی را نامند

گوراب با اول مضموم و واو مجهول تسه معنی دارد و اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سنانند و اخیر
فرمایند مردم و انا بنده بیدین چو گور و بالا و کور است و فرو جاہ کور و هم او گوید و جهان
غرق باد و دریای بشوید که بالا است کوراب و نه جاہ کور و دوم نام شهر است که از مرد و تا
چار و ده روز راه است مخزگر گانی گفته و بر اہ اندر تحفش و پنجاب و بد و هفت آمد و مراد
بکوراب و سوم میدانی را گویند که بخت وانی ساخته شد گوراب با اول مضموم و واو مجهول و معنی دارد
اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد اخیر و نظم نموده و فریت گرا ز جور تنگست
که جاہ کوراب نیست و دوم نام موضع است که در آن رستم در آنجا بود حکیم فردوسی
و زہر پیزال با سوگ و درد و بکوراب اندر همی دخمہ کرد و کور و کوراب اول مضموم
بمعنی زور و تیز است باشد اخیر و فرمایند و شبان چشمہا در روز میشد
در و ن دیدہ کوراب میشد و کور چشمہا و باشد ابریشمی که در یافتند کی چشم کور خرابان نقش
کرده باشند مثل آن پارچہ است که آنرا چشمہ بلبل نامند و خواجہ نظامی فرمودہ و کراگند
از کور چشمہ مرید پوشید و فارغ شد از فرع و تیر و ہم او گوید و بخشیدم آنچه مفلسیان
زین کمال کون و در دیدہ کور کور گریند چون بلال و کوراب با اول مفتوح و ثانی زده
یستی باشد که در زیر موزہ پوشند بختہ دفع سراوان بجای پایتیا باشد و عرب آن جور است
حکیم سوزنی فرمایند و بہاری کورب زیر ست و کوب لعل سہلست و نزد تو اینہا کہ بہا
کردم و کور چشم و کور شکا و نہ با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند کہ شبہا
گوراب شکافند و کفن مردہ بزد و آزار تازی نباش قبور خوانند گور گیاه گیاهی باشد
کہ گور خراب خوردن سلاک آن غبت تمام بود گور با اول و ثانی مفتوح بر حم و کوز لشت است
مولانا و شہاب الدین عبد الرحمن کہ در سلک مہربان بارگاہ حضرت خاتمان عالیجاہ
حضرت شاہ رخ نظام داشت در مرثیہ شاہ ملک بنظم آورده و گرا آمد خبر تقرب میر کہ آنکہ
در جنگی بجنگش چو کور بود پلنگ و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را
چار مغز نیز گویند و عرب آن جز است حکیم سنائی در توحید گفته و کرمش گفت مرا
شما س و ورنہ کشتہ شدی بفضل و حواس بہ پیل حواس کے شاید و کور بشت تہ

که یابد حکیم فردوسی فرایده تو با آن سیه پیش رانده بهی کوز بر کنیده نشانده
 کوز را با اول مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه موقوف پاردم باشد مولوی معنوی فرایده
 به چو خندانم خرنده نیستیم ایجان به من از کجا غم پالان کوزیان ز کجا به کوز رده با اول
 مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و وال مفتوح و اخفایها نوعی از صمغ باشد که
 رنگ آن بلبخی گراید و از بوبه خاری حاصل شود و آنرا جودانه میگویند و آن هر صمغ را
 ملک نیز گویند کوز غم با اول مفتوح ثبانی زده غوزه پنبه باشد و مقرب آن جودانه بود
 کوز گانی با اول مضموم و هر دو کاف عجمی و واو مجهول و زاء منقوطه موقوف سختیان را
 گویند کوز کند با اول مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای منقوطه موقوف سختیان را
 گویند مولوی معنوی فرایده بر آسمانها برده سرور سرست او بخیر بهیانی پر سپهر
 کوشش پر از فال بقا به از پوست بای دست او در سجده بر پای او و کوز کند شاعران
 در مدح و تراژخا حکیم خاقانی راست به حاسد چو بنید این سخن همچو شیر و به
 سر که نماید آن سخن کوز کند را به کوز کندم با اول مفتوح ثبانی زده بهی گناه است که در نظر
 چنان نماید که گویا پنج شش از گندم بهیم پیداند و آنرا گل کندم نیز گویند کوز رده با اول
 مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه مفتوح غنچه پنبه و لولنار و ابرشیم و اشال آن باشد و آنرا
 غوزه و گونه نیز نامند حکیم سوزنی راست به بقای جاننش باد و چشم حاسد و برون
 کشیده از سر چه پنبه از کوزه به کوز سر با اول مفتوح عقد راس و ذنب را گویند و مور یک جبهه است
 کوزینه با اول مفتوح ثبانی زده و زای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان پند
 گویند کشان عید قربان را گویند و ستاد و رد کی فرایده به خجسته باد و تراغیده گویند
 کشان به که تو همیشه درخت خجسته کی کاری به مختاری راست به رگ گلوی عده تو تاب
 خورده کند به سر زبان حسود تو آب داده سنان به گوشش با اول مضموم پنج معنی دارد اول
 معروف است دوم بمعنی گوشه آمده خواجه نظامی فرایده به جگر گوش مرا در ستمندی
 نرسیدی که در وی ادب کند می به سوم نام فرشته البیت که موکل است بر معاصات خلق به
 حکیم فردوسی راست به خنگ زبان آورد جوش گوشش به فرایده بادت جوانی و به

چهارم هم روز چهاردهم است از گناه شمسی پارسیان درین روز عید کنند و آنرا اسیر سوختن
 مدین روز سیر خوردنی و گوشت را بگیاہ پزند و چنین گویند که آن گاه امان بود از مسر
 و بیان معاسا ختنی بجهت دفع امراض که منسوب بحین است و نیک است درین روز کوه
 به ویرستان سپردن و پیشه آموختن و در شست گفته به روز کوس از اسفند یارنده
 بگاه بود خدای خشنود شاه به پنجم یعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست به
 پس میداشتم برای و بهوش به در عطای کسم نباید گوش به مولوی معنوی بقید نظم آورده
 به این دانهائی نازنین محبوس مانده در زمین به در گوش یک یاران خوش موقوف یک با صبا
 هم او گوید به خلق تشنه گوش با نیست خوش بهوش به نعره زنان در گوش که سو می دادی
 گوش شاسپ با اول مضموم و او مجهول خوابیدن را گویند و آنرا بازی رویا خوانند
 حکیم فردوسی راست به شنیدم که خسرو بکوش اسب دید به چنان کالتشی زرد و شیرین
 گوشان با اول مضموم و او مجهول و غیره و آنکه باشد گوشانه گوشه کینگاه گویند حکیم تراری
 قستانی نظم فرایده هنوزم عشق میدارد و نکست در پناه او به چه خیزد برین برون آرد
 در گوشانه غوغائی به هم او گوید به وقت وقتی بهجا با گرد آتش می رویم تا گلستان خلیل
 نیک گوشانه ایم به وانه الارض از جهان بر میزند که ساد ما به چون تراری حالیا ساکن درین
 گوشانه ایم به دوم کین گاه را گویند هم او گفته به دلاور چار صد مرد گزین داشت به چل
 گوشانه ده ده در کین داشت به گوشش لبتر نام شخصی است گویند که اسکندر و القرنین
 چون متوجه لشکر بابل میشد و راثنائی راه بکوهی میرسید پس عظیم که در دهنش دریای بود
 لشکرانش لشکر مشغول بودند مردی رامی یافتند بزرگ جسته و شست اعضا ویرموی و بهن کوش
 بشایه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگر را زیر پوش ساختی نزد اسکندر میرا آوردند
 چون پیر حال تحقیق حواله کرد جواب میداد به بد و گفت شانهها باری نام به مرا گوشش بستر
 نهادند نام به گوشش تیج و گوشش تاب دومنی دارد اول معنی گوشه شمال اند استاد
 گفته به اگر بگیاہ است هم گوشش تیج که داند که هیچی و کتر نه هیچ به دفع چیه چار گزی
 گویند که بواسطه دفع سرا بر گوش به پنجم گوش شاسپ با اول مضموم و او مجهول و غیره

موقوف دو معنی دارد اول ختلام را گویند دوم متعارف مرغان باشد گوشت آن هیچ و گوشت
 آنرا گاو با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف قلابی باشد که بدان گوشت از درون
 بیرون می آورند گوشت خرد دو معنی دارد اول سبکی باشد بدو گوشت را بخارند دوم نام جانوری است
 که در گوشت در آید و مردم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکند و آنرا گوشت خرد و هزار بار نیز گویند
 گوشت خرد و گوشت خرد هزار بار گویند خنثی راست است که هر چه صد یا بیشتر دارد گوشت خرد
 لیکن اندر گوشت کس یکپای نمی تواند نهاد به هم او گوید که گویم عیب تو با گوشت خرد
 گوشت خراگشت در گوشت انگشت گوشت با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
 مفتوح لکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که درون وین بر سر حلقوم و کمر و اطراف
 میباشد و آنرا بتازی خوانند گوشت بار نام یکی از حکماء پارس است گویند که شیخ علی
 شاگرد او بود و میخیزد و فرماید که قول شرح آموز باقی آنچه دان قول حکیم که کان خطا و معتبر
 و آن کتاب بهوشیار گوگ و گوگ با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گویند و
 آن فود است دوم و آنها باشند که بر اعضای آدمی بر آیند رخیته لشود و آنرا ازخ نیز گویند گوکار
 و گوگال و گوگرد آنک با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانور است که گرسنه
 غلوه کرده بگرداند و آنرا خرد و نیز خوانند و بتازی خفسا نامند و تیرکی فیفو خوانند گولاد
 نام یکی از پهلوانان ایرانیست گولانج با اول مضموم و واو مجهول نامیست در نهایت نزاکت که از
 سفید تخم مرغ و کشاسته پزند و در شربت انداخته با چوبه بخورند و آنرا کلاخ نام خوانند گولخ
 و گولخن با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتش دان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند
 حکیم سوزنی فرماید که جوگولخنست قوالبی قصیده چون گلشن به راست دست که گلشن
 بر آرم از گولخ به مولوی معنوی فرماید که چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید
 می داند که ده و گولخن گرسنه یا پیر نماید به هم او گوید که تو رشادی چون رفتی طبل زن بد که
 شاه درش کولخن به گول با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول گلوله باشد
 حکیم شهاب الدین شیرازی راست است که ز شلک منجیق و کوله رعد و قند
 همه بنیاد از کان به دوم گولخ و آنرا گویند کومه با اول مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گونه نیز خوانند حکیم قطران فرماید که بستر از یاقوت و بستر لاله و گلنارگون و یافت
از کافور و عنبر صری خوشبوی بوی و گونا ب با اول مضموم و واو معروف و سرخی باشد
که زنان بخت زینبالی با سفید آب بر خنساره بماند گویست با اول مضموم و واو معروف
هر دو طرف بر کف را گویند گونه با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگش باشد
اوستا در ودی در صفت قلم گفته که گنگ دونه است و گوش بی و سخن تاب و
گنگ و صبح است و چشمی و جهان بین و برش شمشیر دارد و روشنانه و کالبد شتاند و گونه
نمکین و دوم در طرف بر کف باشد حکیم فردوسی فرماید که از نیکو گفتار بسیار گفت و
دل مردم خفته بیدار گشت و امیر معزمی در صفت شراب گفته که نهاده برگرفت این
گوهری که از عکسش شود و گونه چو گل زرد و نیم چون کاشن و سوم گلگونه و ناز و گویند که
معمول است که قرقم پور بهای جامی است که سر حوران خویش بر کرد و تکیه گاه از دلو نش
نزد کرد و گویا با اول مضموم و واو معروف و لیسمانی باشد که هرگاه خوانند عمارتی بسیارند
و آنرا بکنند و رنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم خاقانی فرماید که گویند که سازند
بچشم و نا منظر کونیاش بحشیم و بمعنی کواره است که مرقوم شد گوهر دوم معنی دارد اول
اصل و نژاد را گویند حکیم النورسی نظم نموده که ای بگوهر تابادم بادشاه و در پناه اعتقاد
ملک شاه و دوم جوهر باشد و در فرهنگ هند و شاه بمعنی عوض بدل نیز مرقوم است گوهر
با اول مفتوح عناصر را گویند سیف اسفندی گفته که طاهر پاک گوهران که نظر آن شرف
قیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران گوهر کش با اول مفتوح نوع از دست سخن باشد که مکمل
بجای سازند رفیع الدین لمبالی راست که ز بهر عشر شاخ آب است گوهر کش و که قطره در
خوش آب است و سبزه شب و واک و گوهری سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند
حکیم خاقانی فرماید که چشمه خضر سب از لب گوهری بد که ظلمات بحر حبست آینه سکندری
دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروشن باشد و آنرا جوهری نیز گویند گوی باز روز نور و علم
از به راه ملکی گویند با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا مجهول کو فتلی باشد گویند با اول مفتوح و ثانی
مکسور و معروف و گونه سرین را گویند گویش و گویش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا مجهول

حروف بمعنی گویند شده باشد

گوشتی باشد و بایستی و شیرین منقطع سبز و مرغ باشد و در بعضی از فرنگها با سبزی قوس است
 گوشت یک تنگه گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کور کار است که قوم شد
فصل لام و لو با اول مفتوح پنج معنی دارد اول قسملز حلوا باشد محیر سلیقانی است
 و لورینه اش در کار کردند و زجام و شش بیدار کردند و دوم پیشه بلبندی را گویند حکیم فردوسی
 فرماید بدو سرشیان گفت آذر برو در ره تازیش اندر ایدت بود و سوم زرد آب را نامند
 و آنرا تازی صفرا و بندوی پست خوانند و مولوی معنوی گفته است غلط مکن ترس بر
 دفع تو آنست و زرشک چون تو کفار نیست رنگ و بوی ترش و چهارم لب بود و فردوسی
 در مختلف سال و او را حاجت و صفت بنده بی هر که حسن مخاشش و پنجم نام قصیده نیست
 از نازدین و او اش با اول مفتوح نان تنگ را گویند حکیم تراری مستانی نظم نموده
 و خود را ولوشه کردیم و تا طمع بگشاید ز فرض و او اش و هم او گوید و غذای من غم عشق است
 از نجا و نمی اند و عالم یک و او اش و او و او با لام مفتوح شخص یک و بی تکلیف و بهر گویند
 کمال اسمعیل فرماید سر برایش و او اندکی کوه کار سازش و او با لام باشد و او بهر با اول
 مضموم و او مجهول و بای مفتوح میشدستی را گویند لوت با اول مضموم و او مجهول و او مجهول
 گویند و آنرا تازی عریان خوانند و او مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد حکیم خاقانی فرما
 و اینها همه در لوت و لوت اند و با و جبروت پر بر و تند و احمد اطهر است و احمد زینت
 نشد کشف بزن لوت و چون نیستی از اهل دل اهل شکم باشد و لوت و لوت و او مجهول با اول مضموم
 و او مجهول و تازی فوقانی موقوف ربانی باشد مجهول که دو کس به هم قرار داده باشند چون به هم کنند
 دیگران تفهمن و آنرا زبان زرگری نیز گویند کمال اسمعیل گوید و خرد پیر عیسی کند هم از و و چو گو
 بر کلک و لوت و هم او گوید و دانی چه نام دارد کلکت بلوتره و اندر زبان اهل سخن با و دران
 لوت و لوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات
 و ماکولات بود و مولوی معنوی فرماید پیش از کوساله بران آوری و که گشتی او را یکبار آن آوری و که
 بخوار نیست مار لوت و پوت و نیست و در اجزایا الله قوت و این یکمین نظم نموده
 زهر سو بدست آورد لوت پوت و بشادی بر آورد زاندا نه مار و لوخ با اول مضموم و او مجهول

دو معنی دارد اول گویا پیش که در آن بید و از آن بوی و یا و صیر بافتند و آنرا لخم و دوح و دوح نیز گویند دوم
 بمعنی کوزه زرد رنگ است بهرام گفته است شود رخ زرد و دستت لخم کرد و دستت باریک
 همچون دوح گردد و لخم با اول مضموم و مجهول را گویند که بازی تم خوانند مولوی معنوی که بدست
 چند آنکه خواهی جنگ کن با کرام کن تهدید پادشاه میداد بگوید و لخم است بهر چه آید لوده
 یا اول مفتوح سببی باشد در آنکه میگویند و لخم است و بر اسب شتر و خربار کنند و آنرا کوره خوانند
 و یا اول مضموم و مجهول چهار معنی است اول زینی بود که از سیلاب کنده باشد و آنرا لور کنند نیز گویند
 امیر خسرو فرماید صغی کز از دمائی بگرفته بلور پارچی شد خرنده یکی از عجرب ترین آفرین
 یکی در یوزره گرد میشد از بیم هم او گوید که گرسنگی ساری تر از راه ناهموار را به بهترین است
 تنگ خرگوش لور را است و دوم نوعی از پنیر باشد مولانا نظامی گفته است چرب و شیرین
 تری ز شکر و شیر و نرم و نازک تری ز لور و پنیر و همچو سیلاب کاوری رشتت به از لطافت
 برون رود و رنگشست به سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا اول نیز گویند چهارم همان ندامت باشد
 و آنرا لورک نیز نامند لورک و لور و یا اول مضموم و مجهول و به روغنی را گویند و در بعضی
 از فرنگها مرقوم است که طافی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند لورک با اول مضموم
 و مجهول و رای مفتوح همان ندامت باشد و آنرا لور هم خوانند لور کند و لوره با اول مضموم
 و مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید زری تا دستان خوارم شود
 لوبیدی نه بینی بجز لوز کند استاد فرخی نظم نموده است ترا بزرگ سیاه هست متن در بار است
 همه سر سر خیار و مار لور چای امیر خسرو نظم نموده است شد از آب کنور آن سود و فرسنگ در آن
 دشت فراخ و کوره تنگ لوری با اول مضموم و مجهول مرضی باشد که گوشت بعضای آدمی فرزند
 و آنرا بازی خدام خوانند و با و مجهول بولی را گویند جمال الدین عابد الرزاق فرماید
 رومی روز آب کارت برد و تو در کار آب لوری شب خست عمت برد و تو در پنج و چار کمال
 به با ترکنا طره هندوی تو مرا به همواره همچو سکه لور است خان مان و لوزمان با اول مفتوح
 ثانی زده و رای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در جوف آدمی آونجه باشد و آن را ملازه نیز گویند
 لوس با اول مضموم و مجهول دو معنی دارد اول فرقتن و فروتنی و تعلق و چربانی را گویند

شیخ سعیدی است که چو دستی نیایی گزیدین بیوس که ما غالیان چاره رزق است و بیوس
 حکیم سوزنی نظم نموده که بودم سیکارگر و چون زرد بودم و سیم و زر و سوس لایم و سیم و سوس
 گویند که بکافور خلوطه سازند چنانچه عشی که در مشک می کشند پاک می نامند است و کسائی که در
 کافور تو بایوس بود مشک تو ناپاک و بالوس تو کافور کسی نام معشوق به و بایوس و عشی
 چشیدن است لوش با اول مضموم و و او معشوق معنی دارد اول کل و تیره است که در ج جمع نهادن
 و امثال آن بهر سده شیخ فرید الدین عطار فرماید که چون بمی عرقه فرعون آن زمان به کرد
 پیر از لوش صبر و لوش بان و دوم کنج و سن و سوم کسی گویند که بر صحنه ام گرفتار باشد و بایوس
 مجهول نام حکیم است از حکماء و روم و آنرا لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکماء روم است که جماعت
 تصویر و نقاشی ملی شبیه و بنیطیر بود چنانچه مالی نقاش در ملک خطا سالار نقاشان بود و بنیطیر
 نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را الخلیون نام است که ابی شار انکوشا و بنیطیر و مگوشیرم سلفه اند و امثال
 این در ذیل تنگوش مرقوم است لوشا به با اول مضموم و و او مجهول چرب شیرین را گویند
 و عمر از آنکه طعم خوشمزه و شیرین باشد لوشا به با اول مضموم و و او مجهول معنی نخست لوشا است که مرقوم
 و آنرا لوشا و لوره نیز گویند لوشا با اول مضموم و و او مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده معنی
 نخست لوشا است و آنرا لوشا نیز گویند حکیم سعیدی فرماید که نهالی زیرشش لوشا به
 زیر چادرش آب روشن بدی به لوشیدن با اول مضموم و و او مجهول و معنی دارد اول لوشا
 و دوم دوشیدن لوشا با اول مضموم و و او مجهول و معنی دارد اول قسمی از شکر میوه با و آن
 معروف است کمال معنی است که زدی همچو لوشا سراندر هوا به گفت از لب شامان
 بگو تا کجا به دوم چینه حقیق و زبون بود مولوی معنوی فرماید که لوشا و لوشا و لوشا
 سویی او متغیر و رامی طلب به و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است پیل لوشا را با و آنرا
 نه که در گذرگاه مور لوشا بر عنائی تواند چراند سبزی دهن پسته را فره آن که در نفس آهولناک خنده
 تواند کرد لوشا با اول مضموم و و او مجهول و کات مفتوح و اخفایها معنی دارد اول آروست
 گویند کمال معنی است نظم نموده که منکه بهر تو از خدا خواهم به کاروان کرخ ز لوشا و لوشا و لوشا
 عشق با خواهی به و ادب و انتظار آخر چیده و و بعضی از فرنگها لوله مرقوم است این جای کلام دوم پیا گویند

که پنجه دانه از و جدا کرده باشند بنجوم آواز گریه و ناله سگ باشد لوکیدن با اول مضوم و واو
مجهول در شست و ناهموار و فتر لفظ اول با اول مضوم و واو مجهول بی شرم و بیچاره را گویند و آنرا
لور نیز گویند لوی لوی که قبیله بنسب بایان است مولوی معنوی نظم نموده سه گره می گویم لول
ورنه میگویم لول به چون کلنده بر لب وایم یک یک میکنم لولا پنج با اول مضوم و شبانی زده و لول
موقوف و جمیع نمایی و حلوائیست لولاناک و لولا و معنی لورناک است که مرقوم شد لولون
با اول مفتوح و شبانی زده نوعی از خرابا باشد و در غزنی رنگ را گویند و جمیع آن الوان است
لوه با اول ثانی مفتوح علیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانور است
شبه به تیهو و همچنین با اول مضوم و واو مجهول و بای مفتوح آلتی است که بدان پنجه دانه از پنجه
جدا کنند لوید با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول و یک کشاده را گویند حکیم فردوسی
یا و راز زیر روین لوید به برافروخت آتش بر و سپید به خواجبه نظامی و صفت رنگی نظم نموده
و باین فراخ و سیه چون لوید به که چشم بیننده گشتی سفید به لولیش و لولیش با اول مفتوح
و ثانی مکسور و لیسمانی را گویند که بر سر چوبی به بندند و لب بالای سپان به فعل در آن نهاده تاب دهند
تا حرکات ناپسندیده نکنند حکیم تراری قمستانی نظم نموده سه لور خود را الویشیه کردستم به تا طمع
بگلد ز قرص و لولیش به *

فصل میم به مو با اول مفتوح آواز گریه باشد شاعر گفته سه گره به جان عطسه شیر است به
شیر بلرز و جو کند گره به مو به موید با اول مضوم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده و معنی دارد
اول حکیم و دانشمند بخان را گویند امیر خسرو فرماید سه سپرده عنان موید چند را به گرفته بکفت
شند و پاژند را به دوم نام یکی از پادشاهان قدیم است که شوی و لویه بود که را بهین عاشق او بوده و این
بر او موید است فتح گر گالی راست سه ازین دور پنج تر موید نبودی و مراد را هیچگونه نبودی به
مور و مورخانه و مورچه و موریانه زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کند و صیقل کردن
بر طرف شود صیقل اسفرتگی راست سه بجای که جود تو شد دام دلهما به کند و شمشیر از هر
دانه امیر خسرو راست سه آنجا نگر که شیرینی جان بدخواه به گاه به جان خوشتر معرجه خنجر کرد و حکیم
خاقانی نظم نموده سه مرده که خوارزم شاه ملک صفایان گفت و ملک اقیار را به چرخ اسان کرد

و در بیان گریه را سه صورت خوانند و طبق اولی نام پنج و میست که هم بوزن آن بزرگ و وزن عاریق باشد لیکن اینک ازین که با اول مضوم و واو مجهول صاحب کلمه به

حکیم سدی راست است در بیان بشد شاد و کفا بول به همه کارهای جهان شد شمول به هم
 بارگشت که باشد چهارم ناست پنجم حرامزاده را گویند و زبان هندی قیمت بود و در غنی خلکت را
 خوانند و با اول مفتوح هم عربی خوانند و با او معروف هم در زبان هندی کو معنی دارد و اول پنج
 و نباتات را گویند و دوم سرایه بود و مولیچه با اول مضموم و و او مجهول و لام مفتوح بنون زده و هم مفتوح و
 مخفی کر می باشد که در علمها افتد و غله را تباها سازد و آنرا شمشیر نیز گویند مولو با میم و لام مضموم و و او مجهول
 شایخ آهوی که طند را و جوگیان و ستان و بعضی گویند که با که کشید و جوگیان بر لب نهاده بنوازند حکیم قاف
 نماید و سولوشال دم چو برادر بلال صبح به من نیز پر خواجه خاور برادر هم به هم او و قسیمه گویند
 بیانگ و زدی مولوزان از ویر به بند این صفت را عضا به موم امین نام موسیائی است گویند
 که نزدیک غاری که موسیائی از آن حاصل میشود و این نام دیتی آواز ابدین سبب موم امین نامید
 و استاد از منوثرات موسیائی خوانند موسی گیاه نام بیج گیاه است خوشبوی که در عطریات
 و در و او با بکار رند و شبید باشد زلف و آنرا سنبیل نیز گویند موسی با اول مضموم و یائی
 مفتوح بنون زده یعنی نه مندی و صفت گری آمده موسی با اول مضموم و و او مجهول گریه و نوحه
 و زاری باشد یا با فغانی راست است به بر خیز موسی که نذارم دم هیچ به این صفت جانکد از شنید
 چه فائده به بحیب الدین جربا و قانی گفته است نم چو موسی شد از بسکه میکنم موبه به دلم چه
 زبیر شد از بسکه میکنم زاری به مومینه پوستین گویند موسی هر وی است به گریه و نوحه
 ز مومینه نذار و بندم به در چه آسیب حوادث اثری در ماست به در پناه نور مومینه بدوی طایفه
 زانکه چون مرا لشکر بر ما ز قفاست به مومینه و در پوستین و ز را گویند خواجه نظامی نظم زده
 به و موم فرود چون چشم گرگ به شده کار گرگینه و وزان بزرگ به به به به به
فصل نون به نو با و مفتوح سه معنی دارد اول معروف است و دوم پهلوان لیر گویند
 و آنرا بنویز خوانند حکیم فردوسی فرماید به اگر چند بزرگ جوالست و نو به به کار و در خرد
 پیش رود به هم او گویند به جهان جوی کاوس سان پیش و به ز لشکر بسی نیم سازان نو به
 سوم ناله بود و نو معنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری نظم نموده به ابریز و گویند
 و و ما داشت او خود بودا باشد نخل گر چه بود هر دو جانفش یک عطاء و با اول مضموم نو بود و

مفتوح سازنده را گویند نواله بر کار در گویند نوان ششمی معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده
و نوانیدن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید که سر فرازان نوانید میدان صال و همیشه
چو بگزیده ان دلدارید و دوم جنبان بود حکیم انوری راست است بلبل نوانی معنی کم نازد
زان حال همی کم نشود و نوان را و سوم نالان و فریادکنان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده
آن کوس عیدین توان بردگر شاه اختشان و مانند طفل نو جوان روز درش تکرار آمده و هم گویند
و ایدل بنوای جان چباشی و بی برگ و نوان توان چه باشی و چهارم بمعنی خمیده و چنان باشد
اوستاد رودکی گفته که منم غلام خداوند زلف غالبه گون و منم شده چو سوز لعل و نوان نکلون
پنجم گفته را نامند ششم بمعنی آگاه است نوانی چکاوک با اول مفتوح نام نوانیست از موسیقی
امیر خسرو فرماید که نوانی چکاوک ز رود و باب و همی کرد خون در گزیده آب و محمد سمرقانی گفته
بیوی مجلس نوان که بار در غیبت و که بی نوانی چکاوک زنده عشق عراق و نوانی خار کن نام
نوانیست از موسیقی کمال سمعیل نظم نموده که چو خار گلین دانش نهاد می برگ و صریحاً گفته
نوانی خار کنش و نوانی خسروانی با اول مفتوح نام نوانی از نوانیست آورده اند که بار و همی گفته
بطوریکه نوانیست و نوانیست و نوانیست و نوانیست و نوانیست و نوانیست و نوانیست و نوانیست
خسرو و بیچ کلام منظوم بکارند داشته و این قسم نوانی اعانی را خسروانی نام نهاده امامی هر وی
و مطربان فاخر اندر طنهای دلنوار و خسروانی گوی ز ایننگ نوانی خسروان و امیر خسرو
فرماید که بگوش خسرو استاد معانی و چنین گویند نوانی خسروانی و امیر خسرو فرماید که نوانی
با اول مفتوح بمعنی زیاده و آراسته آمده خواجه نظامی راست است که نه گلزار و دیدان یکی بگوید
نه بلبل زان نوانین تر نوانی و حکیم قطران نظم نموده که ای گزیده تر ز دانش می نوانی تر
ز دین و ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب و نوباه و هر چیز نو در آمد و نو آید
خوانند عموماً حکیم تراری مستانی گفته که زناری شنیدم که مغری لنگ و بنوباه کی گویند
که راست باد و دیوه نرسیده را گویند خصوصاً حکیم سنائی فرماید که ای مرغ سینه را
نوباه باغ بیوفائی و نوبت با اول مفتوح معنی دارد اول نقاره باشد حکیم انوری گفته
و نوبت خوبی بنی بین که سپاه حطت و کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست و شاه فرما

سه چو بنیاد نوبت سکندرنهاد به سه از وی بدو پنج سنج نه ساد و خواجه نظامی
 پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آمده به چار بالش را چون خوشید +
 پنج نوبت نواخت چون جمشید به دو خمیه بزرگی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم از رانی فرزند
 نه تا دیر ماند با شاه ساز دارایی لویه سرای پرده ز خورشید و نوبت از کیوان به ستوم پانزده نوبت
 و در عزنی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول نوبت
 باشد حکیم خاقانی فرماید به نوبتی بدانچه را که توبر و طباب به خرمی شرع را قدر تو رسد این به
 حکیم انوری راست به ای شاه تو چون سماک و عالم چو سماک به یک رشفه ز نوبتی ماه
 فلک به یکچند ترا کاب بر پشت ملک به یک چند ترا غاشیه بر دوش ملک به دوم تعارجی بود
 شمس جفیدی گفته به نوبتی دولت یعنی بلال صبح خیز به پنج نوبت نوبت دین بود
 دنیا زده به امیر خسرو نظم نموده به تشویش دل رنجبه مشوای نوبتی امشب به که خفتن
 در بر یار است بیداران شبهاره ستوم اسپ جنبیت باشد چهارم با سبان است نو بهار
 که معنی دارد اول معرفت است دوم آتشکده و تخانه بود و آنرا بهار نیز گویند حکیم فردوسی
 فرماید به چو کشتا سپید ادا دل سپختخت و فرود آمد از تخت و بر بستخت به به تلخ گزین شد
 بیان نو بهار به که نیردان پرستان بیدان روزگار به مرا خانه زادی شنیدی جهان به که نیر
 تازیان این زنان به امیر خسرو نظم نموده به بهار چین کن از ان روی بزم خانه خوش
 اگر چه خانه تو نو بهار نیست به مسعود سعد سلیمان گفته به آورد نو بهار بانی و معیت +
 مانند تو بخوبی در نو بهار نیست به این دو بیت جزان مستفاد میگردد که تکرده را گویند ستوم نام
 ماه دوم بود از سال ملکی نو بهاری با اول مفتوح نام پرده ایست از مصفا باری و ستاد نظم نموده
 چو برستی سر و نو بهاری به عرق گشتی گل از بس شرمساری به نوح با اول مضموم و واد معرفت
 درخت کاج را گویند و آنرا نور و تاز و نوزن نیز خوانند مجید حکیم نظم نموده به زیب زمانه با نواج
 سر بر تو به تا هست زیب بستان از سر و به نوح به نوحیه با اول مفتوح با و زده سیلاب به
 استاد و وکی فرماید به متراجوید همه خوبی و زیب به انجیان چون نوحیه جوید شیب به
 نواد رانی و نواد رانی با اول مفتوح زری باشد که لشعرا می که میترده و خبر خوش آر دین

نور نام بی منوچه است که بدست افراسیاب گرفتار شد حکیم سوزنی راست است که ششماه
 فرزندون فرودار دارو گیر و خم کسب بستان نارون نیر سرام سر به نورده با اول مفتوح فرزند
 باشد شمس می گفته است که تو دینش میکند دثانی که در جهان به چون او را مادر ایام نورده
 نورده با اول مفتوح نیر را گویند یعنی فرزند زاده و اثر او زاده و نورده و نوه نیز گویند و هم
 فرزند عزیز خوانند و آنرا نورده هم خوانند و نورده ظریفی باشد مانند دیه که آنرا بر سج سازند
 نور اسپید و نور اسفید و نور اسپود و نور اسفود نفس طاقه را گویند نوران
 و نورایان چیزی باشد که چون کسی از جای بیاید تخم بیاورد حکیم خاقانی فرماید که صبح
 زین سلب نور و نورایان طلب به زره شکاف افتاده مشب در زیر صفر اریخته به نور و با اول
 دثانی مفتوح شش معنی دارد اول بهیچ باشد و نوریدن بمعنی بچیدن بود شیخ سعدی فرماید
 هر نوردی که ز طومار عجم باز کنی به حرفهای بینی آغشته بخون جگرم به قدم برابر و شبیه مانند باشد
 خواجه نظامی گفته است بسیار عنانی کو شیر مرده است به بسامردی که بازن در نورده است به
 سونم چوبی باشد و در طولانی یعنی سطوانی که بر قدران پارچه که بافته شود بر آن چوب بچیند
 حکیم خاقانی راست است که همه آفاق آگند که باز کار خاقانی را نورده گشت به چهارم از خسته
 و جمع آمده خواجه نظامی راست است که در انبار آگنده خوردی نماد به همان در خزین نورده
 به بجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا نادرون خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم
 مجهول و واد موقوف نام شهر گاه زدن گفته است نورده با اول مفتوح دثانی زده و معنی دارد
 اول سپهرین را گویند دوم سبل و قباله بود نور خج با اول دثانی زده و را می مفتوح بنون ده و هم مفتوح
 مالا با باشد و آنرا استغریز گویند خواجه نظامی نظم نموده است چند خوری آب ز نور خج چند
 دست تو در روز لبش به چند به هم او گوید به روز خزان کرده لبش به آب به آب سیه گشت
 آب نور و معنی مذنوست و آن را و شبیه نور و عامه دیگر نورده خاصه نور و عامه آنرا فرماید که از نور
 نره و استه دامی فصل بهار است و نور و ز کو چاکش نماند و نور و ز صغر هم نماند و در تسمیه شش
 روز نور و ز دو وجه بنظر آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید
 پس بنا برین این روز را نور و ز گویند و وجه ثانی آنکه همیشه که او را جم نام بود بیان

منوچهر گفتند که چون سیر میکرد چون بآذربایجان رسید تخت زرین مکتل با انواع جواهر
 که در مشرق بود نصب فرموده و تاج مرصع بر سر نهاده بر زیر آن تخت نشست چون بزرگ
 بر در میحشرق طلوع نمود و بران تاج و تخت یافت شعاع دروغایت روشنی پدید آمد بران
 از دیدن آن شاهان شدند و گفتند که این روز نواست و چون بلفظ پهلوی و در میحعلم
 رسید میگویند این کلمه را بنام جمشید افزوده او را جمشید خوانند و جشن عظیم کردند و دوم
 که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
 قسمیه این روز را بنامهای مذکوره وجه اینست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست و نام
 با داد و اسمها را نیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که این روز تعالی شانه شما را ببارید بایم که بپای یک
 غسل کنند و بشکرا نهدی به پروازید و هر سال درین روز بهین دستور عمل نمایند گویند اکابر
 هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان بر آورند و در زندانیان و بیکار دارند
 و مجربانرا عفو نمودند و بعضی شرط مشغول بودندی نوروز بزرگ دوست اول ششم
 ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل نصت نوروز مرقوم شد ظریف قاریابی راست است میمون
 حجت بادیر تو به نوروز بزرگ و در تحویل و دوم نام نواز و سخن است منوچهر درین بیت که اساک
 بعضی از لحون نظم نموده است مطربان ساعت یساعت بر بنای زیدیم به گاه سروستان زنند
 امروز گاهی اسکنه به گاه زیر قیصران و گاه بخت اردشیر به گاه نوروز بزرگ و گاه بهار بسکانه
 هم آو گوید به نوروز بزرگم برین ای مطربانم و ز به زبیرا که بود نوبت نوروز و نوروز و نوروز
 نام شعبه البیت از لوازم لحنی است از موسیقی نوره با اول مفتوح چه را گویند که سقف جاذبه بان
 پوشند و با اول مضموم و او معروف در عربی آنرا گونیه نور بان با اول مفتوح یعنی نور بان
 که مرقوم شد اشیرالدین آخستکی فرماید علی زخه دل و جان وقت بازگشت به پیش
 کلام محبت کشیدم بنور بان به کمال اسمعیل نظم نموده است نسیم باوصا بوی بوستان مبارک
 بگوشت من سخن یارم بران برسلان به بلب رسید مرا جان به دهم زمین پیش به بنام یار چه درنی
 بنور بان برسلان به نور با اول مضموم و او مجهول و معنی دار و اول دخت کاج را گویند و نور
 بنام عجم خوانند حکیم ازرقی نظم نموده است بامه بانم خست بر آتش به باطله کرم خواه در شمع

کرمان است و شرح آن در ذیل اخت و منذ ان مرقوم است گویند که در آنجا بار است
 و از آن بخاری میخیزد و منجم میشود و انقیصا و اعلی است و قسم دیگر آنست که از آتش پخت
 و گلخن جام حاصل میشود سیبعت اسفرتلی راست است که هرگز کشت روزی در دیده
 حسود دارد و هر فردی او گرد و نوشتار کانی به نوشتن آذر با اول مضموم و ال منقوطه مفتوح
 دوم معنی دارد اول آتشکده دوم است که مغان را بوده و آنرا آذر پوش نیز خوانند مختار
 فرموده که کنون از سردی و بهوی هوا در جان نوشتن آذر و سمندر بخلات طبع مایه ای
 از باره حکیم فردوسی فرایده از انجا نوشتن آذر اندر شد و در و بهرید را همه سرزدند
 ز خویشان بنوش آذر آذر میزد و چنین بدکیش خوار توان شمرده دوم نام پهلوانی است
 حکیم فردوسی گفته چو بشنید نوشتن آذر از پهلوان به برآمد بران باره در روان
 نوشتن با و نوشتن با و نام پرده ایست از نوای اچاکوک و آنرا پوستین با و نیز خوا
 نوشتن با اول مضموم و اول ثانی مضموم نیز درست است و معنی دارد اول محروفت است
 دوم بمعنی پیچیده و تیز و دیده بود شیخ سعدی فرایده و گر خشم گیر ذکر از ریشته چو
 باز آمدی ناچار در نوشتن و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه حواجه نظامی نظم آورده
 به دهم بی پای بسی نوشته به هم آذرش دست توی بازگشت و با اول مضموم
 و اول مجهول و شین منقوطه و قوت بمعنی لوس آمده مولوی معنوی نظم نموده
 گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر تباکده و گزیده در می نوشتم که شیخ گاهی صوفیم نوشتن
 نام روز پنجم است از نامهای ملکی نوشتار و تر باق باز هر باشد و بعضی گفته اند که یکی
 از نامهای شراب است امیر خسرو فرایده بیای نوشتار و می دل من به ز تو صد
 تلخی غم حاصل من چو قلندر گفته لطافت سخنم طبع نوشتار و بود به براتر
 روح نوشتار و بود نوشتن کیا مخدر گویند حواجه نظامی نظم نموده به نوشتن کیا
 جست در و نوشتن ز بگردد هر چند بهر سبب نوشتن بهینا نام نوا نیست از بهیستی
 متوجه گفته که قمریان راه گل و نوشتن بهینا دانند و صلا لیل باغ سیاوشان
 نوشتن بمعنی گوار و گوارنده و متوجه نظم نموده به نوشتن بهینا نوشتن بهینا

صیوح سانیان لنجه نوشته با اول مفتوح ثبانی زده و شین منقوطه مفتوح و اظهار دو و در
 اول بادشاه نوجوان را خوانند حکیم فرمودی راست است بدو گفت شاپور نوشته بدی +
 جهان را بدیدار نوشته بدی + دوم و اما در گویند مولا انا و مظهری گفته است نوسال فرمه
 آمد و نوروز و نو بهار نوشته گرفت ملک جهان نو عروس وار: و با اول مضموم و و او مجهول
 و شین منقوطه مفتوح و اخایها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و شاد خوشی و خوشحال و خرم باشد
 حکیم فرمودی فرایده نماید برین خاک خو خوار کس + ترا نوشته از راستی مانند اوس +
 دوم بمعنی غم خوردن و بیمار داشتن آمده حکیم فرمودی راست است که امیش ارید نوشته
 خورید + چوپورده شد روز آن پرورید + نوکشین با و ا نام نویسیست از محترمان +
 خواجه نظامی در صفت بارید گوید + چونوشین باد را پرده لبتی + خمار باد + و شین
 شکستی + نوقت چون در اکثر فرنگها بجای نون تایی فوقانی مرقوم است و در معنی
 و امثال آن در ذیل لغت نوقت نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوتاه
 شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده نوکش با اول مضموم و و او مجهول و کاف عجمی مفتوح نورسته
 و نو خواسته بود او مستاد و فرخی فرایده ان رخ چون گل نو کند و بیال چون سرودن و
 دیداست همانا که ریش کبر در او است + حکیم سوزنی گفته است همه بایکد گرمی بازند + با و
 کودکان نوکنده + نوگواره با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند
 نول با اول مضموم و و او معروف متعارفان باشد مولوی محتوی فرایده حرص
 بط آید که نولش در زمین + در تر و خشک میجوید و زمین + هم او گوید + هر چه جز عشقت
 شده ماکول عشق + هر دو عالم دانه در نول عشق + نون فو معنی دارد اول تنه و خشت
 و آنرا زود نیز خوانند دوم مخفف اکنون است عصای رازی راست است به بعالم اندون
 مالک الملک تویی + جمال شان همه از لبست گاه جود جلال + استاد و فرخی فرایده
 مردمان را راه دشوار است و نون + اندران دشت از فراوان استخوان + و در بعضی از فر
 بمعنی چاه زرخشده ان مرقوم شده همانا که طروق بطریق استعاره چاه زرخشده ان را نون گفته
 و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهر است چهارم مرکب

له صاحب جهان نوشته که نوشته که از کوه و عمارت عالی و حکم و جاه و غیره بانگ در دود و غوغا را نیز گویند ۱۲ کلمه از حسن

و سیاهی بود که در دو ات گفته پنجم دوات بود نوند و نونده با اول مفتوح سه معنی دارد اول نوند
 را گویند عموماً و اسپ را خوانند خصوصاً حکیم سنائی فرایده چه کتی تو ذاب آتش و باد چکنی تو
 ز خاک و باد نوند حکیم فردوسی نظم نموده سه نوندی در آمد زیر سر سودوان به با گاه کردن
 بر پهلوان به سمستانی راست سه نعل شتر یک خطت خسار گلگون ترا چون نونده
 از در بر کنند و اشیرالدین آخستگی راست سه بنام ایزد عجب اردن و باد رفتن
 که سنائی بساط گون باید فهم فرسناش به دوم سپند را گویند حکیم سنائی فرموده سه
 از پی چشم زخم خوش صحنی به خوشستن را بسوز همچو نوند به سوم آواز بلند را گویند حکیم فردوسی
 فرایده سه نوندی بیکنش دیدبان به ازان دید که ناد و پهلوان به نوند اول با اول
 مفتوح و ثانی بنون زده و وال مضموم و و او مجهول پس سر زاده را گویند و کسی را گویند که تازه
 در آمده باشد و آنرا تباری بلندی خوانند نو نهار با اول و ثانی مفتوح و اختای با نیر
 و هندی نو اسه نوی با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا بنی نیز خوانند و صیار
 در قسیمه گفته سه سو صوره توریت و سطر سطر زبور به بابت آینه انجیل و حرف حرف نوی
 نو کج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و هم عجمی نام گویای است که هیچ ندارد
 بر دخت که چید آنرا خشک سازد و آنرا از عجم و از عک و سر نیز گویند و تباری عشقه خوانند
 نوید با اول مضموم و و او مجهول و نیز نوید کند و بنالد مولوی معنوی فرایده سه کسی که
 کان غسل شد چنان شستن باشد کسی که خروده ندارد و بگوچر توید به و با اول مضموم و یای مجهول
 و معنی دارد اول خوشی را گویند و آن خرام و نبید نیز خوانند حکیم اسدی نظم نموده سه
 با و باشد ایرانیان را اسید به از و پهلوان با خرام و نوید به دوم خبر خوش باشد و استاد گفته
 سه در موسم نوروز زبان شده همه نبد و آمدنت بگلستان داد نوید به گشتند در خان شگوفه
 بشگوفه به چشم و ندر سه انتظار کردند سفید به

فصل یازدهم با و با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جراحت بر آید و با اول مضموم
 سه معنی دارد اول آه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده سه به چشم پر آب و دل پر زهر
 نطوس سپیده نهادند روی به دوم نفس بود این هر دو معنی نزد یکیم است و جوی نامی زرا

سه در انسا عت که ما مانیم و موی نه نامزش فرو گذار موی به سگوم کلمه باشد که بر آید گایان
 بگویند شیخ ابو سعید الوالخی راست است مردان موی جوانمردان بود مردی کنی
 نگا هاری بر بوی به گریغ چنان رسد که بشکافد موی به زنهار که از دست نگران موی
 به خواخواه دوست محب گویند استاد گفته به جاوش ناله درهما فاق بانگ زرد بوی انگلی که
 هست به خواخواه خوشدلی به هواری با امل مفتوح و رای کسور و یای معروف خیمه بزرگ باشد
 و آنرا با نگاه نیز گویند و آن مخصوص به بادشاهان و سلاطین بود هواری با اول مفتوح و را
 منقوطه کسور و یای معروف بمعنی یکبار و یک ناگاه آمده اوستا و فرخی نظم نموده به هواری
 مرا گوید آن شیرین لب که ای شاعر اندر سخن شرف بنگرد مرا با صنوبر بماند کردی به بقدر و برخ
 با ستاره برابر و حکیم قطران نظم نموده به او مرا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان به
 از جهان و جان نذر و کس هواری دست باز به هواری دو معنی دارد اول سخنان لغو را بماند
 دوم تیری باشد که از مارت بسازند چون آتشی بر وزند بر هواری و هویر با اول مضموم و او
 مجهول و بای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دوش و کنا نفل و دوم معنی پشتی حمایت آمده
 هویر به با اول مفتوح شبلی زده و با او در هر دو مفتوح و بای مخفی بمعنی حیران بود و چوایر نو
 عبدالله انصاری در طبقات خویش آورده که چون شبلی بمصر میشت که روی شریع یعقوب
 سیدانی بعد از شبلی آمد وی آنوقت جوئی فرازین کاریگر لیست و اول از او بی بود و فر
 بود شبلی دست بر روی فرو آورد گفت خیر ک الله خدای ترا سپرده کناد و با یعقوب گفت این
 و با اول مضموم و او مجهول نام جانور لیست که گوشت آن در غایت لذت و فراکت باشد و آنرا حزن
 خوانند و تباری صباری و تبرکی نو غدیری گویند هوخ و هوخت با اول مضموم و او مجهول
 نام بیت المقدس باشد و آنرا در هوخت و کنک در هوخت و در هوخت گنگ نیز گویند و هوخت
 و هوختن بمعنی بر کشیدن آمده بود و با اول مضموم و او مجهول و معنی دارد اول روی
 سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چاق و این بر خند تا آتش در آن افتد و آنرا
 خفت نیز گویند و دوم جابه بود که نزد یک لب سوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا بر هوختن
 و با اول مفتوح معنی دارد اول تو به کرد و معنی باز گشتن به دوم هوختن است

و با اول مضموم و د و معروف نام پیچیده است و با اول و ثانی مفتوح کو یا نهایی شمر از آن
و آن جمع بوده است و در با اول مضموم و د و مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی به نوشت
گویند مردم بر او به قیافه رانیز گفته اند و با اول مضموم و د و مجهول است معنی ارد و اول نامی است از آنکه این علم حکیم فرد
فرماید که زکس در دو جام بلور به سرخه ایوان پراز ماه و مور به شیرالدین اویایی نظم نموده
سه اهل زند شمع جودت چنان همی باله که طغایان بنای درازاری به پیش تیغ جهانگیر طاعت
تست به نسیم صبح که تن می نهد به بیماری به دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی راست به
به زبیرن فردن بود به مان بر وز به سر عیب گردد و چو برگشت به مور به هم او گوید به یکبار
تیره شد به تو به کجا شد چنان می رفت به سوم نام ستا و است که هر سال یکبار طلوع میکند به چشمان اول مضموم و د و
و د و مجهول را مفتوح بخارده است و از می بر این علم فردوسی و معروف و د و مجهول و دال منقوطه مطابق است
که نام فرشته است و با اول مضموم و د و مجهول معروف و ذای منقوطه موقوف آوازی باشند و تیره مانند صدا
که از طاس برنجی و امثال آن بر آید **خواجہ نظامی فرماید** بازبانگ اندر افتاد به وز به آه
آزاد شد به پنجه یوز به هوس با اول مضموم و د و مجهول یعنی هوا و به آورده این بین است به
در قبح کن خلق بطخونی به هم چوری تدر و چشم خروس به رزم بریزم اختیار کن به هست بار
بخود تران هوس به هوشش بر وزن بوس است که مرقوم شد و با اول مضموم و د و مجهول
چهار معنی دارد اول خرد و زری باشد و آن معروف است دوم و د دل جاز گویند سوم یعنی مرگ
و هلاکت آمده و این لغت از اصدا و است مولوی معنوی معنی جان نظم نموده به شش
اند کلیم و در د هوشش به کین جهان چشمی است سرگردان تو هوشش به **خواجہ نظامی** نه
معنی جان آورده به بفرمود تا طوطیا نو شش را به کشد و بر بندشش هوشش را به حکیم فردوسی
معنی مرگ هلاک گفته به و د هوشش در زابلستان بود به بدستم به مور به دستان بود به چهارم به
قاتل را نهفته گر کافی راست به چه با من تلخی به چو هوشی به که با هر کس بشیرینی چو نوشی +
موشنگ با اول مضموم و د و مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام
یکی از شیر و آدمی نموده به شش سیاهک و خدش کیومرث نام داشته گویند که در
زمان او آشوب این پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت نوشته شد در کتاب کنز اللغه

اینوزبکی و با کای و نور و فصل و از استعاره نامی که در حسن شایسته

من رموز الذریعۃ امام راغب اصفهانی آورده که ہوشنگ باشد و بقول بعضی مورخان انجمن بن سام است و بر وقت مدعی جمعی پیغمبر بوده و از روی کتاب ویدیک کہ بجاوشتهای دارد از و یادگار دارد مولانا فیض اللہ ریشاپوری صاحب تبارک گوید کہ حکم الاسماء تنزل از آسمان ہوشنگ پیشدادیان شہرت یافت کہ ہمراہ از ساعت عدل و ان سخنان اندی و خلق را بداد و ہوشتر غیبی بود و او را آتیا پنج خوانندی و تحریریں ملازمان در گاہ و عسیت و مہیمان خوشین و ریش پوری و سخا گسری کردی ازین نقل چنان استفاد میگردد کہ عقیدہ مولانا فیض اللہ است کہ بہر ادغیری از ہوشنگ دیگری نبود و حال آنکہ سلاطین پیشدادیازدہ تن بودند و نامی ایشان زیر لغت پیدا و مرقوم خواہد شد انشاء اللہ تعالی مختاری راست است چاکر صافی رائی تور دان صاحب بندہ روشن طبع تو مای ہوشنگ و ہوکیک با اول مضموم و داد مجہول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زودہ خربہ نارسید باشد و آنرا کالک و سفج و سفج نیز گویند ہول با اول مضموم و واو مجہول معنی کول راست و درست را گویند مولوی معنوی دست بستہ گفت تو ز کسکی بہت خیالی و شکلی کہ کول ہول شدم و ز ہول بر کنده شدم چہیم و ہول ہول بمعنی راست بنظر آوردہ و فرستاد آن ہول و گفتار دیدہ نشستہ منوچہر سالار دیدہ و بلند و رفیع را خوانند استاد فرخی در صفت گردن گوید چگونہ ہول حیوانی و جو مال در زمان نیلی بہ کجانیلی زنان زوتا جہان باشد جہان باشد ہولک با اول مضموم و واو مجہول گردگان بازی را گویند ہولی با اول مفتوح ثانی زودہ و لام مکسور مای مجہول و ہول گویند کہ ہنوز زین پشت و نہادہ و زبان منہی منہی ہستہ ہوا باشد با اول مضموم ہم منہی نام عید و ہوشتر ہولک با اول مضموم و واو مجہول و ہولی نام اول نام مرویست از آل فریدون کہ در ویرانہ بسری برود حکیم اسدی فرماید کہ جان نام آن نامور ہوم بود و بسی سال زار از ہوم ہوم بود و ہوم نام درخت است کہ در حوالی فارس میروید و شعبہ بر خست کر بود و گرہ ہای وی نزدیک ہم باشند و برگ آن مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زفرہ از آن چوبہ بہت گیرند و زبان منہی صنایع آتش را گویند و انچنان بود کہ انواع روغنہا و علما و گوشتہا در آتش اندازند و افسونہا بخوانند تا مدعی کہ داشتہ باشند مجہول رسد ہومان با اول مضموم و واو معروف نام برادران

[illegible]

بن و لیس است مهون با اول مفتوح زمین کشت زاری را نامند که در آن کلخ بسیار بود
 و با اول مضموم کلمه باشد که برای تاکید گویند مولوی معنوی فرماید سه پیش از مد در شش
 و دواوی و یک الش بدگش کلگون و آواز آمد که زود الفش بد تا یافت لبس و گلستان
 مهون و و زبان هندی نام ز نسبت که در ملک و کس ایچ باشد و آن سکه بجای آنکه بود با اول
 مفتوح بثنای زده در غنی معنی آرام و استی است و با اول مضموم و را و معروف هم در غنی
 خوار و خوار شدن باشد مهو و با اول مضموم و ثانی ساکن چون دوزن در حبال بگرد باشند
 آن زان مرید گیر اهو و شوند و انرا و سنی و انباغ نیز گویند مهوی با اول مضموم و او
 معروف ترس و جیم باشد امیر خسرو فرماید سه نشانه کردن افتادی بدل مهوی بدگر
 را نباشد یکسله موی و مهوید با اول مضموم و ثانی مفتوح و با انشتر باشد حکیم سوزنی
 و قسمی نزل گوید سه حکم زیر کی و حکمت شتر بانان و لبسان نیک پلاس و مهوید و گوشت
 نواز و البوخم اسد لقب گفته سه بر آورده زامش تا بنا گوش و فرو شتم مهویدش
 تا با کمال و مهوید یک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملایان بوده
 حکیم خاقانی فرماید سه او کیت که باران تا یک باشد ثبات مهوید یک و

فصل یامی تختانی و یو با اول مضموم و را و مجهول یکصد در اگویند یو به با اول
 مضموم و را و مجهول آرزو باشد مولوی معنوی راست سه یو به سفر گیر یا یا و لنگ
 صبر فرو و اختد در چاه تنگ و حکیم انوری فرماید سه ای در حرم چاه تو امنی که نیاید
 از یو به احوال خوش آهوی حرم را به هم مولوی معنوی فرماید سه گفتار را کردم باز
 حد اگر دم و در یو به اینجالت میدان که جانم و یو ج با اول مضموم سکونانی و جیم نام جانور
 از چرندگان یو خه با اول مضموم و را و مجهول و خا و مفتوح و اخایا رسیدنی یو بهایت
 لذت جماع و شهوت حکیم سوزنی گفته سه گرچه بوم مرد زهر مبره در انخال و همچون زن
 غیر شدم ز یو خه رعنا و یو ز با و معروف چهار معنی دارد اول حبتن و انحصار زن باشد
 و از رم یو زاراده رزم خوی بود شمس فخری راست سه رفعت حصن فلک چیمیز
 شود در انخال و چو شه بهید الی را و آورد مبارز یو ز و دوم نام جانور نسبت شکاری کوچک

منو و مشهور است که سگ تو دشکاری که جست و جوی نموده جانوران را از زیر پویش برودن آرد
 چهارم جست و خیز کردن را گویند یوزک و یوزن با اول مضموم و دوا و معروف و معنی دارد
 اول سگ مولد گویند و آن سگی بود که در زیر بوته ها جست و جو کند و جانوران را بر آرد
 حکیم خاقانی فرماید که طعن با و آن نصیحت با و زناست که بر کتک یوز غیر زیر
 هم او گوید که از چرخ طمع مبر که سبز انرا در یوز نه نشانند بر در یوز به دوم غلطیدن مراغه
 کردن جانوران باشد در میان خاک یوسه با اول مضموم و دوا و مجهول آره در دوی با حکیم
 اسدی راست است یوسه بریدن چوب سکنده که تا پای خوبی و ساید به بند یوسه
 با اول مضموم و دوا و مجهول بمعنی جست و تفحص کردن است و آنرا یوزنگویند یوزغ با اول
 مضموم و دوا و مجهول چوبی باشد که برگردن گاو و گاوگردون نهند و آنرا چوغ و چوغ و یوزغ
 نیز نامند حکیم اسدی راست است ای همه قول تو الصاق و دروغ و پیش دنیا تو کردن
 اندریوغ و مولوی مستوی فرماید که آفتاب و ماه و کواکب و سیاه یوزغ به برگردن جان بند و ال
 یوک با اول مضموم و دوا و معروف آهنی باشد که زیر تنور نهند و به میان را ازان آویزند
 و آنرا یوسک نیز گویند یون با اول مضموم و دوا و معروف دو معنی دارد اول فلسی را گویند
 حکیم خاقانی گفته که فلسفی فلسفی یونانی یونان از روی این مذہب یونان بخبر اسان عالم
 هم او گوید که بافتش حدیث و نظم قرآن به یونی از رو حدیث یونان به دوم مخزین باشد
 استاد عنصری فرماید که از فتح و ظفر ستم نیزه تو عقد به دارد و ستم به یون به
 شمس مخمری راست است از فتح و نصرت به راست بود پرچم به زبانه و دولت بر مرکب تو
 باشد لون و دقت فرنگ حافظ ادوی بمعنی غاشیه مرقوم است و الله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الف هاء با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه اند حکیم سنائی
 فرماید که گرچه بشید جمع خاصان را آه بر سرانی آه نکنده چون نیست قبول سکود و تو
 شکار در یاب لی برگی باریک آهی کو به دوم کلمه باشد که وز ملن حسرت و انفس گونید

اهر با اول مفتوح ثبانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان که رودخانه
 عظیمی داشته باشد شاعر گفته سه نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان به محمدان حج نبی
 نیست مد یکانه و هر بن لبسال سیصد و هشتاد و نه ز شعبان چار بن بوقت عصر و شنبه بر خاوه آید
 ز دست ظلم نه از روی اختیار بجز ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر بن دوم نام دور
 که ثمر آن را انجم اهر و زبان کنجشک را خوانند و لسان العصا نیز نامند اهر امن و اهرین
 و اهرین با اول مفتوح را همسای بدیها باشد چنانچه نیردان را نهامی نیکبها و شرح آن
 در ذیل لغت اهرین مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید سه راه شان بگو گرفت نیست ناز خیر
 زان چو اهریمه در یویه یک و پانظر اند به اهران با اول مفتوح ثبانی زده تیشه دگر حکیم برای
 قستانی گفته سه بگاه ارکوه کردن دست دادی بن اهرن بابدی فی اوستادی به
 اهر با اول مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح بهیم زده چوب سرگردی را نامند که دیکر لیس با
 گویند از شهر آشوب مولانا و شیرازی مرقوم گشت سه ای یار به پنداری غمخوده اند
 نیکنی ز بیش و کم خود به خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز به نزدیک هر لیشه آب زخم اهرم خود
 اهرن با اول مفتوح ثبانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهر امن است حکیم
 سوزنی راست سه زیبا تر از است بهیم اندرون و لیک به در بزمگاه بارندانی ز لیش
 دوم نام داماد قصر روم باشد که هم سلف کشتا سپ بوده حکیم سوزنی نظم نموده سه باین
 سپر دندیش دخترش به بدستور می مهربان مادرش به و زبان هندی سندان گری انگری
 اهر و ن با اول مفتوح ثبانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصاً علم
 مهارت تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید سه از ده دانش بکوس اهر و ن شود زیرا که اهر و ن
 بدانش اهر و ن باشد به هم او گوید سه اهر و ن با علم شد سمر بجهان در نگار به قوی بازی ای سپر
 قوای اهر و ن به اهر و ن با اول مفتوح ثبانی زده و رای منقوطه مضموم و او معروف بمعنی اهر و ن
 به اهر و ن با اول مضموم نازاننده باشد و از استر و ن نیز گویند و بازی عقیقه خوانند اهرک با اول
 دستانی مفتوح اهرک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده سه لوح ملک او بخواه عمر خویش چون
 مکنی طاعت بر لوح انماک به کن چو ز دنیا هم ایند ز رو سیم به پس چه زرد سیم و چه سنگ سیم

ا همر با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بر او زده شغال باشد این نامه با اول مفتوح
 دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند با باطی اسرار بیان نظم نموده و زخم این نامه توان
 چه دانند روح دیدار او در آن چه دانند هم او گوید و شاخ این نامه بی مادر که در
 زیر این صد گوید و دوم معنی خود آری و خود مالی و عشق بود چیر این گویند که زده دست بر دوازده تپاخ باز ماند
 این مفتوح با اول مفتوح ثانی زده نون مضموم و و او معدول اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است
 از اقسام میان که همیشه قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کالوری مرقوم گشت
 این بود با اول مفتوح ثانی زده و نون و او هر دو مفتوح نام و ناول است از پنجه دزدیده
 که آنرا بازی خمسه مسترقه گویند این هواز با اول مفتوح ثانی زده حیران و الله یوفی بولان
 سیاهی راست و در راه خدا ایگو که هواز نمند بگذاشت از و پس در شوار نمند و حق حق
 و به خلق حیران ماند و شطرفت و بحر خویش و هواز نمند و هواز با اول مفتوح نام
 شهرسیت از ولایت خورستان گویند که هواسی یاد می آید و دیگر که یکسال در آنجا مقام کنند
 در عقل و نقصان پیدا آید و عقرب آنجا که اگر ز جان سلامت نبرد سیف اسفندی راست
 و زیر کیفیت حیات دهد و در شیش کردم هواز و هواز با اول مفتوح ثانی زده و او
 مفتوح بر او زده و مشق و مطالب گویند منوچهر فرماید و برین همچنان سالهای دراز و دمان و
 دمان و حیران و چیران و دو گوشت همیشه سوی گنج کاو و چشمیت همه مردم هوزان
 حکیم خاقانی راست و در جنب مجلس پرگاه و آه و حرکات هوزان را به این نامه
 با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیهانه یا اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاه
 و دماغ و در برخی بمعنی حلقوم مرقوم است و الله اعلم

فصل با بهار با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل بهار باشد و دوم بخانه چیر آتش که کتبل
 مانند سوم هر گل را نامند و ماکل ناسخ را گویند خصوصا شیخ عثمان مختاری این معنی را
 به ترتیب مرقوم ساخته و تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطبه تا عالم از بهار بود چون بت بهار آید
 بود گوهر الصاف و فروغ را می تو باد عالم اسلام را بهار و هم او گوید و خطبه تو جان کن
 و لا و سیمین و بت بهار بروی اند آمد اندرین و خواجه نظامی بنظم آورده و رسم

برنجیست که در روزگار به پیش در میوه میسوزد و بهار به چهارم یک بیکبار بود و استاد فری
فریاد به بهرام وحی مال بخش جهان به بهرامی که در بخش بهار به پنجم نام کلی است که از
کما چشم نیز گویند این معنی از نزد بهت القلوب محمد الله متوفی مرقوم گشت و با اول مکتوم و ملائمت
از ملک هندوستان که بر جانب مشرق واقع است آنرا دارالملک نیز گویند و چون ولایت
بهار بگذرند بهنگال رسند امیر خسرو فریاد به گران پیش لبکه سوی شرق افتاد به فرود
گشت بهار و بلند شد غزنین به بهار لشکر تام نوایست از موسیقی منوچهر را به
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم به گاه سرستان زنند امروز گاهی بشک به
بهار خوش گشت و اگر گویند که از آنسو کرده خشک کنند و لگا بهارند و آنرا بتازی قدید خوانند
بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کیسه یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماه
اعتبار نمودند و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زبان هر بادشاه واقع می شد
و دلیل بر شکوت و عظمت آن بادشاه میدهند و او را اعظم سلاطین میدانستند بلکه
عقیده آنها این بود که سال بهترک جز در میان بادشاهان و شکوت و عظمت واقع نمیشود و آنچه
در زمان نوشیروان واقع شد و در آنسال دوازدی بهشت وقوع یافت شهر یاری است
به زود چرخ تراغم القدر باد و آنکه بهترک سر و ش عمر نوح صد چون آن به بهار اول
مفتوح ثانی زده به بعضی خط و بهر باشد اخیر سر و فریاد به نه ازین بهیت این بهر تو
که این بود است بهر از بهر بر تو به حکیم اسدی نظم نموده به چو سید هزار از در و تاج
کز آن پنج یک بحر موج بود به در بعضی از فرنگها مرقوم است که نام ولایت است و در عربی
دومنی دارد اول معنی عجب عجب به دوم لاک از لاک گویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول
نام فرشته است که محافظت مردم مسافر و حال بدوست و امور صالحی که در روز بهرام واقع میشود و متعلق
دوم ستاره مرغ بود که آن سماجیم است و اقلیم سوم زنبور است حکیم سنائی فریاد به فلک جاش
آنکه بهرام است به آنکه از فعل و رای خود کام است به شوم نام رستم بود از بهر شمس حکیم فردوسی
بمعنی ستاره در نظم نموده به بهرام گردون و بهرام روز به مرزی بساز و عدد و البسور به چهارم
نام بادشاهی بود و شکوت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست به چه

که زیر گردون است به مادر خاک مادر خونسست به مادر خون سروروش نیاز به مادر خاک
 و اوستاند باز به گرچه بهرام را دو مادر بود مادر خاک مهران بر بود بهرام مهران
 با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند به معنی اول یا قوت سرخ باشد حکیم خاقانی
 فرماید یوزمه از خاک کند سرخ گل به قرص خوار سنگ کند مهران به حکیم فطران
 نظم نموده از رضای او شود چون بهرام سرخنگ به وز خلافت او شود چون دوم ملک خور
 و دوم نوعی از یافته الیثمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و نقش سیاه
 و دیگر رنگها هم میشود حکیم ازرقی گفته است آن آب نیلگون منگن تا گمان بری به مالیده
 که بهشت زیر وزه بهرام به مختاری است به چله بانی کرد و سیاه سیما کارگاه به
 نقشبندی کرد و زیر وزه پیکر بهرام به سوم گل عصفرا گویند و آنرا خشک و کارینه نیز خوانند
 امامی بروی گفته است آن نگار کتاب لعل و تاب یا قوتش شدی به آب گردون تشر
 نیلوفری او بهرام به چهارم غازه را گویند زنان بر و نه در این سرخ کنند امیر خسرو فرماید به چنان
 نکبت چرخ از ولایتش مغرول به که بهرام عروسانست خنجر بهرام به بهرام به با اول مفتوح
 معنوی اول بید مشک باشد و آنرا کله موش و کر بگویند گویند و معرب آن بهرام است اختیار
 یعنی نقل نموده دوم قلم طاهر باشد سوم معنی اریشیم بهرام با اول مفتوح ثانی زده معنی در اول یک و نیم گویند دوم پوست
 دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سه نیز خوانند بهرام
 و معنی در اول بخانه را گویند دوم به قوت باشد چو شک ناخوب بهرام شب به از افق بهرام در شفق بهرام
 بهروج و بهروج و بهروز و بهروز به با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و و او مجبور
 و معنی در اول نوعی از بلور که دو است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشترنگی باشد
 و لغایت که به بود مولومی معنوی فرماید به شلیم نه شهر وزه لعینم بهروزه به عشقیم نه شهر
 مستم نه از سنگی به دوم کند بهی را گویند بهرون با اول مکتور ثانی زده و رای مضموم و و او
 معروف نام ذوالقرنین باشد بهرام با اول مفتوح حصه و خط نصیب باشد و با اول مضموم
 نام طایفه السیت که منشأ و موطن ایشان گجرات باشد با اول مکتور اسم قصیده السیت که از لاهور
 آنجا شخصت کرده است بهشت گنگ به معنی گنگ است و گنگ در است که مرقوم شد

سراج الدین سیکری گفته ہے کہ طالب بہشت خدائی چہرا نہی بہ دل بزرگ خانہ
 چین و بہشت کنگ بہ بہار با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و ملتو است کہ پوست بدن آدمی
 سفید میشود و متو بہ آن بہق است کمال غیاث نظم نموده ہے صد نعمت خدای
 بمردان و بر تیر پدہ کو داشت علت برص نہمت بہک بہ دانی کجاست مسکن با و امی
 سگان آنرا مقام بل مہا این مکان کہ بہ گزین انتخاب بہ انتخاب گزیدہ شدہ را گویند غیر چیز ہائی و نیکو باشد کہ
 کہ کسی آنرا از چیز ہائی سرہ و نیکو بگزیند استاد فرخی فرماید ہر طالع بہخت مد آمد کہ آسمان
 از پسد گاہ باز چین کرد بہ گزین بہ ابن یسین نظم نموده ہے سپہ اگر چہ کہ فرقی نماند اندر
 میان اہل نہر کار بہ گزین بہ لیکن از ان چہ پاک چودانی کہ وقت کار بہ جولست شیر بہ
 چون ضیغ غرین بہ بنود گر اختیار بود این و ملک را بہ و بہ گزین بغیر تو مختار ملک دین بہ
 بہل با اول مکسور و ثانی بہ یعنی بگذار آمدہ بہمان شخصی مجبول باشد و آنرا فلان نیز
 گویند حکیم سنائی فرماید ہر تو بر آورد دوست بر بہان بہ کہ چہ راست می بر آورد آن
 بہمن با اول مفتوح ثانی زدہ سیزدہ معنی دارد اول راست گفتار و دوست کردار باشد
 و این لفظ با بمعنی مترادف حکم است دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم دراز
 دست را گویند چہارم نام ملکی است کہ تسکین چشم دہد و آتش قہر افروفتانہ و کل باشد و آن گویند
 و اکثر جلد پابان و تدبیر امور و مصالحی کہ در ماہ بہمن در روز بہمن واقع می شود با او
 متعلق است حکیم فردوسی فرماید ہ کہ از مژد بادت بدین را مگاہ بہ چو بہمن نگہبان
 تخت و کلاہ بہ پنج عقل اول را نامند چنانچہ در شرح دیوان حضرت امیر المومنین علیہ السلام
 قاضی میر سید حسین شہمی آورده کہ عقل نزد مشائیین ہ است میگویند کہ خدا واحد محض است
 و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد کہ از خدا صادر شد قول اول است کہ
 حکماء و فرس اورا بہمن گویند پس بدین اعتبار بہمن عقل اول باشد ششم نام سپہنہا بہن
 کشتا سپہ است کہ اردشیر نام داشت مورخان و تسمیہ او باین اسم وجہ گفته اند کہ وہی گویند
 کہ بسبب راست گفتاری و درست کرداری اورا بہمن گفتند و جمعی گفته اند کہ چون در خورد سالی
 بنایت زیرک و عاقل بود و بسیار دال بہند باین اسم موسوم گشتہ و فرقہ آورده اند کہ دست

دراز بود که چون بالیتادی نیز انولیش رسیدی چنانچه منوچهر راسته شنیدم من که
 بالیتاده رسیده تا بر انودست بهمن و وزیر گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت
 اورا باین نام خوانند یعنی بهمن راز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دستداری
 بسبب بهمن هم نام داشته و اربابین نام ناسیدند هفتم نام یازدهم باشد از راه شمس می آن ماه
 دوم است از فصل زمستان و مدت ماندن نیز اعظم بود و بر برج دلو و در دهم این ماه جشن شده بود
 و شرح آن بالا پیشتر مرقوم گشت ششم رستنی بود که در بخت سال گل کند و پنج آنهارو و ابا کجا
 برند و آن در گونه است سرخ و سفید حکیم خانی این هر سه معنی را به ترتیب نظم نموده است چون
 زال البته بقسم نوحه زان کنم و تاز جنتی بخاطر بهمن بر آورم و فیانی که با غم است مرا آتش لا حرم
 مریم صفت بهار بهمن آورم و بشگفت اگر چه آهوی چین مشک پرور هم چون سرخوز بهمن
 و سنبل بر آورم و امیر خسرو در صفت خیمگاه گفته است بدانسان که شد روی مهر اسرار
 بر از بهمن لعل چن بهار و منم نام روز دوم باشد از راه شمس منوچهر گفته است رسم بهمن گیر و سر
 تازه کن بهمن خنجر لود و فرست با و از مرد و بهمن بهمن و بنابر قاعده کلیه فاسیان که چون نام روز بانام ماه موافق
 آید و آن روز را عید گیرند و از بهمن عید کنند و جشن نمایند و انواع غله با و گوشتها نیز غله و گل بهمن
 سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هر دو بر آید کرده بانبات و قند بخورند و بهمن سفید را ستاده
 با شیر پاشانند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
 در کندن گیاه و بیخها و وائی از کوهها و صحرا با گرفتن روغنهای کوه و بیخها و گوشتها
 و درین روز جامه نو بپوشیدن ناخن چیدن موی ستردن و عمارت کردن این روز را
 بهمن خوانند و هم نام پوه السیت از موسیقی آید یعنی رامنوچهر و مرقوم است هر روز و چشمه سوی
 معشوق به هر وقت دو گوشت سوی بهمن به هم او گوید به بگوش اندرون در گشت بهمن
 بگوش اندرون بهمن قیصران به یازدهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل و قدیم در آنجا جاوون گیاه بسیار
 بوده از گدازیکه در اول سلطنت خویش طلسمات از شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی
 منظوم ساخته است بمردی کجا آن در بهمن است بهر سال پر خاش آه فرست و دوازدهم
 قلعه است هندستان نام گوهر است بلند و بلند با ابوالفرح رونی بقید نظم آورده است در ترازوی بهمن

اعلاش و آنکه سنگ آمده سهرمن به تسنیر و هم تحت ساسه برت را گویند که بسبب ابرت خود
از کوه جدا شود و بقیته بهمنچهره روز دوم از بهمن ماه باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل
نعت بهمنی قوم شد حکیم انوری فرماید که بعد از هر عشرت هر روز افکنند و سخن
رفتن و نازقتن مادر افواه که اندر آند و در هر روز بهمن یعنی دوم از بهمن ماه به
بهمنی نام یکی از شاگردان شیخ ابوعلی سینا است بهو و بهم با اول مفتوح شبانی زده گو
و آنکه بود با اول مفتوح و ثانی مضوم و ما و معروف نام یکی از رایان نه است احوال در حکیم اسدی
و گوشت نام تفصیل آورده حکیم اسدی راست است بیکبار بر قلب لشکر زدند و بپویند
شان بر سوزند و استاد و فرخی نظم نموده چونند و آنکه که اندر دیا بند هم بهمن و اله
همیکو و برشهان مفتوح همیشه راسی بهیم اندر و معقیم لغیم و نشسته ایمین و دل بر بساط تازه بطر
بهمن و بهینه با اول کسور و ثانی سه معنی دارد اول بمعنی ستر و تیرا آید حکیم انوری فرماید
ای ملک بهمن کن ترا ملک و زیر است به ملک که فلک قدرت و سیاره منیر است به
و هم ایام هفته را گویند شاگردان بخاری راست است صاحب صد بهینه و مه و سال به گذر در گری
نیاری یاد به ستوم سلاح و آنرا گویند از احوال بر ایمین و هم پیر بر و خواجه عبد الله
انصاری در طبقات خویش آورده که بر از پلاس و ششی شد بهینه به بار خوانند و توگر
پیران کنه کنه پوشیده در ویش نشود در ویش به گرچه صد جامه نفیس بهیچ شد توگر نشود
فصل یای عجی بهمانه با اول مفتوح چوبک سگی باشد که گاهی در پس منته کشیده
نشود و بخاران در شکاف چوبی که آنرا باز میکافته باشند فرو برند تا زود و بشکافند و کفشگران
و موزه دوزان در فاصله قال کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستونی بگذارند
تا راست بایستد و آنرا بانه و تانه و بهانه نیز گویند به پیر با هر دو عجی مفتوح میبرد و با زده کلام
از توابع که در هنگام تحسین با جبریت آسخت به زبان رانند کمال معجیل نظم نموده
روحانیان چونند البکار فکر من به پیر زنند در وی نام خدا برند بهر با اول مفتوح شبانی
کلام البیت ربع از شب و روز حکیم فردوسی است چو پیری ز تیره شب اندر گذشت
که آن نامور پیش یزدان گذشت به چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت به شبانکه بر چرخ گردان گذشت

بهر با اول مفتوح ثبانی زده بمعنی یا محظوظ باشد و بهره دار یا سبیل خوانند حکیم برای
 قسطنطینی نظم نموده به بلبل از نیم آن زنه را به مرتب داشت جمعی بهره دار آن به
 پہلو با اول مفتوح ثبانی زده و لام مضموم و واو معروف است معنی دارد اول معروف
 و دوم کنایه از دفع و فائده باشد و باللام مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پہلو آن آمده عید الام
 چلی راست است شد ایران و توران را مسلم شد یک هفته بلاد خسر و توران بسیم پہلو آن
 این سخن گفته است سینه شیش کو شمش علام او به جانم نبرد فشان و رستم پہلوی به
 شهر را گویند مطلقا پہلوی یعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید بهی تا بود کیران شراره
 ز پہلو بر و نشد ز بهر شکار یکی لشکر آمد ز پہلو بدست به که از گرد ایشان هوا تیره گشت
 هم او گوید به فرمود تا قازان جنگجوی ز پہلو بدست اندر آورد روی به پہلوانی و پہلو
 است معنی دارد اول شهری و زبان شهر را مانند دوم منسوب به پہلوان بود سوم زبان پارسی پستانی را
 نامند حکیم فردوسی فرماید به اگر پہلوانی ندارد زبان به بازی نوازند را دجله خوان
 هم او گوید به ز من گشت دست فصاحت قوی به پیرا ختم دفتر پہلوی به پنجم باطل
 مفتوح ثبانی زده و نیم و زای منقوطه هر دو معنی مفتوح سیخول باشد و آن جانور است که خا
 ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتارش کند آن خار با بطرت او اندازد و چون
 با اول و ثانی مفتوح شیر می باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان یا دطغیان
 کند مولانا کاشفی گفته است پستان مثال غنچه پراز شیر شبنم است به از هر طفل سبز و در
 آیدش من پریشان به با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی
 درجا گفته است چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس به آن بوزینه آشاک پنهان نظر
 و دوم نان بود که بار و غن پرند و آنرا کلیه خوانند بهر با اول و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پرا
 که مردم شد و با اول مفتوح ثبانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از چوگان بازی که از
 کفیه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افکنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز
 سر پنه را بر و برینند و بکشد و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی
 طباطبائی حکیم سنائی فرماید به قدیم در راه ملکی به که هر ساعت همی باشی به تو چو

کوی سرگردان و ره چون پهنه بی پهنه و اوستاد فرخی نظم نموده و ناک ننازی روی
نگین سخت کمان و پهنه بازوی کند افکنی چو گان باز و دوم سید انرا گویند کمال
و جرم بلال از برای سر سینه چسبیت و با بازیم است تو بر روی نشان سید بنشوم سیر لاری
از جانب اندر و آواز تازی طعن خوانند چشام معینی پهنه آمده و الله اعلم بالصواب
فصل تبار فوقانی و تها با اول مفتوح ثانی نده شیر و رفتن انکور بود متهاک با اول
و ثانی مفتوح دوم معنی دارد اول معنی خاک آمده دوم بر پهنه را گویند متهم با اول و ثانی مفتوح
بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده و نیز و شیه گل فرستاده بود و
همانکه شاه بهم زاده بود و هم او گوید و به هم است در پهلوانی زبان و بر روی فزون
ز از دمائی دمان و تهمتن یکی از القاب تهمتن است چون در مردانگی و ملاوری بمثل
و بی همتا بود و اورا باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته و یکی تن که در پیش صدرت بود
اگر و تهمتن بود زن بود و شرف شرفه نظم نموده و هم وصف تواند بسیار به
معنی و هم نام نو بر بازوی میخ تهمتن و تها با اول و ثانی مضموم انداختن آب من باشد
و از آفت و تفویز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانولیت که گوشش لذت باشد
و از آیتونیز گویند تها با اول مکسور معنی خالی اندکی از استاد نظم نموده ای ز نور گوش پر دیده
نمی و خوش آنکه ز گوش پای بر دیده نمی و تو مردم دیده ز آویزه گوش و از گوش بیدار
که در دیده بی و تهنه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهر لیت که فریدون در آن بوده
فصل چیم و جهان آرا معنی معدوم و نام با ششم است از باهای ملکی جهان بین
چشم را گویند عیاد گفته و چشم عقل در کار جهان بین که بادت تا بعد از جهان بود
مخزگر گانی گفته و زهر دوست خواهم جان شیرین و جهان گزیر ویدارش جهان بین
و نیز نام باهای پنجم است از باهای ملکی جهان بین که با معنی علیه السلام و نیزم را گویند از تازی
صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرایده جهان بین زانجان زیب فری و اگر چه بدین تن
جهان کس و جهان همین عالم باشد و آواز تازی عالم کبیر خوانند حسن با اول مکسور
ثانی زده نام پسر از سیاب بادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرایده چیم

بشنیدنیام شاه به همیکو چندین بد و در نگاه به چهره او شاه با اول ثانی مضموم دو معنی دارد اول آنست
که آنرا بونی شاکه خوانند و صیغ آنرا کلاک کوزه غنرت خوانند دوم چرب روده باشد و الله اعلم بالصواب

فصل دهم عجمی چهار بابک نام مرضی است که آنرا بازی تمام خوانند چهار کایه

را سوار و تیز رو باشد و آنرا چهار کانه نیز خوانند چهار آزاد و حیرا و با اول که سوار نام های نسبت
به همین که بهمن را و با حکم شریعتی که تابع آن بود و با کلح خود را در آورده و با اب از دست او شد حکم
دو دومی است که اگر دختر بود نامش عجمی و پسر مرد با و آتش و پسر را و عجمی خوانند می را پسر را و در زکیتی بدیدار بود

شاد و چهره پر بار و صورتی که اگر گویند چیدر و زن شهید می چیدر یا شهید چیدر چیدر و زن و عجمی چیدر یا

فصل خاخه با اول مفتوح بمعنی خوش خاخه بمعنی خوشا آمده و این کلمه نیز لهجه رنج است

که عربان گویند حکیم النوری فرماید که خاخ ای یار و خاخ ای دلدار هر دو قادر و عجم جبار است

خمر با اول مضموم و ثانی زده و طنج جایی منزل بود او ستاد و فرخی نظم نموده چون بره

باشم نعیم خانه و خمر چون بشهر ایم باشیم بهنجیدن راه

فصل دال ده با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی و منکر بود

و بار با اول مفتوح غار باشد حکیم سنائی فرماید که شست بهمین لیبوی تیر آید از دها از دها

زیر آید حکیم اسدی راست است که بر دهای روز شکسته دره و دها رشنج از کان به یکسر

و بزبان هندی از رودخانه جایی را گویند که آب آنجا از جای دیگر عمیق تر باشد و منشش لقیح ال

کسی گویند که کردار و گفتار و عمل او با حق تعالی راست باشد از کتاب ژند نوشته شد و بار با اول

مفتوح و زای معقوله با نیک فریاد باشد حکیم خانی فرماید فرخی نبذ تو بر تو بود از لیباط تو بر شیده دها

ده اک نام مو است چون در زده عیب بود او را باین نام میخوانند و این اسم را مو ساجده

ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشت بکیر دوم کوتاهی قد سوم بیاری نخوت

چهارم بیشیری پنجم بسیار خواری ششم ندر بانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زگی نهم دروغ گوئی

دهم بعضی دینی نوشته اند و بعضی بدلی و مجزوی گفته اند حکیم قطران نظم نموده به اندیش

نوده اک است و دهاک به تویی خسرویی بیکروئی فریدون به زرشکست بهرام گفته حکما شد

آن فریدون خردمند که او دهاش نسبت اندر جهان و دهاک ره و دهن دره کشور بود

سبب کثرت خواب باریک با کاپلی و آنرا فاز و فازه نیز گویند هانه و دهنه با اول مفتوح
 شده معنی دارد اول زنگار و غنایت و رنگ آن سیر و تلخ باشد و از کان پس حاصل شود و آنرا
 در و اما بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و در و اما حی چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک رنگ
 آورند و آنرا دانه و دهنه نیز گویند کمال سبب نظم نموده و زتاب چشم تو گریه تو مردم رسد
 شود و زتابه آتش دانه های رنگه حکیم مستانی نظم نموده و صیقل کن این رواق از زتابه
 از در زتابه بر کرانه وین صحن زمر دین شود و راست از زتابه و صافه چون دانه و دوم جام
 است باشد شوم چیز را گویند که شبیه بدان بود مانند دانه کوه و دانه مشک و دانه آب
 خواجه نظامی فرماید شد زمین کنده باد دانه آب که کس آن گنج لاندیده بخواب
 ده پنج راه را گویند حکیم سعدی می آید بر آن نشد که درین سنجی ده دهی زر زخم نه ده پنجی و هم گویم
 به همه راه او خود را ز گنج بود و زرده دهی سیم ده پنج بود و دهی با اول مکتور و دینی زرده
 و جیم عجمی مفتوح زبان و یلم عیت را گویند ده خدا رنیز بگرا گویند خواجه سعدی فرماید
 به نکویی کن امر و چون ده تراست که سال و گردی گری خداست به عمادی راست
 به بازم زمار عیشه بسیار چون مرا به باد خدا حدیث تو بسیار میرود و ده دهی ز خالص را
 گویند مولوی معنوی گفته به گفته عرصه شاک زرده و هست و ز بهدیه بر دین اینجا
 ابله است و دهره حربه باشد که سرش مانند داسی در غات تری بود و او اش از آبرش بلند و در شد
 و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عید الواسع جلی راست به گل چاک بز و جامه قد
 نقشه شد نگون و آلوده لال رخ بخون چون دهره نچه عجم است و نظم نموده به گفته که نه
 مکن زمین چهره خویش تا بر دارم ز حسن تو بهره خویش گفتا که سرش بر دول و ز خویش
 کین فتنه ز عشق میکشد دهره خویش و در بعضی از نسخ معنی داس آمده و دستان نام است
 حکیم فردوسی فرماید خود اندر دستان بیار است جنگ به برین بر نیاید و اولان در
 ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد و به گان با اول مکتور و معنی دارد اول مزاج
 گویند دوم مورخ را خوانند و موسی آن درقان باشد و به گانی با اول مفتوح نام نوع اندر است
 و ده نه زبور و آیه الش باشد و آنرا به سبب نیز گویند حکیم خاقانی راست به مکتوب شاه

اختران زفت بکاخ مشتری به شش به دوا ده پیش فصل دوازده سری و دهنون
با اول مفتوح و ثانی مضموم و دوا معروف حفظ باشد و آنرا از روز بر نیز خوانند عبد القادر نامی
گفته است آنکه صبح شاه خواند از دهنون و از دهنش بوی مشک آید برون و در بعضی
از فرنگها بمعنی از بر خواندن قوم است ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است جمله
هفت بازی نزد عوام بجا طر و او هزار میگویند و میبوده با اول مفتوح ثانی زده و یار
ثناة تحتانی مضموم و دوا مجهول و دال مفتوح به از زده عشر را گویند و بخود نصف عشر باشد
فصل راهره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است این مختف را در چهارم به موی باشد
گویند که یعنی یکبار و دوره یعنی دوبار و دوم مرتبه و باقی برین قیاس است کمال اعیل است
و تواند ز خانه نشینی طول و ز برق طبع تو الماس میشود سه به چهارم نغمه را گویند و پنجم بخو
بروشن آمده رها هم با اول مضموم نام لپگر دز است که در جنگ دوازده رخ باران را گشت
و با اول کسور در عربی باران خود قطره را گویند سه انجام اسپ را گویند حکیم سوزنی
گفته است از پشت سه انجام به بنیند که شتر را به پیروزی و تائید و ظفر بر براه است سه آورد
چیزی را گویند که چون کسی از جای بیاید که بطریق تحف آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید سه کار روزی خورد زدن اندر دست به که سه آورد در روز دالی ازل است و شرف
شفرده است سه یک سفر کن ای سحر از بهشتا قان یار و پس آوردی لایع خاکی و
رباوی نام شعبه البیت از موسیقی سیف اسفرنگی است سه در آواز دهنون خواب
و لبین و باتفاق ری کرده در پای سازه و جامه دال نام نوا نیست از مصنفات کیسای
گویند این مهوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامه بر تن پاوه کردند و در هوش گشتند لهذا
آنرا ماه جامه از سبب نامیدن به شنیج عبد السلام مخلص گفته است مطرب نوایی را به چار
زن و ماه جامه در انیم به جامه در ان زن و سه کشتا نام روز هفتم باشد و ماه جامه یکی از جری
سه نور و مطرب و خفیا گر را گویند حکیم سوزنی است سه در حین و به ماه مطرب کوی و به ماه جامه
در ان به ماه جامه است و به این میگویند که تنبلی جلای نام دارد و خواه نیا از شوق چنان گیرد
با اول و ثانی مضموم و دوا معروف و دو معنی دارد اول نام که بر است از کوه های سرانند که حضرت

آدم صغی علی نبینا علیه السلام که از بهشت برآمد نخست بدان کوه افتاد حکیم سدی نظم نمود
 ۵ بکوه رسو بر گرفتند راه ۵ چه کوهی بلندیش بر چرخ دماه ۵ که گوید که آدم نوبت بهشت ۵ ویران
 کوه او افتاد از بهشت ۵ و دوم طرز روش بود رهی غلام و منده بود حکیم اندقی است
 ۵ همیشه تالشود خاک چون سپهر لطیف ۵ همیشه تا کند کوه با ستاره مدار ۵ غلام و چاکر و
 فرمان برورهی بادت ۵ بملکت اند فغفور رای قیصر و شار ۵ رسیدن با اول مفتوح
 بمعنی خلاص شدن بجای یافتن باشد ۵

فصل زامی منقوطه زره با اول مکسورششش معنی دارد اول کمالیست که در محل
 تحسین گویند کمال اسماعیل فرایده ۵ در جمعی که شعر تو باشد خاص عام ۵ آواز زه زه تو
 برانلاک می رود ۵ دوم خوب و خوش باشد اینم معنی نخست نزدیک است مولوی محتوی
 ۵ چون جوان بودی و سخت و زلفت زره ۵ تو میرفتی صوفی صفتی زره ۵ چون شدی پیر
 ضعیف و نحنی ۵ پرده های لا و بالی میزنی ۵ شوم زبیدن را گویند امام فخر الدین زامی
 نظم نموده ۵ جان چیست چنین لطف قضا ۵ دنیا رحم است و تو شکر است ادراد
 تلخی و اجل زره ما و طبع ۵ این مردن زادن است در ملک بقا ۵ رسیدن صدر آن است
 مولوی محتوی نظم نموده ۵ قوت از قوت حق میرود ۵ هر عودتی که حرارت می جود
 هم او گویند نه قمار از قمار او سید ۵ زرا که کند بی غذا کی می رسد ۵ چهارم فرزند باشد
 و زهدان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال زاره و زه نا گویند و اینم نزد
 بمعنی که قبل ازین مرقوم شد چیم جای که ما را گویند حکیم اندقی فرموده ۵ پیکان تبغه گشت از
 جنگ تو ۵ از سوی زه خدنگ برودن از کمال ۵ ششم که هر چیز را گویند مانند زه
 گریبان و زه صفه و زه حوض ۵ اینم نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ
 فرید الدین عطار فرایده ۵ غم ده تکر او هر زانی ۵ مرا زه زه کشد چون کما سئ ۵
 ز باب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه رود خانه و تالاب و شال آن
 جمال الدین عبد الزاق راست ۵ خلق تو نهال شاخ ما و بی ۵ دست تو ذاب
 آب کوشه اما می بر روی نظم نموده ۵ منبع تو با برود در چرخان کان لعل به معنی الشرب

در چشمه حیوان زباب پسر با اول مفتوح بتانی زده دوم معنی دارد اول معروف است از آثار
سم خوانند دوم معنی غصه و ترخشم باشد شیخ سعدی فرماید رشکم از پیرین آمد که در
اندام تو چسپد زهرم از غالیه آمد که بر اندام تو سایید حکیم ناصرخسرو فرماید که من اسیر
شوم همچو این ان اندر جگر چه باید زهر حکم مرا زهر خند خنده بار آگونی که از زهر غصه و خجالت کنند
زهر دار و زهر جلودم آگونی شیخ فریدالدین عطار گوید شکر از لعل و طعم و گرداشت که
زهر دار و در شکر داشت زهر گویا گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند در
وزمان هلاک میشوند حکیم سوزنی فرماید جان منی زده را نسخه نریک دید و لطف جان بود
بر ورق زهر گویا زهر شست با اول و ثانی مکسور دم و نفس باشد زهر پاک با اول مفتوح بتانی زده
شیر زنان و مادر حیوانات نورائیده را خوانند لیسحاق اطعمه گفته است کشاکش در دوزخ زهر
آب و لبن خجالت ماست و حریه شیر زرد مسکه دوح کردی باز خرد و در غزلی سحر جستن با دست خست
زهر من با اول مفتوح بتانی زده و میم مفتوح نام خانه بود و در شهر بخارا در عجایب المخلوقات آورده که
زهر من مرد در ویشی بود و جواب دید که گنجی مشتق یا بدین آن میشتق رفت و سرگردان پشیمان گرد
گویی و بر زن و شوق میگشت ناگاه مردی با وی دوچار شد پرسید که از کجایی و درین شهر حبلی گفت
من مردی ام از ری بخواب دیده ام که بدشوق گنجی یابم و بدین شده ام و گنج را می طلبم آن شخص
بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که دردی خانه است نام آن زهر من و آن
گنجی است من بران اعتماد نکردم زهری سلیم دل که تو باشی چون این شبیند باز گردید و بخانه خود آمد
و زهر من میکند تا با و نی زهرین یافت یوزن سنی من و از آن تو نگرفت او ستاد عسری ^{نظر زده}
من زری بهر گنج سوی و شوق پیر و هم صاحب همین زهر و زار این لغت از توابع است
بمعنی اهل و خیال وزن و فرزند بود حکیم ناصرخسرو فرماید تو پیش و این مریگی به چانه
دل من زهر مان هست به خاصه خراسان که در میان آنجا زهر و زار است و خانمان را به * *
فصل سیم * سه تا طنبور باشد که با سبب تار باشد با شش لوی معنوی فرماید این دل
همچو خبک را مست خراب دیک را به زخم بکفت گرفته ایم همچو ستارش منیرم به سه جاوه و الباقی
گویند و آن طول و عرض و عمق سه خوان جماعت اند چون تعالی را سید و سید خوانم

سه ستاره ایست از جهت تارهای آن که از جهت رنگ و کبر بزرگویند چار و یک که تصور کسی است از خورشید و ستاره علی
را گویند خواه نظامی فرماید سه ستاره کشته یافتیم سال خورد و بدرد باشد از دود کرد
سه گل با اول مفتوح و پای مخفی و کاف عجمی نام است چون میوه آن نخته میشود سرخ گردد
و بنایت نایز شود سه ویر عمارتی بود مشتمل بر گنبد متداخل یکدیگر و سمنار بنا و سوده نعمان بن
بجست معبد بهرام گور ساخته بود چون بربان پلوی در گنبد را تا بندها بسبب آن سه در میگفتند و آن
موسسه ساخته سیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن تفصیل در ذیل لغت خونگم مرقوم
سه را اول مکسور و ثانی زده گاه را گویند حکیم فردوسی نظم نموده سه چو پشاه بازی گسترده
بیاورد و فریبی داده سه و با اول ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آورده خواه حافظ شیرازی
است سه بزرگی بایست شب زنده میدارد طلب العلاء علیا لی سه را بنام پسرش
که از خراب شاه منگان هم سید بود و او را در کشتن شرح آن شاهنامه مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده سه همی
سه را چون پیل مست به کندی باز و کمانی بدست سه و وطنوره سه تاره را گویند
سه فرزند موالید ثلثه را خوانند که نبات جاد و حیوان باشد سه کوکبا خشک نماند از آه بنده گو گوهر باشد
سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و پای معروف است و دوست را گویند عموگا و هر چه است مست را
خوانند خصوصاً خواه اشیرالدین آخستگی است سه چنان صدائی که پیش آستانش
فلاک خیم داد بالائی سهی را به هم او گوید سه از و سنج سلام قلمت نصرت به بد و قوی کنه ایام باز و قوی
فصل شصین منقوطه به شش با اول مفتوح ششش معنی دارد اول سه معنی بشاه مترادف است
چهارم بمعنی سیرانده حکیم سنائی نظم نموده سه از برای آنکه شاهین سهوشه کنی به سینه صد
صعوه بیچاره را بریان کن پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید سه گرگزند کس نیارم
شش و گرگزیری ادب و پیش ره ششم کشت کردن شاه شطرنج بود و با اول مخموم کلمه است
که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید سه گفت آه باز پیران آگه است به
شش تنی را که بی چو در گه است به شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبه اول گل
کاجیه کشتند گل کاجیه را خشک نیز خوانند در اصل شاه آب بود که استمال شهاب شده در
عربی شیر تنگی را گویند که بآب میخته باشد و با اول مکسور هم در عربی معنی دارد اول ستاره بود

دوم شعلای آتش نامند که زبان کشد و شنب جمع آن است شهریان نام جانور است شکاری
 که بجهت از باز کلان تر باشد ولیکن آن کرامتی که باز دارد در نویست مشیحان لقب شهریان
 و آنرا شاه جهان نیز خوانند رضی الدین نیشاپوری راست است مخالفند چه بد است
 جاه بشاه دهد که شاه مردان روی شد شیحان شهر آزادیه نام شهر است که اردشیر
 بن غیرویه پادشاه انجلی از آن گشت و آن شهر را متصرف گشت شهر روان از و سلیم سزه ایچ
 گویند چنانچه ناصر کابنده خوانند جمال الدین عبدالرزاق در لغت گفته است که شنبه
 را افرات به این فلس خبره ملاش شرف و شرف شرفه نظم نموده فقره ماه اگر چه
 شهر است پیش نهاد را دارد است که شهر عزیز نام شهر است در حوالی سمرقند که کاشن نیز
 است و دارد و لادی قائل گفته است معمارین فلند بنیاد حصار و پیر این شهر سیر کلان
 چهار و انگاه در آن مملکت نلد آثار و پرداخته مکرمل بعد زب و نگار و شهرستان حصار
 گویند که بگرد شهر باشند شهریان نام خواهر شبید است که خواهر گشتن نواز در حصارهای و حصار
 نگار و بنفردین متقل شدند حکیم فروسی فرایده است سر و سبی و نوار و بدست و گرامر و
 شیراز و شهر و ابابا اول فتوح ثانی زده و لای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان ظالم زمانه را
 سگ زد و آنرا شهر و نام نهاد و بنا بر شد و قندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آنرا
 رواج نبود و هیچ چیز او را نمیگفتند شیخ سعدی فرایده است وجود مردم مانا لبسان و طلا
 بهر کجا که رود قدر و تمیزش اند بزرگ نادر نادان لبشر و اماند که در میان غریبش بهیستانند
 شهر و پنج معنی دارد اول هر دو خانه بزرگ را نامند و ملو نام رودخانه است خصوصاً در قم
 خانه السیت در ملک عراق که خسرو پرویز زیر لب و رود لب رود شهر و بنا نهاد و آنرا بنام آورد
 موسوم گردانیده شهر و خوانند و حاجه نظامی فرایده است همان شهر و دو آب خوشگوار است
 بنائی خیر و جائے شکارش به ستوم نام سازی باشد مانند موسیقار و میان را که در قم
 و زرم نوازند و حاجه نظامی گفته است ملاوتها و شیرین شکر خند و نی شهر و در اگر ده و قند
 چهارم نام صوتیست از موسیقی حکیم سنائی نظم نموده است از برای عاشقان مجلس کنون
 بی طبع و بلیل خوش نغمه که شهر و در که خقازند و پنجم تازی را گویند که برسانند شهر و در و پنجم

خوبان خورند و دوم داماد را گویند و آنرا شاهای نیز خوانند چه شته و شاه و داماد را نامند امیر خسرو
 فرماید بنیاد نشاء عالم افکند بهر شهری محبت فرزند هم او گوید که ما را عیش آباد است
 امروزه شهری این دو شهر است امروزه ستوم هر چیزی شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی
 نیک و بد را مهربان مستقر بهتر از مادر شنی ترازید و اوستاد قرخی نظم نموده
 تبتل نمی نمود شمشیری همچو زنگ تا بجوشی بنود صبر سقوط چو شکر کامران باشی بهمت رس
 اندوه بزی و شادمان باش جان ز جونی برخیز چهارم حلوائی را گویند که از نشاءسته و تخم مرغ پزند
 خصوصاً حکیم ازرقی فرموده اگر طبعش کند سیاه بسوی بصره و طایف و اگر جوشش کند گرد
 بسوی مکه و بطی شهری شد گردانند چون تخم در طل و زرد یا قوت گردانند خنده خار در خاشاک
 نام شهر لیسیت که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا از لجان نیز گویند و معرب آن رنجان است
فصل فاف چه خوب شهری باشد که بدان کسی را برانند و بعضی کسی را گویند که در سخن گفتن
 عاجز باشد همانند چوبک تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا کشوده نشود و بخاران رشکات چوب
 که آنرا می شکافیده باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب
 کفش و موزه زنتی افراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست یابند آنرا پانه و فانه و نیز
فصل کاف به کباب اول مکسور و اطهار با کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمند
 و منفعل باشد حکیم تراری قمستانی فرماید بدست خود که کند با خود اینک من کردم به کهای
 کوته ام آخر از احمق تاکی هم او گوید چه نسبت است که من می کنم بروی لبست و اناردانه
 گل سرخ و ارغوان یا قوت به کباب و کتاب با اول و ثانی زده گیاهها و دویه بارگوش
 که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که درد مندی و باد درد داشته باشد یا از جای برآمده باشد
 تا درد و جمع تخفیف یابد حکیم قطران نظم نموده به نام و جوان باشند بهتر آن بعقل بود
 بزنگ گمی و داع درد و کباب حکیم انوری فرماید گفته بودی که گاه وجود بهم چون ای
 از آن ستم در تاب و بر ستوران و اقربانت مدام همچو زنگ که کباب به کمان با اول
 مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کمان نیز خوانند گسب با اول مفتوح و ثانی مکسو
 معنی نیک و عمار آمده که پس با اول مضموم ثانی زده و یای مضموم دوم معنی دار و اول زاهد

و مرتاض و گوشه نشین و دهبقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده که یکی تیکده در میان ساخته به سرگنبدش به مفاخره پیری
 کرد او که آن بسته باوی به که و منه رخ کرده و ساده سوی به دوم خزینہ دار را گویند و بعضی
 از فرنگها بمعنی آن قوم است که از ابزاری ناکند گویند که بیل و کبیل یا اول مضموم بتانی زده و دوا
 و لام هر دو مفتوح ایله و احمق را گویند شمس **محمی** است به اعظم جمال دینی و دین شاه
 ملک بخش به این عقل با کفایت فضل تو کبیل به که با اول و ثانی مفتوح رنگ باشد مر اسپ و اشتر
 و خر که از ابتدای کمیت گویند استاد فرخی گفته که آن یکی اسپ که را که تو دانی ی
 خشتش بهیج و رانعل نه بند و نعل به که نرل با اول مفتوح بتانی زده و زای منقوطه بلا م زو
 جرجیر باشد و آن رستنی است که در دوا با بکار بر بند و آن در آرد و طبر و سجن و منقح و بهیج باه بود به
کستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهر سیست از ملک خراسان معروف است
 قستان است الحال تجرید اشتها دارد و مولوی معنوی فرماید که در آنجا زانیده صدر
 جهان به متهم گشت از صد اش نهان به دست ده سال سرگردان بکشت به که خراسان که
 کستان گاه دشت به که کشان سفیدی باشد که بشب در آسمان پدید آید و آنرا که کشان
 نیز گویند و بتازی محبه خوانند کمال **سمعیل** فرماید که ز بس شد آمد اختر بدر گشت آهنگ
 فاده جاده بین آه که کشان روشن به که کنار با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود که مندر
 نام قلعه سیست از قلعه های بخشان محارب آن قهندر است و امر و رقیقت اشتها دارد
 و چون در قلعه را میگویند آنرا که بکن در موسوم ساخته یعنی قلعه کندی با اول مکسور و معنی دارد
 اول خانه زستان بود و دوم خرس را گویند بهیج با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه است
 از ولایت سیستان میرو را یام جمیم فارسی را انداخته درین روزگار بکنی معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست که نمایم کارام گیرند بهیج بهستواران با ما سپاه کوچک به که بیل با اول
 مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سینب صحرایی را گویند و آنرا نقل خواجه دیوه خرس و کیل
 و که لیک نیز خوانند و بتازی زعفران مانند کبیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام که از رزان
 ایرانی بود که بسین دوم معنی دارد اول بمعنی کوچک ترین دوم تفاح بسیت و آنرا بتازی دوش

اقدام و بیونانی زعفرانمند و الله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی و گسار و گسار با و گنبد یا یعنی گاهیار و گاهنبار است

که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد ز کشت بهرام گفته سه بدل گفت

آن بزرگ نام پرواز و نداند کرد ز ایشان کس گنبد را تو گفتی از گنبدارت نکو بودی

سزاوارترگان اسوت بودی گهر با اول مضموم و ثانی مفتوح و معنی دارد اول جوهر گوشت

و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده حکیم فردوسی سینه زهر سوسیه شد بد و آهین

که هم با گهر بود و شمشیر زن و حکیم سوزنی فرایده نقد عمر جهان شبه گهری نه چنین کم

عیار بایستی به گهر با اول مضموم و ثانی زده کرمیت که چوب را بخورد و خود را مانده از چوب

فروریزد و آن خود کرم را که با فند و میوه باشند بتازی نثاره خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل لام با اول مفتوح و اظهار با سینه معنی دارد اول شراب گویا حکیم سنائی فرایده

هر چه بستاند از حرام و حرج و از بهار غار و روز و حج و یانه له ما بمشاک صرف کند و برت رایار

دوغ شرف کند و هم او گوید و دولت آنراست درین وقت که آتش از له و صلب آنراست

درین شهر که ناشن مشاک و دوم بمعنی بطلان و لوی محنوی نظم نموده من چه گفتم کجا

بماند و کز دل لپ نبرده رفت از کار و سوم نام شهر لیسیت از ترکستان با اول مفتوح و اظهار

نام درختی است که آنرا در ماوراءالنهر ناخو خوانند و با اول مضموم مرغی باشد ذی حلیب که گویا

بلند آشیانه کند و نهایت قوی و زیرک بود و آنرا که نیز خوانند و بتازی عقاب گویند حکیم فردوسی

سه مثل و شمنان تو با تو و حیل ملک و محلهای له است و با اول مکسور و معنی دارد اول

مضمحل و از هم پاشیده و مهر گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سرحد روم واقع است

لها ششم با اول مفتوح و شین مفتوح مضموم چیزی بد و زشت و نازیبا و دون را گویند حکیم سنائی

فرایده ای تا توان کرم کن برین قصه را بخوان و هر چند خط بر روز و کاغذ لها ششم است و حکیم فردوسی

فرستانی نظم نموده جهانی ز جود تو هستند خرمن و قرین تکلف غریب تنعم و گرا از خور و گنبد

تجد و نباشم و نباشم هم از ابلهان لها ششم و لهاک با اول مفتوح و تشدید با نام برادر لیسار

و ایست که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستم او را تعاقب نموده کشت لها با اول مفتوح

و ایست که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستم او را تعاقب نموده کشت لها با اول مفتوح

و ایست که در جنگ دوازده رخ گریخت و گستم او را تعاقب نموده کشت لها با اول مفتوح

میخانه شایسته باشد و نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قنبره خانه مرقوم است و زیارتی
 که موج آب را نامند لهر اسپ با اول میم مخفی است و یا قنبره نام یکی از پادشاهان ایران بوده که بخیر
 بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را با داده و او در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتا
 سپرده و عبادت آتش که به بلخ مشغول شد لغت بوزن معنی لعبت صورتیست که در کلاه
 از پارچه و جزو آن بسازند و در سنانا که میخوانند لهرج با اول و ثانی مفتوح بنون زده معنی
 دارد اول سنگ زدند که آنرا فسان نیز خوانند و دوم معنی سازگاری آمده است چنانکه با اول
 مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده
 کند که بمیرد پس با اول و ثانی کسور صفت واجب بود حکیم سونلی نظم نموده که کوشش را
 بلفظ بخارای عادتی به گویم پس یعنی که بکار نمی کنند

فصل میم در مثا دل مفتوح و اظهار یاد و معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروفست که در
 دوم با خفا و یا بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده که بر سر حور تو شد این لعل و دینی میز
 که مرا سوش و فنا بادت زین فرش به هم او در زنگوش و نیا گوید که چینی خاکدان بر اثر
 که مرا و سکش همسوارش به مسائل و مسائل با اول مفتوح در لغت اول بانون کسور
 و در لغت ثانی با مضبوط فیون یک خالص را گویند حکیم سنائی راست است که خود حال دیگر
 خلق چه گویم که ز سودا به بودم چو کسی کو خور و فیون و مسائل به متکوک با اول مفتوح ثانی زده
 مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید که بگر ورق قطعه چه سهری را دیدم متکوک سیحی دل دیوانه غافل
 جان به در عزلی پرده دریده باشد میچه کلوچه خیمه باشد شرف شفرده نظم نموده که
 میچه خیمه تو جرم قمر و نوبی تو چرخ اعلی باد به مهدم نام جانور است ذی غلب که دم آن البر
 باشد و از آن پر تیر سازند امیر خسرو فرماید که کنی ترخ چرخ را رخش به کنی زراع شام را
 مدم به مهر با اول کسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته است که موکل بر هر محبت آید
 امور عیال می که در راه مهر و مهر واقع شدند بدو متعلق است حساب و شمار همه خلق از ثواب گناه
 بدست اوست دوم نامی است از نامهای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت
 ماندن آفتاب در برج ترازوست که آنرا تباری نیز آن خوانند این هر دو معنی را مختاری بتعلم آورده

۵ ساقی که بدایه بودی مهر نورش بی مهر در کرده چو مهرانش : او ستاد و فرجی گفته
 ۶ تا بر آئین بزرگان عجم و نرم سازی بر آن دیه بیایم : همچنین مهری بشادی و طرب :
 بگذرانند ضد دیگر بشمار : سوم نام روز شانزدهم بود از بهر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که در میان
 مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و بهر کان این
 روز بخت مبارک و بزرگ دانند و بهر کان موسوم دارند و شرح آن بعد از این انشا الله تعالی
 در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام هر کودک نهادن و
 از شیراز داشتن حکیم فردوسی راست است از آن روز گشت مهر خوانی بنام : مبادا نصیب
 تو جز عز و کام : چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد و فرایدی ای باد سلام بر بهر از مهر و از
 بدر یار و از ذره بهر پنج مردن گویند که مقابل استین است ششم نام گویاست که از اشتراک و شترنگ نیز گویند و در
 بیروج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشتراک و فصل الف از باب شین مرقوم شد
 مهر ابا اول مضموم و رای مشد و گوشت نیک نخته و منحل شده را گویند حکیم سوزنی فرایدی
 گشت انگشت افزنده و درخ : هفتم از کتاب همه مهر ابا مهر ابا با اول مضموم نامی
 کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد مهر ابا با اول مضموم نام بادشاهان هندوستان بوده و در
 او را مهر ابا خوانند حکیم سعدی فرایدی : چو گشت کرشمه پ از آوردگاه پذیرا شد
 ز مهر ابا شاه به مهر ابا با اول مضموم نام را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را
 نامند که میانه آن کافه باشد و در آن چیزی کنند و دوم اشتراک بود و سوم نام پالیاس پیغمبر باشد
 مهر اسفند و معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی روز مهر
 به و متعلق است دوم روز است و نهم از بهر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و بستان
 نشستن و از ماه اسپند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده : بر روز میاد مهر اسفند و نهم
 ستم خلق دشمن بنده مهر ابا با اول مضموم نامی دارد اول نام دانه است دوم نام مردضا
 فضائل بود مهر بابی نام معنی دارد اول معصوم نام خوش شوم نوع و از جامه است که بخت نیک و با مهر ابا
 مضموم نامی ده نام روز شانزدهم مهر و ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک بحضرت جشنی ازین
 بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز علامه نوروز خاصه بود و عجم این جشن را پیشتر گفته

ابتداء فیروزش از دهم است و آنرا مهرگان علمه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خجسته گویند
و سبب این چنین با وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز از دیسجانه و تعالی زمین را گسترانید و
مقارطاح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه ای گوی کاوه آشکر گردند بر قبال ماه
و فرقه برانند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوه آشکر دفع ده اک
نماید و زمره آورده اند که فریدون ملک درین روز ده اک را که طاعنی بود و فساد بسیار میکرد
خلاایق از او در عذاب و محنت بودند در زمین بابل گرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند
پس خلق از ظلم او و ارستند و پارسیان بدین خود نمودند و همه لشکر از وی برداشتند
و حکام را هر بر رعایا افتاد چون زمره یک یک معنی مهرگان مهرپوستان است و این مهرگان نام
موسوم ساختند و بعد از آن هر سال پارسیان درین روز زمره میکردند یعنی مناجاتی که عمل
برستایش از تعالی عز شأنه او را میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میکردند یعنی سکوت میبردند
تغییم خدا را جل جلاله و گرویی آورده اند که پارسیان را بادشاهی بود ظالم که مهرنام داشت و کارها
بر خلاایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدند
و جمعی گویند که معنی مهر فطانت است و کان بادشاه را گویند پس بدین تقدیر معنی مهرگان فطانت
سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز
تاجی را که بران صورت نیز اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنابر آن بادشاهان عجم درین روز
تاج زرین را که تصویر نیز اعظم بران بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادی و دروغن بران را بر تیر
بر بدن مالیدند و کسانی که درین روز بر بادشاهان عجم آئینی موبدان بودندی و میخواستند
که شکر و سنج و بهی و انار و غناب و انگور سفید و کنار دران بود و با خود آوردندی و بر عقیده
پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و دروغن آن بر بدن بالدد و کلاه
بپاشد و بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آن سال آفت و بلیات بسیار از وی مندرج گردد
و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام هر کودک نهادن حکیم فردوسی
فرموده که بگردانان کشور آشکده و ترو تازنه شد مهرگان و سده مهرگان بزرگ
و مهرگان خودک نام لحنی است از موسیقی تصنیف بارید مطرب خواجہ نظامی فرمایند

ه چونو کردی توانی مهر کانی به بر دی پوش خلق از مهربانی به مهر گیا و مهر گیاه نام گیاهی است
که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب
سین مرقوم گشت مهر ماه با اول مضموم ثبانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف است
به بیان آن پرداخت و معنی غیر آن مشهور نیک است عجب الواسع جلی گفته به بساید
زخم گرز او چو سر مه پیکر خارا به نشیند نوک روح او چو مهره تارک سندان به مهره جاندار تار مهره
گویند و آن تریاق باشد حکیم خاقانی فرماید ه مری یکی نزار او بیاورده از خون به بند اندر
پر غدار جان ریخته به و بزبان هندی زرا گویند همانند با اول مفتوح ثبانی زده تنج هندی گویند
نجم الدین سمنانی راست ه ترا که صورت فضلم جگر بر از خون کرد و در که بهیكل مملند او آب
زال به مواره با اول مفتوح مقرر بود که ماه در ماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند
مسیا و مهبیه با اول مفتوح و ثبانی زده و هر دو او مفتوح نان خوشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار
ازبای و غیره ترتیب دهند لیسحاق اطعمه راست ه اگر از جانب لازم امر بنوازند و حیت
مهبیه گویم مادامی که بجائی به مهبیه با اول مفتوح و ثبانی مکسور نامی است از نامهای ماه حضرت فریدالدین
عطار فرماید ه چو پشت آینه است اجسام اینجا به شود چون وی آینه مصفا به نه شمس باشد
فی مهبیه به نه ظل بهی اینجا به منیر ه

فصل نون به نه با اول مکسور و ثبانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد و خمرانه
چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آن شهر را شاپور را بنام نمود باین اسم موسوم گشت
نماند و حاصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند نهاد
سرشت و خلقت باشد حکیم سنائی فرماید ه ایدل شده در نهاد عاجز به کی شناسی
خدا را هرگز به نهاد با اول مفتوح مخفف است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد و استاد و رگی
نظم نموده ه من دوش بکفت و شتم آن زلف همیشه به و زد و لب کرده ام ام فرد نهاری ه
و در عربی دو معنی دارد اول از وقت طلوع فجر تا زمان طلوع خورشید و دوم به خیر چال انا منیچ
سنگواران گویند با اول مکسور و معنی دارد اول کا بهش و گدازش بود استاد و فرخی نظم نموده ه
نخت و عز شاهر و فزون به و ان مخالفان و بدانیش در نهاده دوم ترسم بهیم بودیم او گویند

۱. تنگ رنج و شست و نوز چو بختان ۲. پلنگ یا او نهیت بتر از و بهار ۳. حکیم قطران
 گفته ۴. دل موافق با مهر او جدا بهشت ۵. تن مو آلی با فرا و پری ز رنار و نهانید یکسر
 آنست نه از با اول مضموم و نای منقوطه موقوف ببری باشد که پیش کلاه سپان برود
 و گو سفند آن از نهال آن روان گزند و آنرا بجزار نیز گویند و بناری کر از خوانند حکیم
 سنائی فرماید ۶. راستی کن تا شود جان تو دائم شاد زانکه به جنت غم گردد شبان حج را
 راه بگذارد نهال ۷. نهال با اول کسور و معنی دارد اول درخت موزون و بسته را گویند
 و آن معروف است و دوم لبشر را گویند و آنرا نهالی گویند حکیم فردوسی فرماید ۸. تن
 مرده را خاک باشد نهال ۹. نهال گشتن من بدینسان منال ۱۰. نهال گاه و نهال گاه نهال که
 شکار گاه را گویند استاد فرخی فرماید ۱۱. بکوه بر شد و اندر نهال که بهشت ۱۲. پیش فیلک
 زه کرده نیم چرخ کمان ۱۳. هم او گوید ۱۴. از که ری در نهال گاه تواند روزی شکار تو صد نهال
 شکاری ۱۵. نهال با اول کسور و معنی دارد اول معنی نخست نهال است که مرقوم شد موقوف
 معنوی فرماید ۱۶. بر نوشته هیچ نویسد کسی ۱۷. با نهال کار و اندر مفری به استاد فرخی نظم
 ۱۸. خواهی از روم سوئی چین رو بر گز ۱۹. از چین باغ چین نهال بر چین ۲۰. دوم شاخای
 درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بر یکجا آب دام بر زمین فرو برند
 تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ۲۱. غزال آسمان
 آمد بدامش ۲۲. اگر پر و نیش باشد در نهال ۲۳. نهالین با اول مفتوح آنگاه را گویند نهالخانه
 و نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و آنرا نهال
 نیز نامند پور بهامی جامی راست ۲۴. یک و نه چار باید بر و ششم از کای ۲۵. روز دگر از روم قفاثر
 از نهاندره ۲۶. نهال با اول مفتوح و معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق و عجم و دوم نام
 شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ۲۷. چنان که سینه غم را پنج بر کند ۲۸. فرد گفت من
 غزال را در نهال و نه هم او گوید ۲۹. که خلط اندازند نهال را به تنگ شده عرصه نهال و نهال
 نهال وندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهال و نه است که مرقوم شد
 حکیم تراری قستانی نظم نموده ۳۰. نماز شام رسید ایوبت سمرقندی ۳۱. بساز نهال بزن

پرده ها وندی بدنه خوش با و بچول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه دار و نیز نامند
 و تباری کوه ایضا خوانند و از بهر آن نه خوش گویند که نبات آن در رستان خشک نمی شود
 و بیاضش بخارن پیچد و خوشه آن زیاده دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد
 و کل آن لا جوردی بود نهرواله بفتح اول نام شهر لیست از ولایت گجرات که بهمین شهر
 اشتهار دارد و امیر خمر و فرایده شکسته باز شد از نهرواله و زنجبت بر شکسته خوبناله
 مختاری گفته کنون بر نذر شاخ گوزن شسته بخون و از آن نهال چو از نهرواله بار غنیم
 نهروالن با اول مفتوح نام شهری است حکیم خاقانی است که گرد سپهرت به نهرواله
 سیم تو نهروالن نه بنیم و نهفت با اول مکسور و ثانی مضموم و معنی دارد اول نهان نهان
 کردن بود عین القضاات بهرانی فرایده خوش آنکه می داند و تواند گفت بدغم
 از دل خود گفت نتواند رفت و این تازه کلی نگر که مارا بشکفت بدلی رنگ تو ان نمودلی بو
 نهفت و دوم نام شعبه البیت از موسیقی مهمل با اول مفتوح نام یکی از مبارزان تورانیست
 نهمار با اول مفتوح ثانی زده شده معنی دارد اول بزرگ و عظیم بسیار باشد کمال ایل را
 و مرا بکام دل و رستان مکن الکلیف که از تحمل آن بار عاجز نموده و دوم معنی یکبارگی
 و همه آمده مختاری گوید و نهمار جهان چون اثر خاطر من گشت بد باز یور النعام تو بر
 بسا تین بهم شکل و عجب را گویند خواجه عمید لویکی راست و شاد و لذت همیشه گذر
 خصم امروزی شد چنان زار که نهمار بغیر و برسد به نهان و نهین با اول مکسور و ثانی مضموم
 نبون زده و بای مفتوح سرش و یک و طبق و نهروا مثال آن باشد امیر خمر و راست به طیف
 ارشد ز سوری قطره آبت بزرگ گل بد کنی بارش کشف اربی طعنیت بتالش بد حکیم ناصر و
 و دوستی اینجهان نهین و لهاست و از دل خود بگل این سپاه نهین و خواج نظامی
 نظم نموده و بهار پای زمین پایه بیرون نهیم و نهین و بین دیگر پر خون نهیم و نهین و کسیر
 اول معنی نهادن باشد و نهین با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول اندکی در سخن کرد بود
 نهین و با اول مکسور و ثانی مفتوح نبون زده و دال و راه و مفتوح و اخفای یا بمعنی نهانند
 که مرقوم شده نهوده زیور را گویند و از نهین نهین نیز گویند نهور با اول و ثانی مضموم و مجهول

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته که تو آن سری که شمارند خاک پای ترا به این
محتشمان تو بنمای نور و نهور و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب
و نهیب و اول کسور ترس بیم باشد حکیم آفری راست است چو سائبان شده نیمروز
سر زرد به تختگاه افق خورشید شاه شاه نهو به نسی با اول مفتوح و ثانی کسور و یای مجهول
اندیشه کردن بود و الله اعلم بالصواب

فصل و او و ده کلمه است که محل تعارض طبیعت بطریق تحسین و شاعری گفته که ترک مرغی
سخن به میگفت و هر که دیدش ز دور و میگفت و هر و هر و اول مفتوح ثانی زده و یای مجهول
و اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا و نور نیز خوانند و تباری صنوبر
فصل یای و ده یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از سلمانان
تمیز گردند و آنرا غار خوانند یهودان بفتح اول نیز دانرا گویند از کتاب ثند مرقوم شد

باب الف

فصل الف ایارده یا اول و رایج کسور و دال مفتوح شرح ثند حکیم خسروانی
فرماید که چه مایه زاهد و پرهنز کار و صومعلی که ثنده خوان شده در عشق ادایارده کوی
ایارده یا اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست بر سخن باشد و آنرا یارده نیز خوانند و عربان
ایارق باشد شاعر گفته که چو آرزویت خود در شماره و هلاکش سید از بهر ایارده و دوم دفتر
حسابی بود و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سوم مرگبست از ادویه طینه که اطیابجهت مسهل سازند
و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات باشد و عربان ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار ایاز
و ایاسی یا اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زبان بر روی کشند و از چشم
نیز گویند مشرف شفرده گفته که دل من عشق بازی از که آموخت بدست عاشق نو از می که
آموخت و ندیدم آنکه برقع داشت خورشید و چو زهره است ایاسی غنچه چشم ایاسی ایاز بود
مولوی معنوی فرماید که خولش تر از تور با کن چون ایاسی و تازنده بینی تو لطیف
حضرت فرید الدین عطار فرماید که گر تو مرد طالبی و حق شناس و بندگی کردن بهاموز

از ایاس + ایاسه آرزو شتیاق بود و طایب را نیز گویند ایامیک با اول مکسور یا مجهول است را گویند
مولوی معنوی راست است در گوشت این گردون تو دوش فوق بودی به مرطوب
همی کردت ایامیک خراپی به ایتوک با اول مفتوح ثبانی زده و تایی فوقانی مضموم و و او
معروف مشهور نیست حکیم سوزنی راست است از کلک تست نصرت دین محمدی به ایتوک
ده نشاء که کلک صیام تست به ایتوک با اول مکسور و یای مجهول معنی به ایتوک آمده حکیم سنائی
فریاد است خلق خرم هر چند به بند به همه را از مودم ایامیک بند حکیم اسدی راست است
نگفت آنچه کس را دمان بوم رود به بند و ستان رفت یکچند بود به ایتوک با اول مفتوح
و ثانی مضموم بخا زده و شین منقوطه مضموم زرو سیم و س و آهون و روین و سرب و جید ازین
و امثال آنرا گویند بتازی افلا خوانند ایدر با اول مکسور معنی اینجا بود حکیم سنائی فریاد
است عقل جان انجمنی را رعیت شو چو شرع به زانکه دیوانه است و مرده عقل جان ماند
رسید چمن غزنوی نظم نموده است نادر چمن دگر در زهر سال به انیک نوازه
ملکا و من اندرم به ایدر با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح معنی اند آمده و آن
عد و مجهول است که به نرسیده باشد و آنرا بتانی بفتح و نیمت نیز گویند استاد فرخی
فریاد است هر کجا مرم رسید و هر کجا مرم رسد به نور سبلاسی و لشکر رپه ایدر بار به ایدر
با اول مفتوح معنی اکنون باشد خواه نظامی فرموده است که ایدر دن که آید فرمودن بمن به
گرفتار گرد و بهیدون بمن به استاد فرخی نظم آورده است مردی آموخت مراد فکین
باز نیاید لعلم از ایدر دن به و با اول مکسور و معنی دارد اول معنی ریختن بود خواه کرمانی
است بر روی نگوانیم که شفته نکردند به ششیت زاوصات تو ایدر دن زنگولی به دوم معنی
آمده چنانچه آندون معنی اینجا بود حکیم ناصرخسرو فریاد است زان به خواهی که باشی مخوری
تا چون زنان به شتر زرعنای کسی ایدر دن و گاه آندون کنی به ایر یوزن تیر جوششی بود که
بسیب خون صفر آمیخته عارض گردد و بشره اسرخ گرداند و باخا زده تا بشود و آنرا سر و دل
نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدر با اول مفتوح ثبانی زده و دال مکسور و یای مجهول مخ
نیز باشد و آنرا بتانی ایضا خوانند ایرا معنی زیر بود حکیم خاقانی فریاد است دانی زهر

شرخر ویم ایراد بسیار و میدم آتش غم و هم او گوید سه خاقانی رازانشای ایراد خود و خود
 خوشتر بهستی به ایران با اول مکسور و یای معروف دوم معنی دارد اول نام هوشنگ بن
 سیامک بود دوم نام ولایت پارس عراق و خراسان و آذربایجان باشد آورده اند که فرد
 عالم بیه قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند استاد و فرخی راست سه ایرانی چگونگی
 شاید بود تورانی به پس از چندان بلا کاندباران شهر توران به ایرسون طلق باشد
 و آنرا در شیراز بر تگ گویند و بهندی ابرک نامند ایوس فتح اول و ضم ثانی و دوا و معروف
 چشم باشد از کتاب ثرند ایرمال با اول مکسور و یای معروف معنی همان و عاریت آورده
 و ایرمال سر ارمغان خانه و خانه عاریتی را گویند بطریق استعاره انبار ایرمال را خواستند
 کمال اسمعیل فرایده ای شرح پروری که گذشت از جناب توفیق دولت بهر کجا که رود ایرمال
 بود و فریح الدین لعلبالی راست سه بدخواه توفیق خانه هستی چو رفت گفت به جاوید
 تو خانه خدا کا ایرمال رفت به ایر و نامیست از نامهای باریتالی عزاسمه خواج نظامی
 فرایده ز خود گشتن است ایند پرستی به نذر در روز شب با نیم شستی به ایر و سبب
 پاکات عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده حکیم فردوسی گفته سه بیکرست بر بود
 ایند گشت سبب که بگذاشتی آب دریا با سبب به ایر عجم با اول مکسور و یای مجهول و زاء
 تازی و عین مضموم نبون زده جوال بود ایرخس با اول مکسور و یای مجهول و ناء عجمی
 مفتوح شرارهای آتش را گویند ایسا با اول مکسور و یای معروف دوم معنی دارد اول نام
 ایراهیم علیه السلام است دوم معنی این زمان آمده ایش با اول مکسور و یای مجهول
 و شین منقوطه مفتوح و بای محقق دوم معنی دارد اول جاسوس باشد مشهدی نظم نموده
 سه در کویتو چو ایش به یکرمی نگاه به درویده تا بکرت نه بنیم بیا میر به دوم حبجل همیشه را
 گویند ای شهر یار نام روزی ام است از نامهای ملکی ایش با اول مکسور و یای مجهول
 و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی شبی و بی بی
 و بیکم و بیکه نیز خوانند حکیم الوری در شنوی بچو قاضی کرنا نظم نموده سه سنده ایشی و ما
 به یکوید به بناد شبت همی جویم حکیم سوزنی گفته سه تا بنم در دما ای شبنامی و

برخون بر لب کف آیشی فزای به رخت علی نامی آنکه هست عطار داز خدای آنکه بروی پرست
 چو خورشید و ماه به ایغده با اول کسور و یای مجهول و بادال مفتوح و یای مخفی سبکسار و بهیوده گوی
 باشد شمس مخفی است تا نباشد ایغده مانند جاموش و صور به بانهره نبود نیز و چکیس چون
 بیده به ایکس اول نام کله بیست دندین مذہب متان ایلا اول با اول مفتوح نام گویا
 ایچ با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قلعه نصب کنند و بعد
 زمین را شد یا کنند و بعضی از نسخ بجای ال لام مرقوم است ایچ با اول مفتوح بمعنی اکنون بود به
 سیفت اسفرتکی راست به گویا عرم شکسته شد ز فراق است به ایچ بعد باره شد کله شکسته
 و بعضی از فرنگها بمعنی هرزه و بهیوده مرقوم است و با اول بمعنی همچنین است حکیم خاقانی است
 به ایچ بگو که آسمان دهل نچو دهل که نام اعدام چیست خطای آسمان به اینند با اول کسور
 و یای حروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و آنرا اند و ابد نیز گویند
 حکیم ناصرخسرو فرماید به ز خور و بر دور رفتن بهیوده هر سوی به اینند سال بود چون ستور پر به
 ایوار با اول کسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و راه رفتن وقت
 عصر ایوار کردن و راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند پنداری رازی راست به
 گوگر شبگیر ربوران نهی زین به بد انان کی سی کایوار اند به ایوار و ایواز و ایوز و ایوزه
 با اول کسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده حکیم سوزنی نظم نموده به بهای یا بمن حکیم فرست
 امروز به که دوستیم و وطنی شراب داد و ایواز به

فصل یازدهم در معنی دار و اول نام شهر لیسیت از ترکستان دوم معروفست بهیدیکس
 اول و یای معروف چاه آبی باشد و آنرا تازی به خوانند بیاستو با اول کسور و یای
 فوقانی مضموم و او معروف کند و بان بگویند و آنرا شکج نیز بنامند و تازی به خوانند شمس مخفی است
 به نسبت ترا بکوشش و شمش چو ابرو شیر به گفتم کنم و یک بمنی آیدم نکو به زیرا که آن چو دود
 باشد سیاه رخ به دی پر گر بهیست بهیست بیاستو به بیاتاریدن دوم معنی دار و اول نم کردن
 و جنبانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و مشتق آمده بیاتاریدن بمعنی تحریک نمودن تحریک کردن
 بود مشو چهر گفته به با چنین کم دشمنی خواجہ بیاتار جنگ به از دبار جنگ نیک آید که با جربا کنند

بیجا و بیجاده با اول کسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه یای مرغ رنگ است که از خط
 فرومایه باشد حکیم خاقانی فرماید درین فیروزه شطرنج از چشم همه آفاق شد بیجا و بیجاده
 و گردی بران اند که گاه رباست چنانکه حکیم انوری نظم نموده سه در روز کار عدل تو بجنب
 خاصیت بیجاده از تعرض گاه است بر حذر هم او گوید عقل پیش لب چون شد شان
 راست چون کافیش بیجاده و میتوان بود که همان سنگریزه نیز مانند گاه حذب گاه کند و بعضی
 که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آفری در عجائب الدنیا آورده سه میکش
 موی نیلک ساده و همچو پرهای مرغ بیجاده و بیرنوشا یکسر اول با هم مروت و رای موقوف
 و ضم یای و و اوجول خیار و باد رنگ را گویند از کتاب رندم قوم شد بخوشی و بخوشی
 بخود را میگویند مولوی معنوی راست است آن خواجہ را در نیم شب بیماری پیدا شد و تار و
 بر دیوارها بخوشی سر میزند و بید چار معنی دارد اول نام و نسبت مشهور و دوم نام و نسبت
 از دیوان مازندان حکیم فردوسی فرماید که نالی مرا جان دیو سپید و جگر گاه کولاد و غی
 بید و ستم یعنی پوشیده و پاشیده باشد حکیم فردوسی فرماید که همه در پناه جهاندار بید
 خردمند بیدول از آرید و چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای شبنم را بخورد و تباہ سازد
 و نام کتابست شملہ الحکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که این کتاب از حق تعالی نازل شده
 امیر خسرو راست است زبانی هندی و مانند در بید که در محراب دادی روی نامید
 که آن شد که از بندت بر آرم هزارایت سرخ بید و لاله زارم و بید برگ نو و از بیکان
 که آنرا شبیه به برگ بید سازند حکیم اسدی فرماید که بتری که پیکانش از بید برگ
 فردوسیت بر تارک چاک ترک بید خست با اول کسور و یای مجهول و دال مضموم نام
 ستاره زهر است و آنرا ناهید نیز نامند بید و مترا با اول کسور و یای مجهول و دال مفتوح
 بسین زده و تایی فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگی
 تواند پس رود و از اسکالی نیز گویند و تبری کند سزا مانند و حصیل او را بید ستر نامند چه که زبان یای
 حصیل را گویند و آنرا بید ستر گفتند و در دوا با بکار بریند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سودای و بفت
 مفید است حکیم خاقانی در آنجا گفته که بنیام هم کنو نشن جویند ترگ خوشی به آن بد گهر سفاک

اک استرک و بیدار با اول کسور و یای مجهول و دال کسورند یان سخنان بی ربط را گویند حکیم
 تراری قستائی نظم نموده سخن جایی دیگر در دم از آن سرپی بنیادم و نشاید
 بیدار گفتن بیا تا یکدم زینها و بیدار مال پاک کردن رنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سایر
 از چوب بیدار چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید که این علوی که بیدار
 زایمی و از و بود و تیغ چو سوسن ز بیدار مال و بیدار مشک نوعی از بیدار بود که آن بخت
 خوشبوی باشد و عرق آن بخت تغیرت قلب پرند و بیاشامند بیدار و از با اول کسور و یای مجهول
 نام کوئی است از علامت ما و را الهی است و روحی سمرقندی فرماید که همچون کلاه گوشه
 پوشتن از آن میخ و برزد لال و پیر ز لشکر و بیدار و بیدار و نام دارد نیست که آنرا
 ساوند نیز گویند بیدار اول کسور و یای معرودت معنی دارد اول جامه خواب را نامند مانند نبال
 و توشک غیر حکیم قطران نظم نموده که گزینی در بر لغین ترانید خواب و بر عبیر و عنبر
 باشد چو تعبیر سر و نیز معنی گسترده بود دوم و ماعقه باشد استاد و قیقی راست است که توان
 امیری که ناساید شب و روز و ز باریدن چنان چون از کمان تیر و نیاری برکت و خون
 حراز و چنان چون خیمه بردان از از بر و نیز گویند و بازی حفظ خوانند و زبان عربی چاه را
 خوانند و بنمودی و معنی دارد اول برادر باشد و دوم پلوان و شجاع را گویند بیدار از با اول کسور
 و یای مجهول و یای مفتوح شاخ را گویند بیدار و بیدار معنی ویران و ویرانه است امیر خسرو
 در عهد او بخوبی دلهای خسته از غم و در ملک بیز ظالم بیدار چند خواستی و بیز و بیزی
 نام صغیبت مانند مصطکی سبک و خشک مثل غسل سانی و نیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
 و علاج عرق النساء و نفوس در آمدن جیغ از انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد و در معده
 داخل کنند و معرب آن باز زده باشد مسعود سعد سلمان راست است که همچو مادر نشان
 نفخ و سیه چون میرزه و چون ابله ند و نشان روی ترش چون آله سیف اسفندی
 و شاکر اندر باب معنی ایکه باری زینهار می شناسی پیروی از گوهر و سوسن چو رند و بیدار
 با اول کسور و یای معرودت نام شهر است که معرب آن بیدار است بیدار بیدار اول
 علم را گویند و معنی شفا و حریر رنگی نیست آمده که بر سر علم و نیزه و خود بینند

بیرم با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح پارچه یسمانی بود که شبیه توتقال و اوراق لیکن از شقایق
 باریک و لطیف تر بود استاد فرخی فرماید که به ترابسیر کرک و مغر فو لاد و همان کند که شمشیر
 کنند یا بیرم و شاعر نظم نموده که آسمان خیمه زده از بیرم و دیبا که بود و شیخ آن خیمه ستارک و
 سمن استراده بیرنگ با اول یکسور دیای رای مفتوح بنویسده و کاف عجبی آن باشد
 که چون مصوران و نقاشان طوایف که تصویر می کنند یا نقاشی نخست طرح آن باشند و بعد از
 برنگ پیر کنند و آنرا بزرگ خوانند شمس حسینی راست است تا وجود تو شود موجد نقاش
 اجل و نقش بر یک وجود آدم و حوا زده و شرف شرفه گفته که در غیب نقاشها
 ماند است و تو مالش که این بنور بزرگ است و حکیم الوری در صفت عمارت گفته که صحت
 از صحن خلده دارد عماره سقف از سقف چرخ دارد رنگ و داد رنگ ترا قننا ترتیب زده
 نقش ترا قدر بزرگ و پیر و ز سنگی باشد سبز رنگ که شبیه زمرد بود و بغایت کم بهاست
 مولوی معنوی راست است چنان مستم چنان مستم من امروز که پیر و زه ندانم تا پیر و زه
 پیر و ن سر از ری را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند حکیم تراری مستانی
 نظم نموده که نه پرسیدی پیغمبری فرستادی در نیت و نگو بگذشت ایامی که در دم را داد و بگذشت
 با اول سینه با من همچو رسم پاک نبود و با آخر امتحان کردم ز سر بردن سر الودی و پیر و زن
 با اول یکسور دیای مجبول و رای مفتوح و آنخا بهار و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از
 گل سازند و زیر آن نان پزند و آنرا بزرگ نیز گویند خواجه نظامی فرموده که طشته
 جوامع و طلسم فرموش و ز خاکستر پیر و زن درع پوشش و پیر با اول یکسور دیای معروف
 و ز او منقوطه معنی زده است حکیم سوزنی فرماید که پاره بود چوب دستی من بد آبی پایه
 همچو دست بر سر تیر و تبر کی درش را مانند حکیم سوزنی نظم نموده که تیر درش است
 در عبارت ترکی و سوزن هجوم ترا خلیده از سر و پیران با اول یکسور دیای مجبول و زای
 نام لیسر گویاست که از خواهر رستم متولد شده و عاشق همشیره دختر افراسیاب بوده آورده اند
 که شبی به تنهایی بکوشاک منیره در آمد افراسیاب بران حال اطلاع یافته طور گرفت و در چاهی
 محبوس کرد چون رستم آگاه شد بنحون برده او را خلاص ساخت و او را بزرگ نیز خوانند

بیست و پنج یعنی گستاخ باشد و از ادب نیز گویند امیر خسرو فرایده بسیار شد از
 سخن فراخی و زاندا نه گذشت بیست و پنج بیست و یک با اول کسور و یا که مجهول تفسیر است
 مانند طلان و بهمان و همچنانکه فلان را و بهمان را گاه به هم نویسند و گاه به فردا و با
 و بیست و یک با هم نویسند و گاه به فردا و به هم میکارند و بهمان را گویند که بنوکران دهند بیست و یک
 نام لوی است مشهور که فریاد فرموده شیرین آنرا کند خواه نظامی در خسرو شیرین آن را
 بتفصیل نام نظم نموده است بیست و یک با اول کسور و یا مجهول و همین مضمون شتر جوان پر قوت گویند
 کمال اسمیل در صیغه گفته به بیست و یک سیاهک و بک ترکی روزی که زهر کردون سبزه می کند
 اسفاره حکیم اسدی راست است و اگر چارصد بختی بیکه به بصد و قماشان هم میسازد
 بیست و یک با اول کسور و یا مجهول نام جانور است شکاری که شبیه باشد به بغود و شکره اما
 نیز شبیه از بغود و شکره بود خواه عمید لوی است راست است به بلی سنجش چون بر پد از عقب
 نیز روی بیک او دو پر چو پش از بیست و یک به بیست و یک خرقه باشد و از آنجمله و سر نیز گویند بیست و یک
 با اول کسور و یا مجهول نام شهر است حکیم زجاجی راست است بجاییکه بیست و یک نام آن
 فرد آمدند و در خیل گران به همیشه با اول کسور نیستان شنبود و از آن بازی اجم گویند بیست و یک
 و بیست و یک با اول مفتوح سز لشن باشد حکیم اسدی گفته است زفران شنه نیک و بیست و یک
 به روجه که رازمه چاره نیست به بیک با اول مفتوح و شبانی زده و کاف مفتوح صفه و الوان گویند
 و از آن بیک نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرایده به یکش هنوز تر نشد شیشی یک بیست و یک به سال
 که درین سیر بیک به بیک با اول مفتوح بنون زده نام شهر است که پای تخت از اسبان بود
 به یکار با اول کسور و یا مجهول کار بنیر و فرمودن باشد و از اسخه نیز گویند شرف شرفه
 نظم نموده است لعلت که چون نگین سلیمان فتاده است به شید را چو دیو به یکار میرود
 رشید و طوطا راست است قدرت از بختد شود خبر و آسمان و لبخه و بیکار به بیک با اول
 و یا مجهول شنه معنی دارد اول معروف است دوم تخمه باشد بریت بیل که بر سر چوبی نصب
 کنند و کشتی و غراب و مثال آنرا بدان برانند و از آن بیک نیز خوانند امیر خسرو فرایده موج
 سوی طاری بر روی دوست به میل سلیش همیگر و است به ستوم بندی باشد و از آن بیک نیز گویند

بیلیست با اول کسور و لام مفتوح لبین زده و تاسی فوقانی مفتوح و اخفاها انگشتان گوشت
 حکیم اسدی فراید به بیلیست سنبل سیلیست کرده بدین زیلیست راخته کرده بیلک
 با اول کسور و تاسی زده و لام مفتوح غشور بادشاهان و قبالة را گویند و آنرا بر زده و حکیم
 گویند و با اول کسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پیر دراز سازند تا
 بیل امیر خسر و فراید به جود توبی لکی بود و بودگی بدو حق خصم و بیلک بر دوخت لک بود
 بیلی با اول کسور و یای مجهول پنج منی دارد اول زمین خشکی را گویند که در میان دغان
 واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند عمق بخاری گفته به همان قدرت فلک چنانچه
 زوریای حاکم است همان بیلیست به دو معنی نخست بیلک است که مرقوم شد و استادی
 بنظم آورده به چنان چون سوزن از دستی و آب روشن از نوری به زلطوسی بیلی بگذارد
 باتاج اندرون بیلی به ششم خساره بود حکیم خاقانی فراید به بیلی تو کرد روی مرد و هر
 نخل به زان میکنند زحری روی در نقاب به چهارم معنی پهلوانده حکیم سوزنی فراید به
 آندل که در میان دو بیلی گلی نشست به دوری رسد ز فوج و فلک تیر بیلکی به پنجم چوبه باشد
 که بصورت آن تخته بصورت بیل نصب نموده باشند و بر سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نمود
 کشتی برانند و آنرا جبهه نیز گویند به یارسان بیمارستان بود و آنرا یارسان بیمارستان
 نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فراید به بدو گفت گودرز بیمارسان
 ترای زینبار اسارشان به بیمار خنجر با عین مفتوح بنون زده و هم عجمی کسی را گویند که اگر او
 بیمار باشد بدینا دیده و روی بینائی دیده و روی بودگاه باشد که بینائی را گویند از آن چشم
 نمایند چنانکه حکیم ناصرخسرو فراید به بر معصیت گماشته همچو رود و شب جان دل
 دو گوش دو بینائی آمده و در کتاب ثنذ معنی ماه آمده و آنرا بتازی شهر خوانند بیناس
 و بیناسک با اول کسور و یای مجهول در یک بود و با اول مفتوح و تاسی مضوم دو
 معروف عروس باشد و آنرا یو و یوک نیز خوانند و عروس ابیوانکی گویند حکیم سنائی فراید
 به برهی بر کنی افریدی چوی و از حسود کسور و سک بوی به استادی و منصر می فراید
 به ساخت انگه لکی بیوکانی به هم بر آیین رسم نمایان و با اول کسور و یای مجهول کریمست

که جامهای ابریشمی و پشمین کاغذ را بخور و متباه سازد حکیم آذری گفته که چون غلبت
فلک رستهای آتش رنگ و نیافت و از قف آن بر کلیم شک ایستد پور بهای جامی
و شهاب نلار و در تو در و بیه به پشم زخانت در بیه به پیوار با اول کسور و یای
مجهول ده هزار باشد و آنرا پیوار تخفیف الف نیز خوانند بیتیانه بکبیر اول یای مجهول
بیگانه ما گویند از کتاب نه زندم مرقوم شد پیوار ۵ با اول مفتوح درختی را گویند که ساق
نماشته باشد مانند درخت خرپه و خیال جز آن پیوار ۵ با اول کسور و یای مجهول
غریب آمده شاه داعی شیلازی نظم نموده که طایبی گشته آواره و بنیوانی بید
بیوانه حکیم اسدی فرماید که بدو گفت که خانه آواره ام و از ایران یکی میروم
پیوار با اول کسور و یای مجهول و از او منقوله از معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی منوی
فرماید که در جهان روح کی گنج بدین کی شود هم پیو هم فرمای ۵ دوم یعنی اجابت قبول
آمده بهرامی راست که بامید رستم بدرگاه تو امید مرا جمله پیوار کرد و در فرهنگ
مولانا محمد کشمیری معنی پاسخ مرقوم است پیو پاریدن با اول کسور و ثانی مضمون و او
مجهول ناچا دیده فرو بردن باشد و آنرا او پاریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند و منقول
که خشم و چون بانی فرزند و او دینی بدگر بتواند جهان گوید که هستم گرسنه پیوار با اول کسور
و یای مجهول و او مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا پیوار نیز خوانند و این لغت را با معنی
محمود بسا خانی بیای میسج نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته که بود پیو پیو سوی کارزار
که پیو بود در عدد ده هزار هم او گوید که کجا پیو از سپلوانی شمار بود و بربان سی ده هزار
دوم نام ضحاک است و آنرا پیو است نیز گفته اند و تحقیق آنست که پیو خوانند حکیم فردوسی نظم نموده
که نه من پیش دریم چشیدند که برید پیو ریش تبار و شوم گردگان و بادام و جویندی و پسند
و امثال آنرا گویند که مغز آن ضالع و تیر شده باشد و آنرا و نیز خوانند پیو را اول کسور و یای مجهول
و معنی دارد اول نام مبارک است که از سیاب بیاری بران فرستاده بود و دوم نام شهر است
که با پیو و شتار دارد و از بار و در نیز خوانند پیو است نام ضحاک است و وجه تسمیه اش
برین نام است که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت و بربان در پی پیو ظاهر را گویند

و او را بدین نام میخوانند پیوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و درین شد پیوکند با اول
 اسور و ثانی مفتوح و او زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بنفکند و باشد امام محمد غزالی هم
 در گنجیات سعادت در اصل چهارم از رکن استجبات در فقر و زدها آورده که یکی ده هزار در هزار
 ابراهیم او هم مع بر داونه پذیرفت الحاح بسیار بوی کرد تا باشد که پذیرد گفت خواهی که بپذیرم
 نام خوشتر از دیوان فقر بگویم هرگز این نکم بپیده و میبوده یعنی ناحق باشد چه بده و بود
 بمعنی حق بود چنانچه در فصل با از باب دال مرقوم شد و میبود با اول مفتوح و ثانی زده و ثانی
 مضموم و او معروف چیز را گویند که نزد یک بسختی رسیده حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد
 و برمود نیز خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل یایی عجمی پی با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و آنرا بتاری
 عصب خوانند و دوم پای بود شوم نشان پای را گویند چاهم دال سر و قشنگا و دال شوم برای
 آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان مپی بردن یعنی نشان یافتن بود هفتم بمعنی تاب
 و طاقت آمده سیازک با اول مکسور و معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریایا بیاوند
 دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا باز نخیر و قسمی سسته نصب کنند و آنرا بتازی نیز نامند
 و ترکی کسکن بگویند سیام بر هکلم بمعنی پیغام بود و سیام با اول مکسور و ثانی مفتوح پیرا گویند
 پیرا با اول مفتوح و یای مجهول پراپیده را گویند پیران با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانی
 تورانی که سرش را از سیاه بود پیرا با ان پیرا بن باشد و آنرا کرت نیز خوانند پیرا کسرا
 گویند که بغایت پیرشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقا موی سیاه یافته نشود پیش با اول
 مکسور و یای معروف لیفت خراب باشد پیشکار خادم بود پیشه با اول مکسور و یای مجهول و پیش
 منقوطه مفتوح و دوم معنی دارد اول شغل و کار حرفه بود و دوم قسمی ازنی باشد که اکثر و اغلب با ان
 میخوانند و آنرا تنک خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل تایی قوافی فی مخففتی باشد مولوی معنوی فرایده آن یکی
 مردیست قوتش جمله در ده این دگر مردی میان تی جمله کرد و تیغ با اول مکسور و یای
 معروف هر چیز را گویند تیر یا است و چهار معنی دارد اول معروف است و دوم نام فرشته است

که برستوران موکل باشد ششم ماه چهارم بود از سال شمسی و آن دستماندن نیز اعظم باشد
چهارم نام روز سیزدهم باشد از ماه شمسی پنجم یعنی حصه و بهره و خط و نصیب آید ششم نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و آنرا دین فلک گویند هفتم فخر و غضب و خشم را
گویند هشتم یعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضعیف خوانند نهم تره و شوخ تارک باشد یازدهم فصل
یا سبزه نامند و آنرا فصل خندان نیز گویند دوازدهم چوب راست است اگر
سیزدهم صافه نامند چهاردهم شکوفه و ثمر باشد یا ششدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از بار است
هفدهم جنسی از مرغ بود و هجدهم رشته را خوانند نوزدهم قسمی از جامه باشد بیستم موری را نامند
بست و یکم کر یا پس گویند بست و دوم ترکش است بست و سوم چیزی از انواع خنجر
خود بهر باشد بست و چهارم کلوه توپ و فنگ امثال آن بود تیر است با اول مکسور
و بای معروف و رای موقوف و الف مفتوح لبین زده و تایی فوقانی بزبان سیاهی عدد
سیصد را نامند صاحب فرنگ مکتوب نظم نموده **ه** نهم باشد بزرگ و نوت صد است
تیر است اسم سیصد را به تیرین چیز نسبت که شاطران و پیکان همچون خود بر بالاباقین
به بندند و آن چند رشته از ششم و شتر باشد بدرازی سه چهارگز که بر یک سر آن چند
آهنگر بسته و دیگر را بند بر آن بیاورند مولانای کاتبی راست **ه** بر سر بند یک
خورشید فی الشل و رنگیت صد هزار زبان در و چو رنگ و تیر خنجر چیزی باشد مانند تیر
سوانی که از آهن بسازند و درون آن چرخ از باروت کرده آتش زنند و بر جانب دشمن
و بر هر که بخورد هلاک سازد حکیم انوری فرایده **ه** پنج یاقوت است اندر و یک کنجش نه تیر خنجر
بسامان پر شدن بوق و تیرک با اول مکسور و بای معروف و جمع را گویند یو **ه** سیصد
گفته **ه** چون سنگ در بدن سینه گردد مدک و نافع باشد کماد اسبیس و نمک **ه**
تیرکان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل تحت تیرم قوم شد تیرم با اول مکسور
و بای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند استاد گفته
ه اندرین **ه** بزرگ و کشور و از **ه** کیست عالم تیرم ترکان توی و تیر تر
با اول مکسور و بای مجهول و رای مکسور و بای معروف و بای مضبوطه و بای دار و اول شاخ

خامه باشد حکیم سوزنی گفته سه هر روز بنوبانه شادی و طلب پوشش و تا جائه غم را بدر و امن
 تیریز و دوم بال جانوران را گویند امیر مغری نظم نموده سه نگر که کبکان اندر ضیافت و
 بریده اند سز باغ بر سر کسار و کمر بستند همه بر تلخ بر تیریز که کرده اند همه چون که زان
 بر منقار و تیر تا محل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته
 سه در صفت تیغ تو زان قاصم که اندیشه بریده گشت چو بر تیر پاشش گذار و تیزی
 با اول کسور و یای مجهول و معنی دارد اول زبان ماری را گویند و معانی و استیلازی
 نامند خصوصاً امیر خسرو راست سه جنبش تیزی سواران دلیر و لرزه بنگند در اندام
 شیر و این لغت متغیر است دوم و نجیل باشد تیزی ماجر نام پرده است از موسیقی
 امیر خسرو راست سه عقل مسافر شده زین کارگاه و تیزی ماجر کتان قطع داده
 تیر راست نام شعبه است از موسیقی و از آبتازی کرد و تیره خوانند امیر خسرو و فراید
 سه بر دل عاشق که بکشتن تیر است و راست چو تیر آمده تیر است و هم او گوید سه در
 راست بود ناله بلبل در سر و چون که در خار نشیند همه در تیر راست و تیغ تیره معنی دارد اول
 معروف است دوم بلند گویند حکیم فردوسی گفته سه مرا گفت بنگر که در تیغ که هست و چو
 رفتی به پیش که از بهر حسیت و امیر خسرو راست سه چو آهوی چین شد گشتن و
 شکم بر دهناد بر تیغ کوه و شکم ناگهان گشتن از تیغ چاک و پرازان و مشک شد خاک
 سوم فروغ در روشنی آفتاب و ماهتاب آتش و اشال آن باشد مولوی معنوی فراید سه
 تیغ بر آورد و بر آفتاب و نوره این گوشه ویرانه را تیغ زن روز سیزدهم باشد از آنها
 ملکی لغت کنج با اول کسور و یای معروف نام نوایست از موسیقی متوجهر راست سه
 که نوای لغت کنج و که نوای کنج کا و که نوای لغت حسنش که نوای از حنه و تیکو با اول
 کسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشاکش باشد و آنرا بنویز و گوشه
 و تیر کی فروت انداخته و نظم بگیتی و تخم خورند و رد شوند مست و خواب و زاب نیما جی که باشد
 سرودی نکوز تیر و تیرا با اول کسور و یای معروف چیز دینی را گویند ششم با اول کسور
 و یای معروف کاروان را گویند شیخ فرید الدین عطار فراید سه ای کلام تو رنگ و تیر

وی عظامی تو دوید و خانه تیم + شیخ او حدی است + تو برسی که باغ سازی تیم + خرج زانم
از خراج تیم + تیمار با اول کسور ویای معرفت است معنی دارد اول غم باشد و تیمار و شستن غم خود
و محافظت کردن با نیز گویند حکیم سنائی راست است از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت + زیرا که
در نیست نه بیمار نه بیمار + دویم بکنی لگاهاشت بود سیف اسفندی گفته است + خضر بسیار
آخری جود تو نیست + کیست گردون تا بود در عهده تیمار من + سوم بمعنی اندیشه آمده تیمار من
با اول کسور ویای معرفت نیستان را گویند ابوالعاشق نظم نموده است + نهاد وی بکن
چنانکه رو به سپهر بنیم و اگر آن پاز و تیمار من + تیمار با اول کسور ویای مجهول بمعنی نابینا است
حکیم اسدی گفته است + نهادند خالک بهوشش + هر چه شتند از غم دل غریب +

فصل جمعی با اول کسور ویای معرفت ولایت اصفهان را گویند عمو و مامو کی بازگو
اصفهان را خوانند چیر با اول کسور ویای مجهول بمعنی دیر نشیب آمده + حسین با اول میا بگوید
نورخی دارد اول بمعنی جستن باشد مولوی معنوی فرایده است چون ندیدم صبح رویت پیش
رویت دندان زخمی گرم در کانا دم موقوف مطرب نیستیم + یک یک با هر دو جیم کسور ویای معرفت
آواز اقسام جانوران و مرغان باشد مولوی معنوی فرایده است جمله مرغان یک کرده چنانکه
با سلیمان گشته + صبح من اجیک + حیوه با اول کسور ویای معرفت و در مفتوح سیلاب باشد و آنرا
تجاری بمعنی خوانند شیخ آفری نظم نموده است + ویل از خضر جمله بدنام است + آنچه آید از و چه بگفتا
مثل گوگرد و طلق پوره زجاج + نک + حیوه هم نشا در روزاج +

فصل جمعی + حی بمعنی چیز باشد و اسمی شیرازی راست است + من این باغ زیر
بیش می شناسم + اگر چه بداند بسخی ندارد + شاعر گفته است مرغ جایی رود که حی نبوده + حی
رود که حی نبوده + حی با اول کسور ویای معرفت شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب
از آن روان بود و از کثرت چرک کردن و آب روی مرده بالیش نخیه باشد + امیر خسرو است
+ حی که شد غزه ملی سازان + کور بود هر که کشد نازان + چیر و چیر + چهار معنی دارد اول غزنی
در غالب گشتن باشد به دشمن حکیم اسدی گفته است + نبرده سواری بر افکن بر آه + که چیر
گشتم و بر کنه راه + منوچهر راست است + شاهی که ملک بدیدیم ملک چه باشد + شاهی که شکاش

بجز از شیر نباشد حکیم تراری قستانی گفته زهدی چنین که بر تو مسلط شده است چیر
 بوک از زمان جان بسلاست برون بری و دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرایده
 چو هران در آمد بران تیرگی به پیچید گودرز زان چیرگی سوم بهر وجه و نصیبه اگر نیک حکیم سنا
 نظم نموده بندۀ باشی بی نصیبه و چیر که فرشته نگر ستم است و نه سیر چهارم نام فرید
 از قرای نوآت چیر نیز با اول مکسور و معروف این کلامه توابع هست معنی آن کالای
 کم و اندک بود و آنرا بازی بیصاعت مزحات گویند مولوی معنوی فرایده چون
 به از جان هست جان باشد عزیز چون بر اندام جان شد چیر نیز حکیم انوری را
 یکچند روز کار نه از راه مکرست بر مادی ز نعمت گیتی کشاده بود چون چیر نیز کی بهم
 افتاد باز برد و گفتم که با امانت چایمانت نهاده بود چپستان با اول مکسور و یای معروف لغو
 گویند جیلان با اول مکسور و یای معروف غایت را گویند حکیم سوزنی راست ماند
 یکی درخت جیلان به سر کنده و برگ و بر بندارود

فصل خامی با اول مکسور خیک باشد شمس خری گفته به چشمت دشمنت سرور
 نگرود و نباشد قوی با چوخی راه خیازنه با اول مفتوح خواهر زن را گویند و آنرا خازنه نیز نامند
 خجج با اول مکسور و یای مجهول و جمیم عجمی قلبه را گویند و از اجتناب و تنش و بهفت خنث نیز خوانند
 خید با اول مکسور و یای معروف خود را گویند یعنی جو و گندم بهر حکیم سنائی فرای
 کسیکه غرت و غولت نیافت هیچ نیافت کسیکه روی تناعت ندید هیچ ندید بهر چو
 و لیکن ز جمل خواجهمی به خوشی نیاید ازو هیچ قاور از خند حکیم ازرقی راست است و چند
 سترنگرد و همی چو گوزن به زلاله سرخ نگرود همی سردی غزال به خیر خیر با اول مکسور و یای معروف
 این کلامه از توابع است و معنی دارد اول هرزه و سبب آمده کمال شمعیل گفته او میکند
 مسوده شعر من بیاض من یکم مسوده شعر خیر خیر دوم تا یک و تیره آمده حکیم فردوسی
 گفته ز آواز گردان و باران نیز بهی چشم خورشید شد خیر خیر و خیر با اول مکسور و یای
 معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ای نجوبی
 بر میان کابل و کشمیر میرد مانند مار طبل کادی در عهد با با خیر خیر دوم هرزه و سبب اقرب

و بی سبب باشد مولوی معنوی فرماید **ه** ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو
 گندم فرست ای جان که تاخیر نگردد آسیا **ا** الو الفرح رونی راست **ه** این آتش
 سوزنده که عشقت افروخت **ه** این خیره کسی که چشم سوخت آموخت **ه** هر جا که دلی بود غم
 سوخته **ه** الا سنگیست دل که بکس نه لب سوخت **ه** ستم تیرگی و پرده و بخاری باشد که پیش
 چشم پدید آید **چ** نام کلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه باو خیری نیز گویند **چ** رند و دیوانه
 و بشیر و بجیارا گویند **خ** و با اول مفتوح و ثباتی زده و را بی مضموم و و او معروف نام کلی است
 سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا خرو نیز خوانند تا بجزی **ح** گویند حکیم تراری مستانی
 نظم آورده **ه** که شاد روی چنین چو گل برخاست **ه** گرفت دامن خاتون بخیرگی خیره
خ خیری با اول مکسور و یای معروف **ت** معنی دارد اول نام کلی است زرد رنگ که میان آن
 سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غصنف گویند مولوی معنوی فرماید
ه بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن **ه** مسافران عدم بین بدیده بنیاد **ه** بین بسوسر
 ریحان و خیری و خطمی **ه** به بین به یاسمن زرد و لاله حمرا **ه** امیر خسرو فرماید **ه** دو تا گشته
 ز غم سرور و دانش **ه** بدل گشته بخیری ارغوانش **ه** دوم ایوان باشد حکم النوری نظم نموده
ه من ز خیری تبا بجانم شوم **ه** که نه من بنگم و نه ره دور هست **ه** ستم رنگ که سرخ را گویند
 مختاری راست **ه** باور احمالی کنی زان اشتهب شبید نیز رنگ **ه** خاک خیری بر کنی زان بهتان
 سبزه کار **ه** هم او در صفت شمشیر گوید **ه** زمین خیری لباس آمد هوا خیری سلب گردد **ه** اگر چه
 حله کجلی کند در حرب و دانش **ه** خیر آب با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه **ه** آب
 گویند و آنرا گوهر آب نیز خوانند **خ** خیر گیر و خیره گیر با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه
 و کاف عجمی نام بازی است که آنرا کوه یا موی نیز خوانند **چ** کوه یا مود و فصل کاف از باب او
 مرقوم شد **ح** سیاهی با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سیاه
 و در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زیرش آب می پاشند و مردم منعم حبه گرمی در آنجا
 بسر برند و آن بمنزله خستانه الیست که در هندوستان از خوشبوی می سازند **ح** حکیم ازرقی
 نظم نموده **ه** چو آب شد از روح خود بجانم چوب **ه** بخیمه ناز و دیر گساید و باد و بخواه

سیف استغفرنی راست ۵ باد ایساگ چشمش بر پیرا رگه زد و جای خواب خود کند
 بر خیمه ز زهره چشمش با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه و معنی دارد اول نوعی
 از یافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند یافتند است و قمری
 فرماید ۵ دلی وادر دمان نوشی عدد و ابر جگر نیشی ۵ عدد و صبر است و تو چون ایان
 آفت خیمه ۵ استاد رومی شارستانی گوید ۵ و نوع خیمه و آب کتان فیت ۵
 قیمت پوشین یکی ده شده ۵ دوم قلمبه باشد که زمین را بدان شد یا کنند و زمین شد یا کرد
 را اجتناده گویند خیل و با اول مکسور و یای معروف بمعنی خیر و باشد که قوسم سیف است
 راست ۵ گرفشان فخر بودی نام نهری هنر ۵ صدر شاد روان بخیل و بار دای نارون ۵
 خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی طبیعت باشد حکیم سنائی فرماید
 مرد شهوت پرست را در خیم ۵ بدتر از بت بدست خوراید ۵ حکیم خاقانی گفته ۵ هست طفل
 شرف و عنقا نام ۵ هست همد لقب و گرس خیم ۵ دوم جوانی را گویند که از لیسان پنبه باشد
 طیان مرغی در عرض محال خود گوید ۵ سه و ساع و آئین غولین ۵ حصیر و جاب و ب
 خیم و پالان ۵ سوم رندش شکنجه و رود کانی را گویند شمس مخمری گفته ۵ خصمش از که طور
 عجب نبود که سگازا کلیه باشد و خیم ۵ چهارم چرکی باشد که در گوشهای خیم همسنگی
 گفته ۵ و جوی روان در دمانش چو خیم ۵ و خرمن زده بر دو چشمش خیم ۵ و در بعضی خیم
 بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه جراحت را گویند نه خیم و در عتی نیز جو
 و طبیعت را خوانند و با اول مصوح در عربی خیمه اناست خیم با اول مکسور و یای معروف سر و دونه باشد
 و خیاگر سازنده و معنی را گویند و تقدیم نون یای بر تختانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون
 مرقوم گشت امیر خسرو در ترجمه شور و دونه نظم نموده ۵ نظم را علمی تصور کن بنفس خوش و تعلم ۵
 کونه محتاج سماع و صوت خیاگر بود خینور با اول مکسور و یای معروف و نون و او مفتوح برای زده
 بل صراط را نامند و تقدیم نون بر یای تختانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شد
 آذر مروی راست ۵ گذارش سوئی خینو بیل بود ۵ اگر خود بهرستی و گردنخ است ۵
 و در زنده و بازند خینو آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون دال معروف خیمو با اول مکسور

و ثانی مضموم معاب و من باشد حکیم ناصرخسرو فرماید که ناگفته سخن خیرتر داشت به
خوش نیست بخونگر که در قسم ۴۴

فصل دال ۴۵ دی با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد
و تدبیر امور مصالحی که در راه دی در روز دیبا و روز مهر و روز دیبا وین واقع شود و متعلق است
دوّم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم در برج بره که آنرا بتازی جدی خوانند
و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیر خسرو فرماید که بجان میدهد ادراحت دیدن
دی ۴۶ چو برق اندر تموز و شعله در دی ۴۷ و درین ماه پارسیمان آن سه روز که اسامی آن در صدر
مقوم شده عید کنند و یبایدان با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای
اینده تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است حکیم فردوسی فرماید که
چو پدید آید و افروزیدین به کام تو باد از این زمین ۴۸ دوّم نام روزی است سوم از راه
شمسی درین روز از ماه دی هفتاد و یکمین روز است که نیکست درین روز دعا کرد
جهت شر و شیطین و از حق تعالی فرزند خواستن و یبایدان با اول مفتوح دو معنی دارد اول
نام سه و شصت و تدبیر امور مصالحی که در روز دیبا در واقع شود با و متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده
۴۹ ز دیبا درت خرم بهر باد بهمان آذرت سال همه شهر باد ۵۰ دوّم نام ششم است از راه شمسی
دیبا و ندر لقب طمورس است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسح گردانند او را
بدیوبه لقب ساخته دیبا و دیبه دیبا را گویند و آن نوعی از قماش کهنه انجلیه است
سیفت استغری راسته در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر بود چون رنگی
که از دیبا دارد طیلسان ۵۱ دیبه را اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند
که اسمی است از اسمای اله تعالی غرثانه حکیم فردوسی نظم نموده ۵۲ چو مهر سپهر آورد بهر
ترا تانه تر باد هر روز چهره دوّم روز پانزدهم باشد از راه شمسی این روز از ماه دی روز عید
و جشن خان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل
فلنا در هر گنبد بنهند و خدمت کنند چنانکه ملوک سلاطین با آنکه با لشکر بفرستند آورده اند که
درین روز نظام فریدون بوده و او به گاو شسته چنین گویند که هر که باید که این روز سبب بخورد

و هر کس بگوید تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان باشد از قحطی
 و بانی و درین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهران و بزرگان شدن گویند که در روز
 زردشت از ایران رفته تر نشست بهرام گفته به انگلیه بنمود خورشید چهره بر روزیکه
 خوانی در او بمهر از ایران برون شد ز آتش پاک به همی رفت گریان چو برینفاک
 دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم **قطران** فرماید
 دیده فضل را توئی دیدار به جامه خود را توئی بنیاید چهارم معنی پدید و پدیدار آمده به
کمال اسمعیل است به بنقشبندی فطرت که در مضیق رحم به برات نقطه کند نقش
 جانور دیدار به حکیم خاقانی فرماید به بخدائی که هم ز عطسه خوک به موش را کرد در
 جهان و مدار به پنجم دیدن رویت را خوانند حکیم فردوسی گوید به اگر هست خود بجای
 گفتار نیست به ولیکن بشنیدن چو دیدار نیست به دید بیان و دیده بان و دیدار
 شخصی گویند که بر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هر چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن
 خبر دهد حکیم اسدی فرماید به فروشان در آن جاگی دیده داد که پنهان نیست
 جان و تن بکار به دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهد یا این
 معنی را امیر خسرو گفته به ای خال خط و زلف تو آرایش دیده به کردیده بسی دید و
 مثل تو ندیده به سوم دخت بلند و یا پشت و یا کوهی را گویند که دیده بان بر زیر آن
 نگاه کنند و دیده بانی نمایند حکیم فردوسی فرماید به عود بد نشیندستان سلام به بفرمود
 بر چرم کردن لگام به دیده گاه و گاه معنی دارد اول نام کلی است که آنرا گاه چشم نیز گویند
 و شرح آن در ذیل لغت گاه چشم و فصل کاف بی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی یا
 از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سوم نوعی از انگور باشد دیده گاه و دیده که
 جای نشست و برخاست را گویند و بر با اول مفتوح معبد سکا را گویند و بر باز معنی
 دراز باشد میر معری فرماید به کجا کرد مصاف او جهان بشب کز به اعداء شب آن
 تومی چون روز قیامت دیر باز آید در عمل تا دیر بازی و درازی ممکنست به چون عمل
 ترا عمر و رازی و دیر باز به و دیر باز نام روز نیست و مفتوح است از راههای ملکی به دیر باز

دو معنی دارد اول معنی دیر باز است که مرقوم شد منوچهر گفته که چو پاسی از شب بزمیده
یکدشت به برآمد شومان از کوه موصل و دوم سر زبان را گویند و نیز و دیره با اول کسور
و یای مجهول شمش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموماً و جز این لغت جز آنکه بر رنگ
سیاه در آورده باشند بنظر در نیامده و اسپ خسرو و مردی که سیاه رنگ بود بدین اعتبار
نامیدند چنانچه این بیت امیر خسرو و بمعنی دلالت میکند که یکی شبگون که ناشی بود
شبه دیزه فرو برده ز صحرای تگ تیز و دوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب رنگ
منظومه نظم آورده که داستانی از بود و است که دیزه باشد سینه درفش علم حکیم سوری
گفته که از سم و سیاست دریا گذار تو به برگ برگ و نیزه پوست بدست و سگ شبان
هم او گوید و جردان دیده با و از پیشانی مانند جود بخواند شمر اندرون بدرونائی و سگ
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص بود در اسپ و شتر و خراف و بعضی از حیوانات که مانند
سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا شتر و شول نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
که بفرمود تا بر نهادند زین و بران دیده پلین روز کین به چهارم قلع و حصار را گویند آنرا
در بادان نیز گویند چیم نوع از دیک باشد رضی الدین لالای نیشاپوری فرموده
پند و گویت بشنویان و گرنیزه و در دیزه خیال ابا بای حرص راز و دیریدان با اول کسور
و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح بنون زده سه پایه آهنی را گویند که دیزه یعنی دیک مسی بریز
آن نمند و طعام را پزند و پس با اول کسور و یای مجهول شبیه مانند را گویند و لفظ نظامی
فرماید که در آن آرز و گاه فرخار و پس به یکد آرز و با معامل کسین شیخ سوری فرمود
که چه قدر آورده و پس به که زیر قباد دارد اندام پس و در زبان هندی دو معنی دارد
اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند و پیش با اول کسور و یای معروف بمعنی
دش آمده و یفرخش و یفرخش با اول کسور و یای معروف نام نوالی است از سبزی
و امثال این لغت در ذیل لغت کچ مرقوم گشت و یک با اول کسور و یای معروف و کاف
عجمی روز را گویند و آنرا دی نیز خوانند مولوی محنوی نظم نموده که هر روز فیه از ابرام عبید
هم آدینه بی عهد و کینه گشت آدینه و دیکینه و بابای مجهول دو معنی دارد اول معروف

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بنید ازند حکیم اسدی فرماید سه زیر گوشه احوال بر ساخته
 همه دیگر خشنده انداختند و یک افراز و یک اور از دومی دارد اول ادویم که
 که در یک اندازند دوم دیگر را نامند و یک پای دیگران آهنی را گویند و آنرا در
 نیز گویند و یکم و یکم با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهرست از گیلان که موی
 مردم آنجا مجید باشد و اکثر اغلب حریر آنها به تیر و شوین بود و در غنی دومی دارد اول سختی زبان
 دوم جامی را گویند که مردمان مورچگان در آنجا باشند و یک با اول مکسور و یای مجهول
 و لام موقوف و میم مفتوح نام جانورست سیاه رنگ شبیه عنکبوت که بقایت زیر دارد و در هر کرک
 هلاک سازد و آنرا خنده نیز گویند و تبازی تیل خوانند پورهای جامی در سحر گفته است و محاو
 با حیا همچون خروس و زیر ناک و دیزه همچون دیلمک و یکم با اول مکسور و یای معروف و دومی
 اول وی را گویند حکیم خاقانی فرماید سه عیسوی دم باد و احمد دیم چشم حادثات و در شکر خواب
 عروسان از دم زردیم رو به عید الواسع جبلی گفته سه ماه گردد و ماه بر سر ماه و تا نند بر
 زمین پیش تو دیم و دوم نوعی از چرم بود که آنرا تبازی اویم خوانند حکیم ناصر و نظم نو
 و اویم دیوست اینکه یکسره بوسه و مرتراد ستار خوش و کفشیم و حکیم سوزنی گفته سه گرد
 و ال تو از سیلی چون دیم کنیم و تو پندار بدین کار که ما کفشگریم و با اول مفتوح و ثانی مکسور
 در غنی جمع دیم است و آن باران سخت بود است و فرخی فرماید سه اگر تو گویی که گفت
 چو ابرست خطا است و اگر گفت میر و بار و از ابرادیم و مختاری راست سه شاه فخر از ابر
 فضلت چون ریاحین از نماذیان شعرا ز فقامت چون بساتین اندیم و دیماوند نام که
 داوند است فخر گرگانی راست سه درم بسته و ولت از بند رقتست و مگر مشبذ و بند
 رقتست و دیمه با اول مفتوح و ثانی زده دومی دارد اول غله را گویند که آب باران
 دوم بمعنی روشنی آمده انیمنی از کتاب بنده مرقوم شد و یکم با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
 عوکه چوبست که مرقوم شد و دین با یای معروف و دومی دارد اول نام درشته السیت
 که بمحافظت قلم نامور است حکیم فردوسی نظم نموده سه چو شکر کشد در جهان بیند ار
 حسود ترا در دو غم یاد و در دو غم در دست و چهارم باشد از راه شمسیت درین روز

فرزند ایدرستان ادرن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه دروش و کشش و عاقل
 دوم فرمان باشد سوم مالک باشد شاه را گویند چهارم شان مرتبه بود و با اول مفتوح در عربی تصرف را
 نامند و نیازی دوم معنی دارد اول نام نوعی از خاکی ابریشمی باشد دوم قسم از شراب است
 دین پشروه و دین پشه نام روز پانزدهم بود و شاه ملکی دیوشه معنی دارد اول معروف است
 دوم هبلوان باشد سوم نوعی از جامه پشمینه بود که در روز جنگ پوشند و یوار که نیا در زرد
 بود حکیم فردوسی فرماید نه سیم است با من نه زر و گهر نه خشت و نه آب نه دیوار گردید
 و یو یا دگر و باد نید را گویند که بهایار یک سازد و خواجه نظامی فرماید سه چوران شست
 چو دیو باد قدم در دگر دیو لای نه ساد و ششم میل گفته سه شب غم دیو باد هم ارجا کنند
 گردون راه و نر و اژدها سیل اشکم ربع مسکون راه دیو نید دوم معنی دارد اول نام روز ششم
 از ماهای ملکی دوم لقب فاک برادرزاده جمشید بود که بقارن دیو اشتار دارد و یو دل
 و لاور و برجم سنگین دل و جابل را گویند حکیم خاقانی فرماید سه دیو دل باشیم و پریم
 جان به کان پری دیار ریدار آمده در دولت بکسر اول و یای مجهول در زمان قدیم
 نام دولت آباد کن بعد امیر خسرو است سه دیو گر چو پریان شده دیو سیاه و دیو
 سپهر کنون چون رستم دیو مردم سببه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
 متضنی و مفسد را خوانند جمال الدین عید الزراق است سه المذرای غافلان
 زین وحشت آباد المذری غافلان زین یوم مردم الفزاره امیر خسرو فرماید سه
 زین هجوم دیو مردم سوی تنهایی که مرز زانکه را دوم نبود مگر پروردگار سوم ستایش باشد
 دیو یا عنکبوت را گویند ششم محرمی گفته سه خصم ملک تو دیو یا سانی در مهاباد و انامداری
 دیو جامه عی از پوستین باشد که بشم بر بالا باشد بجای و آن تبرکی واقع گویند و در بعضی
 از نسخ مرقوم است پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و هبلوانان در روز جنگ کتف
 اندازند و العلم عند الله و یو چه اول کسور و یای مجهول دوم معنی دارد اول نام کرم است
 که از زمین بکاید و بر هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضائع سازد و بیشتر موهای پشمینه و موینه
 تباہ کند و آنرا تبازی ارض خوانند و بهندی دیو که نمند شرف شفره و نظم نمود سه

من ز شوقش در نمودم لاجرم چون دیوچه بی می فند در پو شتم زان پیش بدگونی و کمال
در تعریف سر با گفته که در شوق است چو پدانه آتش بازده هر که امر و زنه چون دیوچه در پیش
خاست به دوم که سیت سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچپانند خون فاسد را بجلد آزار
شکوک و دیونیز گویند و بهندی چونک نامند حواجه نظامی نظم نموده همه چون
دیوچه یا د خاک انداز ملک چون دیوچه سیاه و دراز و دیور با اول مکسور برای بود
و معنی اخیر و بار نیز آمده است دیو سپست با اول و ثانی مکسور و بای عمی بسین زده بود
از سپست باشد دیو سپید نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده
کشته شد و دیوک با اول مکسور و بای مجهول و دوا و مفتوح بمعنی نخست دیو چاکه مرقوم شد
حکیم ستانی نظم نموده خال مغزی که خال زرد جزاوست و راست چون خال دیوک
نمیدست به امیر خسرو و مزایده آن ره که بشد کمالش از کار دیوک نندش بروی دیو
دیو کلوخ با کات و لام مضموم و دوا و معروف و خای موقوف کلو خای گنده و بزرگ
گویند که در زمین شد یا کرده باشند و از آن گذاردشوار توان نمود و دیوک تدم در بعضی
از نسخ بنظر در آمده که ضیسی از گندم است که دودانه در یک غلاف باشند و بعضی از فرنگها
مرقوم است که خرش بزرگ بیدانه باشد دیو لالاخ جایی دیوانرا گویند چه لالاخ بمعنی جابا
مانند سنگ لالاخ و رود لالاخ و کلا لالاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن
جایها تزه بسیار آب و گیاه بود که در شتاب کوهها غیر مامل باشد ابو الفرح رونی
دیو لالاخی که چنین دیو سخی و زود بدوزخ فرو خردیش و سید حسن غزنوی نظم زده
چند از زمان برای دل مردمان و در دیو لالاخ غیبت مردم گیاه جرم و سیم با اول مفتوح
و ثانی زده و بای مکسور و بای معروف تاجی بود که مخصوص با دشامان دارند و الله اعلم
فصل راء ری با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم با دشامان بود شرح این در
نعت راء و فصل راء باب الف مرقوم شد و دوم شهر نسبت از عراق بزبان آیین با شاه را
نامند و زبان لبین زبان نیست که فرنگیان بآن مکتوم اند ریاس با اول مکسور و بای مجهول
نام رستی است که میخورند و طعم آن خوش بود و بجایت نازک باشد و انرا ریواس نیز خوانند

ریخار و ریخال سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بدو شباب بپزند و آنرا بجای ریخال
 خوانند ریخربا اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح برآورده نام نوعی از بازهاست که در
 با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم و حیوانی را گویند که همیشه
 برنج خود را آلوده دارد حکیم سنونی فرماید که بگا و رنجمن مانند طبع او در شعر و می تراشد الاثر
 سرین بسپرد و ریدک با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پس آن امر در
 گویند منوچهر فرماید که تانیاید آسمان را تیرگی و روشنی و تانیاست اختران را اجتماع و
 احتراق و شاد باشد می پست از ساقیان ریدکان و ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم
 مختاری راست و ریدک با دال چشم از آهوی با دال سم و خاک بریا قوت کرد از خنجر
 یا قوت سان و در زیر با اول مکسور جبر عدا گویند حکیم خاقانی فرماید که چون گوی که شیفته و
 گشته بوام و روزی برلای مازی ریزی بام و است و ریزی با اول مکسور و یای مجهول
 و زای منقوطه کلم و آرزو و بوا باشد حکیم خاقانی فرماید که ریزی از چاشنی ریز بکا و سدر
 روزی کان ننهادست فدا می ترسد و حکیم تراری قهستانی نظم نموده که هر زمانی که لغم
 ریز کنی و هر شبانی که دفع آزاری و ریشترک با اول مکسور و یای مجهول و زای مجهول مفتوح بکا
 زده گناه کردن و از جایی فرو لغزیدن باشد ریشترک با اول مکسور و یای مجهول معروف قهر و
 باشد حکیم تراری قهستانی فرماید که با تو در صفت مردان زمانی که چه میخواندند شوی و
 بخون بی گنا یا ان چند کوشد و جهان بر ریشترک و تا کی فرو شد و با یای مجهول شور و غلظت
 که ریالای کشاک و شولا و پولاد و امثال آن بریزند و با اول مفتوح در عربی خراسیدن است
 با اول مکسور و یای مجهول معروف اول فرو رفتن باشد بجاه یا در جوف یا در گود امثال آن حکیم ناصر
 خسرو راست و مروکی ابدست گرگ دریده زو بخوردند و گرس و لان و آن یکی نیست
 درین جای و دال گرفت بر سر ویران و شیخ سعدی فرماید که امروز هر آنکه آمد و دارد
 فداش بجاک تیره می باید نیست و دوم بمعنی موییدن و نوحه کردن بود و مولوی معنوی
 فرماید که چون در پنجان نیست و خبر لیستن و بر چنین خانه نباید لیستن و حکیم فردوسی فرماید
 که همه یکه زار بگر لیستن و بدان شوز بختی همی لیستن و ریزی با اول مکسور و یای مجهول

تمام نوعی از انگور است و رسیدن با اول مکسور و یا مجهول رستن بافتن پنجه پنجم و هشتم
 و امثال آن باشد ریش خشک با اول مکسور و یا مجهول و شین موقوف خنایر بود
 که بر اندام بر آید ریشیدن با اول مکسور و یا مجهول موقوف فروختن چیزی بود در چیزی
 ریشایی بمعنی بی حیثی و دیوتی باشد مسعود و سعد سلمان راست است و ریشایی
 قلیبانی چه عجب و تا بجدی که گفت هم نتوان و ریع یا اول مکسور و یا مجهول معروف کینه بود
 و آنرا ریع نیز خوانند حکیم فردوسی راست است جهان زنده کردم ببرند تیغ و چرا دارد
 از من بدل شاه ریع و یا یای مجهول بمعنی ریع است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد
 حکیم سنائی نظم نموده و بود ج از مشتوق و ریع از عاشقان خلی نماد و در دیار درو
 بگذرد و دیوار کوه حکیم فردوسی گوید همه کوه و غار و عمده شست و ریع و بر افکند
 جرک و سر و دست و تیغ و ریکا سه با اول مکسور و یا مجهول خارشپست را گویند ریک
 با اول مکسور و یا مجهول و کاف عجمی و معنی دارد اول معروف است دوم طالع و محبت را
 گویند کمال سحیل است و بخدست آدمی بامدادان و بنوده در دماغ مرده و
 گذارم بر طریق خدمت افتاد و بدیم همچو پوت و پوت ریکت و بخارجوع کلمی از چهل کام و
 بمنزمن همی آمد نزدیکت و ریکزاده ماهی شفق نور باشد ریلو با اول مکسور و یا مجهول معروف
 سخا را گویند کمال سحیل گفته و چون علاج دماغ کنده کند و داروی او شراب
 ریلو بود و ریمار و ریمیر با اول مکسور و یا مجهول معروف نوعی از جامه را گویند و آنرا کیمیا
 عجمی گویند ریمین با اول مفتوح ثبانی زده و نیم مفتوح محیل و مکار و رفا با اول مکسور و یا مجهول
 و ای بر طریق باطل تو روز و شب و داده عنان خویش بشیطان مین و حکیم اسد
 فرایده و دیو خرومند و هوشیار باشد و بیاس اندرون سخت هوشیار باشد و که از
 میان مردم ریمین اند و همی ناگهان بر طلایه زنند و با اول مکسور و یا مجهول معروف و نیم
 مکسور بمعنی چرکین چرکین گویند در احرام که بمعنی چرکیست هم لون افزوده چرک نمونند
 حکیم سنائی راست است سیل زین سعی ریمین است دیده و سیرت همه نکویی او
 خون ایضا بون و ریلو با اول مکسور و یا مجهول و معنی دارد اول مکسور و یا مجهول

دوم نام سپر کجاوست که داماد طوس بج ده بدست فردین سیاوش کشته شد ریواج بمعنی بر است
 که مرقوم گشت ریواس با اول کسور و یای مجهول دوم معنی دارد اول بمعنی ریواس است
 که نوشته شده دوم مکر و حیل و افسون باشد حکیم سنائی فرماید **سے بسی فریب باند آنکه دارد**
نمائی فریبی از نوع آماس به بر ریواس از توان تعبیت روان کرده روان نتوان بدوران و
 بر ریواس به مسعود و سلمان نظم نموده **سے ای فلک شمر تاکی این نیزنگ** ای
 جهان توبه تاکی این ریواس به ریونجو با اول کسور و یای مجهول و او مفتوح بنون زده و جم
 مضموم و او معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد ریونجو بمعنی ثانی ریواس است
 ریوه بمعنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بارز تراوت است سوم مخفف کر لوده
 مولوی معنوی فرماید **چونکه فیض آیدت ای روان صلاح** لست غمگین بشود چونکه فیض
 بود روی بسیط تازه باش و چین میفکن چوبین غم چو آید در کنارش کشن عشق به از سر
 ریوه نظر کن بر دوش **سے** با اول کسور و یای مجهول دوم معنی دارد اول خاک شور گویند
 دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده

فصل زار منقوطه چتری با اول مفتوح جان و زندگانی را گویند **سید ذوالفقار**
شروانی فرماید **سے** چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد در روز عیش خرمی آرای
 زی بهوشمس فخری گفته **سے** بهمنه اینست خسروی آری چراغ زی به تابچشم گوشتاری
 ز گنج موی و با اول کسور بمعنی جانب موسوی است حکیم خاقانی نظم نموده **سے** گریبی آنکس که
 زی بوام بگنهدی خوشتر اند نهادی خلاص **سے** استاد گفته **سے** دل فیت و همی بانی
 ز برش **سے** من گوش بر چشم بره برایش چشم آذری گوش که داری خیرش **سے** گوش اندر
 چشم که دیدی شکرش **سے** زیبا آن بمعنی زیبا آمده ریج با اول کسور و یای معروف بمعنی دارد
 اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید **سے** خوشدلی رنجی چون ز کس و نسرین باغ
 از آنکه شب و روز درنگی **سے** دوم چیست چالاک و خوش طبع بود مولانا ی غزالی گفته
سے آن لولی مرا تلخ شده **سے** میر باز این که رنج شده **سے** سوم نوعی از انگور باشد گویند
 که در نهایت خوش لولی باشد ریجک با اول کسور و یای معروف و جمعی مفتوح بیان کرده

روده گویند را گویند که ریخ و گوشت و دیگر مصالحی پُر کرده خشک سازند و در زمستان
 بوقت حاجت بپزند و بخورند سیاق اطعمه فرایده گیاه و سبزیان شده در خوان فرنگ
 مسجود و ریچک آن در این فراخ و تنگ و زیر با اول کسور و یای معروف معنی دارد اول
 پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرایده یکی لعل و لاله و نخبه داشت و نهان داشت
 از جادو و زبرد داشت و استاد و فرخی است که تو مرا دست بار وادی بی تو زیاده باشد
 چون من هر روی و رازی و ستونم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک آدمی
 لاغر و امثال آن زیر افکن و زیر افکنند و معنی دارد اول نهالی و تو شک را گویند
 نظام الله گفته که زیر افکن جریرت این بار گردد دست و نیکی بجای یاران دست
 شمار یار به دوم نام شعبه السیت از لبت و چهار شعبه موسیقی امیر خسرو فرایده وادی
 ساز کن ای بلبل صبح که مطرب هم زیر افکنده ماند است و زیر بزرگان و زیر خورد
 با اول کسور و یای مجهول نام خود نوشت از موسیقی مولوی محتوی فرایده آغاز کن
 جستی زیر که شیخ گفت که کان زیر خورد زیر بزرگان آرزوست و زیر خان با اول
 کسور و یای مجهول نایست از نامهای ماه مولانا می نظری راست است آسمان بگاه
 و ستوری که سر راستانش و هفت اختر از صل بازیر خان آورده اند و زیر یک با اول
 کسور و یای معروف و معنی دارد اول فهم و درک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهر را
 گویند یا این دو معنی را امیر خسرو نظم نموده که جعلها زیر کی بر روزگاری و چو از زیر کان
 در استواری و از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است زیر کسار
 خداوند فهم و ادراک را گویند استاد و وکی فرایده بود او نرسد و هیچ زیر کسار
 بفضل و نرسد پای هیچ دانشمند و حکیم سوزنی راست است بزرگزاده و پاشمست
 باز یک و لطیف و خلق چو امر و زرا و زیر یک ز و زیر گاه با اول کسور و یای مجهول
 موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیر با اول کسور و یای معروف و زای منقوله زیر
 برت بود که بار و آنرا بازی سقیط خوانند زلیخ با اول کسور و یای معروف و معنی از
 اول فراغت و جمیعت خاطر باشد صاحب فرنگ نظم آورده که از توای جمله خل شکل

ریغ باشد فراغت دلها به دویم حصیر و بویار اگویند حکیم سوزنی گفته به با چنان نازاگر
 نشاط کنی به خیز در جبهه نشاطی خیزه حجره کانه و سبب ریغ و عده قانی و رومی و نهانی خیز
 و بیای میمول یعنی لغت آمده و آنرا ریغ خوانند حکیم فردوسی فرماید به زرد و خزان
 بر دل ناز و ریغ به هوا بسته از لشکر باغ و مرغ به با اول مفتوح و بستانی زده در عربی و معنی
 اول یعنی مشک هست و دویم سیلست از حق بیاطل ریغال با اول مکسور و یای معروف
 فتح باشد استاد رودکی فرماید به بد و رلا از ریغال بشکفان که همی به بد و رلا مکف
 بر نهاده ریغال به نریک با اول مکسور و یای معروف ستمی دارد اول رسیما نهار اگویند
 که نقش بند ان نقش جامه بدان به بند و منجمان کتاب اگویند که از ان احوال فلاح و نجوم ظاهر میگردد
 و همین مناسبت ریگ نام کرده اند چنانکه آن دستور است جامه با فان را در معرفت نقشها
 جامه این کتاب قانونیست منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی شبیه آنست خطوط
 و جداول این کتاب بان رسیما نهار که طول و عرض بر کشیده اند چنانچه کیفیات نقوش
 ثبات از ان رسیما نهار پدای می شود و کیاب و حرکات کوکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد
 و عرب آن ریج است حکیم فردوسی نظم نموده به بخواند از زمان شاه جاماسب را به همه
 فال گیران لهر اسپ را به برفتند باز نگلیان بر کنار به پرسند شاه از گوا سفند یار به دویم
 جانور است حقیر خسته که خاکستری رنگ باشد و زیر هر دو بال آن سرخ باشد و آواز اولیاتی
 خرین و خوش باشد و کوچیک تر از کنجشک خانگی بود شوم نام طایفه بود از گروان که کوچه
 کیلو مستوطن ماند و یلو با اول مکسور و یای معروف حکیم اگویند حکیم تراری قهستانی نظم
 به بدوستان خراسان که می برد چیز به زمین کار گیان آمد سبک جان لکلو به و گر رسد
 زورارت رسد رضاند به که پایمال کبایم کنند چون زیلو به زیله با اول مفتوح چهار چوب بود
 که بهم وصل کنند مانند کجاده و آنرا بر پشت خرو مانند آن نهاده پیر میوه و سبزی و غیره کرده
 از جایی بجایی برند حکیم ناصر خسرو فرماید به زیله بر تو نهاد است آن نهادیت به آن منبر
 چون کشتی از خرباشی زیله به زرین افراز کنج باشد استاد فرمی فرماید به این
 اگرانه کمان برگرفت و اندر شد میان آب روان یا سیلخ و زرین افراز به حکیم از زرینی فرما

چون کبشی آن بلارک جوهر داره بر مرکب بازی فگنی زین اقراره بر گونه موی اگا
بر اندام سواره فریاد همی کنند شام از نهاریه و بلند می پیشین این گویند اثیر الدین
فرماید از سر زین گوهر او قول در فکند به سیر قیامی شهر ترک مفرق به زینهار با اول
مکسور و یای معروف حبتی امان خواستن بود حکیم مسوزنی گفته به بی شبهه شیوه از غم
اندوه من زیند بکر خلق جسان جمله زینهار بریزد

فصل زای عجمی پثری با اول مفتوح آگیز باشد و آنرا آیدان و ازیر نیز گویند
سیفت اسفرتگی راست به از شب نیم هوایی درش قطره لبست چرخ به و ز طره
سحاب کفش شب نیم است پثری به حکیم مسوزنی فرماید به رخ اندیش چونی باد
چو سرو به سال عمرش باد فرون از افنی به ناصحتش باد سفر از چو در بستان سرو
حاشدش باد فرو گل شده چون فی در پثری به ثمان با اول مکسور بند و خشمناک باشد
و این لفظ بر جمیع جانوران پرند و چرند و گزند و دود که در ایشان صفت غضب
و غضب ناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر آن معنی اوست **و غمزی**
فرماید به می تاب سوزد با آب اندر آذره بگیرد عقاب ثریان را کبوتر به جهانگیر کینه کشان
بد سگالان به ملک باش و نه نهمت ملک به خور به حکیم خاقانی نظم نموده به زاده
طبع بتدائیان که خصمان نهند به آری آری هر که هست از عطسه شیر ثریان به حکیم مسوزنی
راست به استری بودم زیان هرگز نمودم بارکش به همچون با یارکش باری مرا و نیز کشر
حکیم فردوسی راست به رسید از جیش لشکری شمار به ابا زنده فیل ثریان شش هزار
هم آو گوید به تهمتن بر سپید بر پنیسان به نشست از بر اردای ثریان به هم آو گوید
به بدان ابر و فرو و جاه کیان به زنجیر و گورد گوزن و ثریان به حکیم مسوزنی راست به
بگل خورش در سی و عتقان به همی تاخت موم چو کور ثریان به پثری با اول مکسور و یای
معروف قطره باران باشد و در بعضی از فرنگها بجای تابی شانه نخانی تورن تویم
فصل سین به سی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور از راستن بود
حکیم فردوسی فرماید به بد و گفت ز و جان تراب سیاب به بدینکار و خورشید به

سیار با اول مکتور کشید را گویند و آن نانی باشد که از چوبه بپزند سیاه کیرند باشد
و آنرا ساکنین نامند سیالنج با اول مفتوح و لام مکتور بخا و زده خار خشک را گویند و در بعضی
از فرنگی با چنین قوم است که خار خشکی باشد که از آهن بسیارند حکیم فردوسی فرماید
چو با حبس هوامان سپردا خفتند سیالنج بمیدان درون تا خفتند سیاه با اول مکتور
کوهی است که مابین سمرقند و تاسکند واقع است فاما البسمه قند نزدیکتر است گویند
که تنفع که او را حکیم بن عطامی گفتند مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیاه کنده بود
ماهی برمی آورد و بستر و شجود و از سر آن کوه طلوع میکند و پنج فرسخ در پنج فرسخ توران
می یافت و شرح آن در ذیل لغت مخشب مرقوم گشت است و در و کی فرماید سه ماه
سیاه و نه ماه فلک که اینست غلام است و آن پیشکار سیاه با اول مکتور
مفتوح نام لیسر کویرث است سیاه خوش و سیاوش و سیاوش نام لیسر کویرث است
و ولایت نیمه فرع عاشق شدن سودا به که مادراندرش بود و یاد گذشتن سیاوش از میان
آتش و دیگر امورش در شاهنامه مشهور و حامد کویرث سیاوش و آباد و سیاوش کرد
و سیاوش آباد و سیاوش کرد نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود
ساخته بود حکیم فردوسی فرماید سه هفت سوئی سیاوش کرد به ماه سپندارند
رند و روی سیاه و سینه هفت معنی دارد اول معروف است دوم طاف را گویند فرعی
لبنانی است سه منم سیاه خرابات لعل او چون جام به که ذوقهاست عرازان شراب
نوشکوار به هم او گویند سه زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو بهوشیار گشت چشم تو ماند است
در چهارم سوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند و حاجه حافظ شیرازی
فرماید سه زلفه تاب دارم که زلفت آورند و سه تو سیاه که به با بیری که چه درد داغ دارد
شرف شفرده نظم نموده سه سر زلفت به یغما برد و دلها سیاه است ترک تازی از که
آموخت چهارم نام خطی است از خطوط جام که آنرا از برق نیز گویند حکیم خاقانی گویند
سه بجام عشق تومی با خط سیاه دهند به منم که سر لیسر آن خط سیاه منم به پنج بخش شوم
گویند و آنرا از توران و دوازده خوانند ایل خراسانی راست سه چو خوش بزمی است

رنگین طلسم خفایان چه شود آما که نتوان شد سفید از شومی نخت سیاه آخا پنجم
 نام سفندی است که سیاه رنگ بود کند آنرا باین نام بخوانند حکیم فردوسی فرموده
 ه چمن زین نردین نهم بر سیاه به لبس بر نهم خسروانی کلاه به تیره زاکبیت نهم بر نهم
 بدان پس پر خاش جویم نه کین به هفتم نام کتابی است از مصنفات زرتشت که آنرا از مردم
 خوانند سیاه جرده رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جردم مرقوم شد هیچ با اول
 مکسور ویای معروف و حبیب غمی رخ و محبت و بلا باشد و با یای مجهول
 ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ه میداد و چون نظم نماید
 هیچ ه باقی بگذاشت بهر یای هیچ ه صحیح با اول مکسور یا معروف نام است
 که آنرا باشد نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ه ای مادره عدلی که از انصاف تو
 نتوب از دیده سحر کند و ام میا به هیچ بخواند چون اول مرتبه بر آرد و هنوز
 نشکفته و مانند خاری در نظر آید گویند که هیچ بر شده امیر خسرو فرماید ه سینه نور سحر لویکی
 نگر ه بخیر طوطیست که شد هیچ پر ه هم او گوید ه عقابی کند گر بگردون گذر به زبکان ترکان
 شود هیچ پر ه مجهول با اول مکسور ویای معروف و دای مضوم و دای معروف جانوری باشد
 که بر اندیش خار بای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را چنان
 نشان دهد که آن خار با در بدن گیرند نه شیند و آنرا بستی و بندوسی ای گویند سیم با اول
 ویای معروف و رای مضوم بهمین نده قسم دوال باشد این یکین گفته ه برای مصلحت کار
 دوستان هر دم به زمانه بر کشان سپ و نشان سیم ه خواجه عمید لویکی راست ه
 از جنبش کاب تو چون خوش تن ه سیم کشد هزاران بکار اسپ به سیر بان با اول
 مکسور ویای معروف و بای مجهول لغنی دارد اول یا قوت سرخ باشد دوم حریر ملون و با
 سیر و ن با اول مکسور ویای مجهول سرمائی باشد باعتبار نزد یک میسر با اول
 مکسور ویای معروف لغنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اشیرالدین آخستکی فرماید
 ه هم بار گیر شاه بدان سیر گام زن به ورنه بجان که حبشی از دست سیستان پناه وال
 زنجانی نظم نموده ه تنگ گرد و چون بل عاشق جهان بشنفت ه رفیع میا چون کسی بر سیر

لیکن تنگ تنگ به دوم معنی حبست و خیر و سیستین بمعنی حبس باشد سوم ظرف شراب را
گویند و بزبان هندی شیر را گویند سیرک با اول مکسور ویای معروف و سین مکسور بر اوزده
و سیس و با سین ثانی مفتوح و رای مضموم و و او معروف و سیرنک یکسر اول ویای معروف
و فتح رای مضموم و و او معروف و سیرنک با سکون نون و کاف عجمی سیم رخ را نامند
سیکری با اول مکسور ویای معروف و کاف معروف نام شهر است از شهرهای هندوستان
که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنرا پای تخت فلک تربت ساخته بود
و در آن ایام چندان بناهای عالی در آن شهر اتمام یافت که از آن شهر مستغنی است از جمله آئینه
مسجدی حاجی است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و روضه مشیخت
و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است سینک با اول مکسور ویای معروف
و سین مفتوح بنون زده و ویای مفتوح سنبری باشد مثال نعتاع و لودنه زیرا که لودنه چون
در گره با دست نشان نمایند سیس و چون بار بکره دیگر نقل کنند نعتاع بر آید بوی
آن تیر باشد و در و اما بکار بند و برگزیدگی عقرب و زنبور بماند سود دهد و آنرا شبیه بیل
نیز خوانند و بازی تمام و تمام الملک گویند حکیم سنائی فرماید که چون نماید پر خ صورت
رازه چون زنده فلک نجم آواز به اگر چه چشم است چرخ چون عبهر به گوشش گردد و بگوید سیس
خواجہ نظامی در صفت معراج گفته که ریخته گوشش از دم سیسری به مردم این عقرب
نیلوفری به سینج با اول مکسور ویای معروف خوب و لغز را گویند صاحب فرنگ منظوم
سینج لغز حکایت است مگر به سوک ماتم سر شک آب نظر سیفور با اول مفتوح ثانی
و فای مضموم و و او معروف پافته باشد اس لطیف و گرانمایه بود مانند و یا خواجہ نظامی
ستاده ملک زیر زمین درفش به سیفور بر تن قباای نقش به امیر خسرو است
بیاران کرد رحبت مرده در شست به سیفور غایت شفته کشت به سیک با اول مکسور
ویای معروف زردی کشت زار بویتری کی آلت تناسل را گویند سیک با سین کاف مکسور
و هر دو با معروف می و شراب را گویند سیل با اول مکسور ویای مجهول و معنی دارد اول کلمه
و روضه اسبجان و آسوان و گاوان و گو سندان و امثال آن بود و بزبان هندی پافته باشد

ریسائی که شبیه عمل بود و اکثر در ولایت دکن بنمود و آنرا شیلک بشین منقوطه نیز گویند
 سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیر ی باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی نام
 شخصی بود با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جای گشتن آب
 و شراب و امثال آن بود سیل بفتح اول بمعنی سیلی است که بعد ازین بد لغت مرقوم خواهد شد
 خواجه نظامی نظم نموده که چون مار کن بسیر کشی سیل که کاخا بقضا همی رسد سیل
 و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند دارند آنرا
 مثل تیر ناسند حکیم علی مرقدی راست است از برای دفع دیوان و غانیران شود سیل
 هندی در هوای مهر که همچون سراب و سیمه سار بمعنی سیمه و سیر بود چنانچه در یوسف زلیخا
 حکیم فردوسی گفته که من از بهر آن بچه ام سیمه سار و همیگردم اندر جهان سوگوار و سیلی
 یاسین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
 و زمره دست را تیغ وار برگردان مجرای و گناه کاران و بی ادبان بزنند و عوام سیلی را بطلط
 تیاچه و حباب خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید که بفروود تا سر که بد خون است و
 سیلی ز گردش در بند پوست و سیم با اول مکسور و یای معروف نقره باشد سیمگل
 گلابه باشد که بر کمر گل ببالند و آنرا نم نیز خوانند لیسنه با اول و ثانی مفتوح بنون زده و همی نمود
 بر آوند آتش را گویند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی گفته که سیخ چو باران برین
 چکان و تگون ابر بارید بر آسمان و نیز دلاالت بر میخنی میکند فاما اکثر صاحب فرنگها آنرا
 که پاره مائی آتش باشد و آنرا اخگر و لجنه و شش نیز گویند و العلم عند الله سین و خست
 نام آن مهاب والی کابل بوده سیننه بمعنی دارد اول معروف است دوم پتان باشد
 شیخ ابوالخیر فرماید که یارب سبب حیات حیوان بفرست و زخوان کرم نعمت
 الوان بفرست و از بهر لب تشنه طفلان نبات و از سینه ابر شیر باران بفرست و حکیم
 تراری قهستانی گفته که باز دلم برد و رفت طرزه لگاری و سر و قدی غنچه سینه
 لا الاغذاری و ستوم نکوشش و طعنه را گویند مجیر بلیقانی راست است بین که روی ما
 از تو گرفت رنگ غم و یک نفس بروی خود از غم سینه و اربان و هم او گوید و بخوشش

آب روان بر آینه خنده و راند پیش روی طفل بر رخوان و سپو سیب را گویند
 عیاد الدین گوید که بر روز معرفت های پیران دیو و سر ماران کن ای شیخ کالیو و غلط کردی
 در تصویرت که گفته و زخمه ان لکار خویش را سپو و سپو و ارتر با اول مکسور و باجول
 نام نوا میست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت باز رونه در فصل یازدهم مرقوم شد
 سپه سنبل سیر بود که مرقوم شد او فردی راست و نیشی که بر دهنش زلفت
 بدل من و زهرش سپه سنبل خط بود و ایافت و حکیم فردوسی است که خبر شد
 بروخت و بسجود روی و بکند آن سپه سنبل مشکبوی

فصل شین منقوطه و شیار با اول مکسور زمینی را گویند که آزارانده بجهت
 زراعت شکافته باشند حکیم سوزنی فرماید که مال داری لنگ روست در پانده
 کشت کردی لیک خاکست و بلخ در کشت زار و حق همی گوید بده تاده مکافات و هم و آ
 بحق ندی و بس آسان نباشی و شیار و این نه شرط مونی باشد که در ایمان تو و حق همین
 خاین نماند خاک سر گین استوار و حکیم ارنقی در صفت قلم گفته که نوک آن بنگام
 رفتن با دوا تلقین کند و نیز آن اسپ که خاک نعل او گردد شیار و شیاریدن مصدر
 و در بعضی از فرسنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته که
 از بسکه بدسگال تو از دیده خون نشانده پنداشت بروزگار شیار کرد و شیان
 با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته
 که شایا هر آنچه اینجا تخم عمل بکاشت و انجام زد کار بیاید همی شیان و حکیم فردوسی
 فرماید که ترو تازه شد کشته مر زبان و بگردن شد از هر چه گرد و شیان و شیان با اول
 مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عمارتی گفته
 که پس هر کمره بنهاد بر افشاندن راه بد و تنگ بهم پند شیان و شکر و شیب
 با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که باران بارید
 و مردم و حیوانات بریر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر و تافته خشک شده
 چنانچه رود بران لغایت دشوار باشد حکیم ناصرخسرو فرماید که پند میزد چو کوه گل سخت و م

جابل ارپند حکیمان بدو که رشتب و شوم و نباله تازیانه را گویند هم او گوید سه مر اشنه نشسته
 و حدت ز دامگاه خرد و بشیب قرعه دعوت کند که زود بیا چهارم معنی مدبوش آمده و
 استلا فرخی نظم نموده زمانی از و صبر کردن مذاخر و نشیمن گرا و از زمانی نه بنیم و
 مسعود و سعد سلمان گفته سه امید وصل تو مر الغرینید و خسته دلانی شد چو بیدار
 در شنید و شیب با اول مکسور و یایی معروف افغی را گویند فخر کرگانی فرایده سه
 سر دیوان آن پربار شیب با جهان از خم آهناناشکیبا هم او گفته سه کسی کش مار شیب
 بر جگر زده و راتریاک سار پلی میزد و سیدت با اول مکسور و یایی مجهول و بای اول
 موقوف و ثانی عجبی طبعی مانند ی باشد که در آن مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر
 نهاده تیره و تیرشی در دغن راصاف سازند آنرا برشی بلانی خوانند شرف شرفه گفته
 سه ز بارگاه تو خورشید حصیت مشعل و زمطیع تو فلک حصیت سیب بالای و شیب و اول
 مکسور و یایی معروف و بای عجبی مضموم نیر باشد که در روز جنگ و روز شرف از نزد حکیم
 فرایده سه زمین را همی دل بر آمد ز جای و ز بس ناله بوق و شیب و تایی و شید و شید
 با اول مکسور و یایی مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن گویند و آنرا تازی کشا
 خوانند حکیم سنائی فرایده سه فلک ثالث آن ناهید است و زهره کرسوراک جهان شید
 دوم ناهید است از نامهای تیر اعظم و همانا که تیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع
 باین نام غلط گرفته اند و محمد بهر راست سه در بوستان دین شجر معرفت بری و بر آسمان ملک
 همه شدیدی و صاحب فرنگ منظومه نظم آورده سه شیده و شید آفتاب بدان
 کاروان شد سراع و شاد روان و سوم نام لیس و سیاب بوده و آنرا شنگ نیز گویند چون
 در غایت حسن بود پیش شید لقب ساخت آورده اند که پنجه بن سیاه و شین با کشتی گرفته بود
 چنانچه بن زمین زد که هلاک شد و پنجه و خواهر زاده شید بوده و بعضی از فرنگها هم قوم است
 که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهت بهرام گور خورنگ و سه دیر ساخته بود
 شید و ش با اول مکسور و بای مجهول نام لیسر گودز است و کیو برادرش بوده شید
 با اول مکسور و یایی مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بهرام گودز حکیم فردوسی نام

۵ دگر طالعی بود و خنزه سیر و خداوند خورشید و سو و دلیر شیر از دو معنی دارد اول نام
 شیر است مشهور و معروف و دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده کاست مجروح را بخته باشند
 پس در شنگ یاد ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا تشر شود بعد از آن آنرا ناخوش کنند
 حکیم سوزنی این هر دو معنی را بنظم آورده ۵ ز روی تجربه را اگر گمینه بنده شود ۵ سوزنی
 شهنشاه کرمان فرستی و شیر از ۵ بطاعت ار بند بنده ترا گردن به بکوبد بنید کرمان بر دهن
 همان شیر از ۵ شیر بهما چیری بود از زرد و جواهر و اقمشه نفیسه و امثال آن در هنگام دامادی
 و کتختائی بخانه عروس نفرستند و آنرا تبرکی سابق گویند حکیم خاقانی گوید ۵ عروس عافت
 آنکه قبول کرد مرا ۵ که عمر پیش به داد پیش شیر بهاء کمال اسبک میل فرموده ۵ الیگانی بتو
 کی بوسه دهد آن قومی ۵ که پی بچه خود شیر بهامی خواهند ۵ شیر جامه با اول کسور باری
 معروف و دو معنی دارد اول بستان بود و دوم پایش که در آن شیر کنند شیر زده طفلی بود که در
 هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند شیر زنه چوبی بگه ماست را بدان
 بشورانند تا مسکه و دوغ از آن هم جدا شود و آنرا امین و بستون نیز خوانند شیر گدا و شیر
 گدایی بود که چون آنرا بشکنند از آن شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا سوسپند نیز خوانند
 و بزبان هندی دودی گویند و در خنابها بکار آید مولوی محمومی فرماید ۵ بلبلانرا هست
 گردان مطربان سیر کمره تا که در سازند بایم نغمه داد و در ۵ سیف اسفندی ۵
 وقت شکار روی است آهوی او شیر گیر ۵ کفر گریزان ز دین دل آتش نشان ۵ و گاه این لفظ
 برست نیز اطلاق کنند چنانچه خواجہ نظامی نظم نموده ۵ زستی کرد با شیری دلیر ۵
 که نام مست آمد شیر گیری ۵ شیر لش با اول کسور باری محمول برای موقوف عنایت را
 گویند شیر روی نام لیسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود اولتر وجه شتهار دارد
 و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت پادشاه منوچهر بود شیر ۵ با اول کسور باری
 معروف نوعی از یوزه باشد که نیک داخل سازند مولوی محمومی فرماید ۵ ز نور عقل کل
 عقلم چنان تنگ آمد و خرتا ۵ که و معزول آمد خیر و ننگ و بوره و شیر ۵ و تبرکی خوان چسار
 گوشت را گویند این کلین گفته ۵ چار پهلوشود از خوان او چون شیر بر اش ۵ از او دهم

اعضایش چو کلسه نکست به حکیم تراری قستانی گفته به جهان بسنه کتایش قرار داد
که من به سماط صییت نعیمش بهر تار کشم به شیر نیک و شیر و نه و شیر نیک با اول
مکسور ویای معروف نوعی از جوشش است که بروی اندام اطفال برآید شیشاک
و ششیک با اول مکسور ویای معروف دو معنی دارد اول گویند آن یکساله را گویند
مولوی معنوی فراید به چشم بکساران را که چشم از شیران بدین به چشم از شیران
چو منی شیر بوشیشاک من به هم او گوید به ای منت آورد منت می برم به زانکه منم شیر
بوشیشاک من به هم او گوید به گرگ اغلب انگلی گیران بود که زمره شیشاک بخود تهاورد
این یکین راست به چو کاکش از پی ضبط جهان میان دلیست به فلکد تهران بر
سر ششیک به دوم رباب چهارتا بود شیشله با اول مکسور ویای معروف و شیرین منقوله
مفتوح سست بی قوت را گویند و آزا شیک نیز خوانند و تباری سل ناسند استاد معتمد
به چون برافزازی رخ از باده کله سازی به دستهایم ششیک کرده پایهایم شیشله به
شیشم با اول مکسور ویای معروف و شیرین منقوله مضموم بهم زده دو معنی دارد اول نام
سازی است منوچهر راست به بگیر باده نوشین و نوش کن بصواب به بیانگ شیشم
به بانگ افسری سکری به دوم نلم نویست از مصنفات باربد مطرب شیشله و شیشیک
با اول مکسور ویای معروف و شیرین منقوله مضموم و و اول معروف و در لغت اول هر دو شیرین منقوله
مکسور ویای اول معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی خیم جانور لیست شبیه
به پوزنه که آنرا ته و شاشاک نیز گویند حکیم سنائی فراید به آن شیشیکان شادانین
سنگ بیان سنگ به پونیده و مانند مر آن نیک دوان را به شیفته و شیرین با اول
مکسور ویای معروف دست و پا را گویند که در آن قوت کبرای قدرت رفتار نباشد و آنرا
ششیکه نیز خوانند و تباری شل نامند ششیکار با اول مکسور ویای معروف کار فرمون شش
بی اجرت و بی فرد شیلان با اول مکسور ویای مجهول عتاب باشد شیشم با اول مکسور
ویای معروف نوعی از ناهای فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده به نسیم لطف تو
با خاک اگر سخن گوید به حباب و نطق پذیرد از و عظام ریمیم به سمی که تو با آب اگر عتاب کنی

بشیر و داغ بشود بر شام بی شیم و شیمه با اول کسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد شین
 با اول کسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید که ایاد و انس با گلین گدل
 گو و در زمین به میان بریم مردان شین که ایشان جمله مردانند و امیر خسرو فرماید که
 از عمل خویش چو شبنم نخل به ذیل کرم پوش برین تنگدل و شیناب با اول کسور و یای
 معروف آداب وری باشد و آنرا شناب و شنایه و شنایه خوانند شیو با اول کسور و یای
 مجهول بمعنی کمان باشد حکیم فردوسی فرماید که چو باتیغ نزدیک شد ریونیو به بره برسد
 آن خم آینه شیو و شیو با اول کسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده فخر اصفهانی راست
 به بیل شیو از بان ناله یا ننگ برده و فاخته با غنایب چنگ سوئی چنگ برده شیون
 با اول کسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیو با اول کسور
 و یای معروف بمعنی دارد اول ناز و کرشمه بود و دوم طرز بود و سوم شش با این سه معنی را حکیم تزاری
 قستانی راست که اگر چه شهر سر از شاهان چالا است و تو خود بشیوه گری شیوه دگر دای
 فصل غین به غنیه با اول مفتوح ثبانی زده و یای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبهه و کتف و جوشن
 و دیگر اسلحه بکار برند حکیم ازرقی راست که طبع مقناطیس لایم زخم تو کز اسب خصم به رو
 منزل گیسلان غنیه گریستوان و حکیم اسدی راست که زخون لاله با غنیه کردار گشت و
 سنان از غنون تیغ گلزار گشت و غیر با اول کسور و یای معروف جوشن باشد که بر اعضای شود
 و بشیر را سرخ گرداند و سببش خونست با صفا آینه که با غنیه و تلبیس و زبور و آزاد لم و سر تر گویند
 و تباری شر خوانند غنیدین با اول کسور و یای مجهول و زای غمی کسور بمعنی خریدن آمده
 مولوی معنوی فرماید که آن طرفه مرعوم کز چمن بر اعتماد خویشین و بی دام و بی گیرنده اند
 قفس غنیه ام و غیش با اول کسور و یای معروف غم داند و بسیار وید حال فراوان و همچو
 انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن غم و با اول کسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند
 حکیم سنائی فرماید که صدست صور و غنیه تو که چنگ به هر دو هم چون زنگ با ازنگ و آرنی
 کاستانی راست که لشکر و تو اعرافند که صفها بر منده صبر عاجز یکی غنیه بنفکند علم غنیه
 با اول کسور و یای مفتوح و اخایا آواز فریاد بلند باشد علی با عینانی گفته که آخوانی

شکوه تخت کیان و ارث ممالک جمیع که تاج و مرزیشان شنیده است و کیا به رسوم معنی پاکیزه
 زرتشت بهرام گفته شدستم بی شک و بی شبه بروی پذیرفتم مرا و را اندل که
 و جمع کی کیان باشد امامی هروی نظم نموده آنکه بیان کرده اند صورت او و مزاج و دیگر
 عیان دیده اند معنی او را کیان احمد از اسرار قرب عیسی از انوار قدس به موسی از اطراف
 طلوع خورشید جهان به شمس فخری راست است و او ارث کیانی بر خاست از بهشت + صد
 بینی که بوده و خلعتی کیانا به کیا جور باجم مضموم و او معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
 کیار با اول مکسور کاپلی باشد حکیم فردوسی فرایده یکی پاری بود پس مدار که حاکم
 بدش نام آن بی کیار به کیار با اول مفتوح اندوه دلاست را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند
 کیسان با اول مضموم خیمه کرده باشد و از این مضموم کیندی نیز خوانند کیبیدن بمعنی
 یکسور فتن و تماشای نمودن بود کیبید با اول مکسور و یای معروف و تهای فوقانی مضموم و او
 معروف نام جانور لیست پرند که غذای آن بیشتر سنگریزه بود کینج و کینج با اول مکسور
 و یای معروف چرخ بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا کینج نیز گویند حکیم سوزنی گفته
 ز جام جامه بین در نماد چندی به که کینج چشم کم پاک و بینی و قوزم به استاد ابو مغیث
 گفته به شکفت نیست اگر کینج چشم من سرخ هست به می چو سرخ بود چشم من سرخ است کینج
 لمبید با اول مفتوح و معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقهرن بود
 و دختر او را سکندر بجایه نکاح در آورده حکیم فردوسی فرایده یکی شاه هند چون نام کید
 نکردی جز از دانش رای صید به قوم کم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
 و در عربی به معنی دارد اول مکسور و یای را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حایف رشید
 باشد کید با اول مضموم شبانی زده و دال مفتوح اسم عورتیست که او را نام نوشابه بود
 قید به است کینج با اول مکسور و یای معروف عذر را گویند کیسه و از شخص را گویند که خیر یا عله
 در هنگام ارزان بخود نگاه دارد و تانمانیکه آن جنس لغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
 حکیم سنائی فرایده به کفر و دین را نیست در بازار عشق به کیسه داری جز غم کیسه و تو
 کیش با اول مکسور و یای مجهول بهفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم معنی بیز و دزد

حکیم انوری این هر دو معنی را بر تریب بنظم آورده است آسمان چون سلاح بریند و
 تیر تیر او نهد و کیش : جان تو داده جهانی راه فرق ناکرده اهل ندهد کیش و سوم
 تیر را گویند عباد القادر گفته است ز راهی او است کار ملک و ملت : چو تیر خاکیس از افق
 کیشان : چهارم نام خیریه ایست که بهر موز مشهور است و به تسمیه اش بدان نام این است
 که چون بر بلند بیای اطراف آن بر آیند و در نظر مانند کیش که ترکش باشند و را بدین نوع
 از جامه باشد که از کتان بهایند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانور است که از پوست
 آن پوستین کنند و به فتح درخت شمشاد را گویند کیفال با اول مکسور و یای معروف ششم
 گویند که رند و کوچ کرده و شراب خوار باشد شمس فخری گفته است ز انتساب بود
 ایام کسی که ازین پیش فاسق و کیفال : کیفر با اول مفتوح و ثانی زده و زای مفتوح
 معنی دارد اول مکافات بدی باشد استاد گفته است اگر بد کنی چشم منکی مدارد نه چشم زار
 بخواب اندر دست : بر الواها نقش میزن هنوز به زندان او را سیاه اندر دست : دوم
 ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کنار آن از کمار تغار اندک بلند تر باشد
 طیان مکین است : شیخ شاق بلشاد شتاره شد دست : چشم دارد که فرور برد
 و کیفر تو : شوم نام قلعی بود و از طلسمی شسته که به یکس گزفتش قدرت نیافته چهارم سنگ را
 گویند که بر سر قلعه غنیم کنکره نهاد تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کنند آن سنگ را بر سر و بیند
 پنجم معنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند به فتح شراب را گویند کیپاک با اول مفتوح
 معروف است و با اول مکسور و معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مرد یک چشم باشد
 شمس فخری گفته است گریه نیم کور ز گردون نظر کند : سوی و شهنش از دیده کلک
 هنگام اتهام بوقت مقابله : از کینه مهر بکند از دیده با شر یک : یکیز با هر دو کات مکسور
 و یای تیر و تیرک را گویند حکیم سوزنی راست است : کنده و داغی نفثه بوی نه کالوج : کنده و
 رمی خای نه کیکر : کیل با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ شیرین
 و گاه سرخ گردد و یکبار بود و بوشش مانند بوی بهی و در اندرون آن چهار تخم است سیاق
 اطعمه گویند : حسود گفته است سیاق کو کو خواب : که پیش ما کیل و بهی نخواهد ماند و با اول مکسور و یای

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم قطران نظم نموده و علم لبیان هوای آواز هوا
حبیب به تنم لبیان حلال آواز خیال خلیل به تنی که قدش چون قول عاشق آید است
می که توش چون پشت عاشق آمد کیل به هم او گوید به تا علول و کیل از رو چادر
عاشقان به از روی پشت کیل و بتو چشم کجیل به باد جان دشمنان تو علیل از باغم
با و پشت حاسدان تو ز بار در در کیل به کیلک با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح
لکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم است
و با اول مکسور و ثانی و لام مفتوح کیل و کلنک است که مرقوم گشت کیل و با اول مکسور و با
معروف تالاب و کولاب باشد کیمیا با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح و معنی دار و
زیرنگی را گویند که بالا و تار کشند حکیم قطران نظم نموده در کار درون کارستی به که آهن
و که دو لایب کیمیا به دوم نام شهرسیت از دشت خنچاق هم او گوید به یلان خلج و کیمیا کیمیا
کردم پیش خدمت پاک به کیمیا با اول مکسور و یای معروف نام جانورسیت که از پوست
پوستین سازند و آن پوستین کیود رنگ می باشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورد حکیم فردوسی
فرماید غلام و پستندگان ده هزار به بیاورد و پوست با شهر یاره همه نافه و مشک و کبود
ز سنجاب و قاقم ز کیمیا بود به کیمیا با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور و معنی دار و اول مکسور
بود دوم عملی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این به حیل است کیمیا
حکیم سوزنی این معنی را به ترتیب نظم نموده به آنکه بر مخالفت با دین به بودند دست برد
بمکر و کیمیا به بی مکر و کیمیا به بفرمای شاه در ایشان نشان نبه چو سیم رخ کیمیا به کین ابرج
و کینه ابرج نام لحنی است از مصنفات بارید مطرب خواجه نظامی در صفت بارید گوید به
چو کرد کین ابرج را سر آغاز به جهان را کینه ابرج پوشیدی بازه کین سیاوش و کینه پوش
نام لحنیست از مصنفات بارید مطرب خواجه نظامی در صفت بارید گوید به چو راند زخم را
بر کین سیاوش به پراز خون سیاوشان شده گوش به حکیم خاقانی راست به پیر
زخم کز پیش کینسر و دین به کینه سیاوش چو بران ماند به هم او گوید به حرم تر از بهار و دشت
پر بر و غم به که کینه سیاوش که سینه بهار به کینه کشت نام روز و از و هم است از بهای سلگی

کیو با اول مفتوح ثانی منموم و و او معروف و معنی دار اول کلا باشد و تیره ایست بخورند و بی از خوش اند و معنی دارد
و علی که کیون با اول مفتوح و ثانی منموم و و او معروف و معنی دار اول نام شماره حل است دوم
معنی کمان است حکیم فردوسی در صفت کمان بهرام گفته ۵۰ چو شش ساله شد سار سیدارگر +
به بستم و تیر و کیوان گرفت ۶ چو ده ساله شد زان نفر کشش نبود که بادی تواند برد از منود +
کیوس کیج و نارس است را گویند کیسه با اول مکسور و ثانی مفتوح و های مخفی مصطلکی را گویند
کیسه با اول مکسور و ثانی زده و های مخفی نام و ختیسیت پر خار که میوه آن شبیه به توت باشد
فصل کاف عجمی + کبا اول مفتوح جانور است که بران ابلق باز شد و تیر نصب کنند و آنرا دم
نیز گویند مثال ۵ حلات بزیرنی کی خواهد کرد و در رشته جان خصم بی خواهد کرد و پیرینه
دشمنان ۵ خواهد کرد و شجرت ز خون دل وی خواهد کرد و کیا خن با اول خا و هر دو مفتوح
ز می و آهستگی و آوار می نرمی هموار می کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند
کیتی با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند کیج و کیجه با اول مکسور و یای مجهول نشان
ویرا گنده را گویند حکیم سوزنی فرایده ۵ تمتع بزبان بود جامه توجه ۶ از جمله جمله چار کیج کیج +
هم او گوید ۵ کیجه با جمله عدم فرائی ۶ تا شوم خورم این دل عکین ۶ و کسی که منفر سر او پشیمان
باشد گویند که کیج شده باشد یا کیجه گشته چنانچه مولوی معنوی گفته ۵ کیج شده است
آن سرن گشته سر ۶ لیر بود و تا که ندانم پسر ۶ که با پسر باندزم پالان نیک ۶ رباب از بس زدن
کیجه بر سر ۶ هم کاسه تن جوین خوش زین ۶ پس ننگ میدان بین و رو ۶ کید با اول مفتوح
و یای معروف مرغ گوشت رباب بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خا و وزغن نیز گویند
شش ماه ماده و شش ماه ۶ و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی از چنانچه مشهور و معروف است
که شخصی از شخصی پرسید که کیسال غلیواج بوده بنا بر شش کسی را که رجولیت دغوت نباشد کیجه
نسبت کنند و کیدی گویند کیر با اول مکسور و یای معروف مرقه باشد که آنرا کوک گویند کیخ
با اول مکسور و یای معروف و زای مفتوح حل را گویند که مصحف و کتاب بر زیر آن نهاده بخوانند
کیر ناک با اول مکسور و یای معروف نام قصیه باشد حکیم النوری فرایده ۵ چندان چند
که قاضی کیر ناک ۶ آنچه دارد ز سنگ خار ننگ ۶ کمال اسمعیل راست ۵ کسی که خاطر

بی سبب برخیزد ز قعر هفت شری تا با وج هفت اورنگ در کنار در خانه شناسل او
 شکسته باد بگو پیل قاضی گیرنگ که وی با اول مکسور و یای معروف و زای مضموم و دوا و
 نام یکی از پهلوانان ایران بوده که پیران با اول مکسور و یای معروف بمی خدا باشد و آنرا
 کرمان نیز خوانند کیش با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد و لیش منگ گیسو بند را گویند
 حکیم سدی فرایده زیافوت و الماس لعل گهر چند جز آنجا میا گیرند که این هر دو
 از بهر نام بلند کلمه ساختی مرد وزن کیش بند کیل و کیلاک با اول مکسور و یای
 مجهول کنسلانی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند که میا بمعنی
 که مرقوم شد گینه مخفف آبکینه باشد حکیم سوزنی راست است هر که دل از مهر تو چون بفر
 ندارد و دارالیش غم درگداز باد چو گینه گیسو با اول مکسور و یای مجهول نام سپر گودر است
 گیسو کان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که سپر او گرانمایند
 گیسو مرست با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان باو شاهی کرد
 و معنی آن زنده گویاست چه گیسو بمعنی گویاست و مرست زنده را گویند و در میان متأخرین
 بکاف تازی مشهور است و حال آنکه این هم پارسی است

فصل لام به لیان با اول مفتوح دختان و تابان باشد استاد فرخی گفته
 که گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان به کوه از غریق گوش چو گشتی توان توان
 حکیم خاقانی فرایده جمشید کیانی نه که خورشید لیانی در گرنور عیانی همه رخ شتابانی
 بیتاک با اول مکسور بی سرو پا و منقلب و بجز را گویند حکیم سنائی از زبان زن چو گوید
 عورتی ام کرده از سنگی به تیغ بسیار و افشان به بر همه متران فکند ره رکاب به وز همه
 استگان کشیده عنان به آخر این بیتاک کتاب فروزش به برسانید بندگان بجان
 بنجر و لیک در خصلت بی ادب مروک و بیایمان لیلیا را با اول مکسور و یای مجهول چو می
 بمعنی ریچا است که در فصل را از همین باب مرقوم شد و لوی معنوی راست است
 زیم بزبان و مانیرش به نکلان و لیا کرد اندرش به لیرت با اول مکسور و یای مجهول
 ادبای مفتوح تبای شناسات فوقانی زده بمعنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در نزد جیگا

سپاهیان بر سر نهند و آنرا برگ و خود و خوی و سر تا بان نیز گویند و تیرگی دو لغه خوانند و دوم
درسان الشرا یعنی غزازه مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بهوشند
و یابا اول مکسور و یابی مجهول و را و دال هر دو ساکن غزازه را گویند لیره با اول مکسور
و یابی معروف است و معنی دارد اول استیختن باشد و لیره یعنی استیختن بود و دم دست قرار
گویند لیره با اول مکسور و یابی مجهول و لون مفتوح بخوار شده باشد لیلنج و لیلنک با اول
مفتوح بتانی زده و لام مفتوح بنون نیل را گویند لیلون و لیلون نام کلی است که از میان
آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود چون
نیر اعظم طلوع نماید شبگند حکیم فطران گفته است و دارد چو ماه نو بر سر رخ کرد اندر دلی
و دارد چو لیل و بر میان آب سر و اندر لیم و دار و بتانی است کوی که در میان سیلاب بید
و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتازی میگویند لیل و لیلو مثل مفتوح
و ثانی مکسور و یابی مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم و ستا فراید است ای ساقی مهر و
در انداز و مراده از آن می که زرش مادر و لیلو شیرید را آمد و لیل و لیلک با اول مکسور
و یابی و داو موقوف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی پست باشد لیلیدن با اول
مفتوح و یابی اول مکسور و یابی ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد مسعود و مسعود
نظم نموده است مسعود سعد کنی زار چه فائده از راه لیلیدن

فصل سیم در می با اول مفتوح بمعنی دارد اول گلاب باشد حکیم قوسی گفته است
همه مال اسپش کران تا کران بر اند و مشک می و در عفران و دوم شراب انگور باشد
خواجیه حافظ فراید است لب از ترشح می پاک من ز بهر خدایه که خاطر من بهر آنج مشرب
سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده و رنگی هم شراب و هم پیاله را نامند حکیم خاقانی است
که می بید گنج خالگان خرقه ز غم دل رایگان خوران را به میان با اول مکسور و یابی
اول معروف است و آنرا بتازی و وسط خوانند و هم مکر و حیل باشد این هر دو معنی را میله الی
کاتبی گفته است می که هزار شود و یکمست گل که گلین را یکشاید میان باغ میان و سوم
علامت خنجر و شمشیر را نامند آنرا نامند مولوی معنوی فراید است چون زیانم گرفت خنجر

همچو شمشیر در میان کرم پستود و سعد سلمان راست است شاهای که خورشید و دولت بود
 وکیل و شاهای که تنیع و انصرت بود میان و چهارم میان را گویند از اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم
 میزند شب و روز بر غم من همه در میگون بیان افکنده میان سرای نوعی از انگور یا
 میبین با اول کسور و یای مجول و تایی فوقانی کسور و یای آستین معروف مثل آستین
 که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و بشکافند امیر خسرو فرماید که سینه ام با شکافند
 میبین چون سنگ بدکان جگر گوشه که با قوت ز معدن کم شد بدستین رضایت تعب زن
 بنیاد خاکی را بدگر بیرون توانی جست زین دیوار چارامکان بدستین با اول کسور و یای مجول
 یعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند خواه عمید لویکی راست
 و پلنگ بجز چون پنجه بر من و هوس از بام بر من سخت ایام بدستین با اول کسور
 و یای مجول و خای مفتوح یعنی قرقفل بود میدهند سالار تان پیرا گویند حکیم خاقانی فرماید
 و آفاق را از جیم خوریم و فرض و هم آتش نگریم و هم مبلغ و هم خوان از هم میدهند سالار آمده و
 میروک با اول کسور و یای معروف و برای مضموم و واو معروف و کاف موجه باشد
 میز با اول کسور و یای مجول چهار معنی دارد اول همان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند
 شمس مخرمی گفته که بکام نعمت تو باد میزبانی کرم بدستین چون جو و تو صاحبان و
 میز دوم تمیز را خوانند خواه عمید لویکی راست است و هر خلق بجز ادب و حکمت نیز بدستین
 حبث و نقد و حسد و عیب و بیان بدستین کرسی باشد که بالای آن طعام بنهند و بر کرسی
 دیگر شسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند میز و با اول مثالی مفتوح برای سقوط زده
 مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا می خوانند استاد فرخی فرماید که ای بنیر داند
 هزار فریدون و دی به نیزه اندرون و از تهتین بدستین و پشت پناه تو کرد کار بدستین و
 مونس جان تو ماه نو بدستین و با اول کسور و یای مجول و تایی مفتوح بدستین شایسته استاد فرخی
 فرماید که کسی که مرگ نیندیشد هم از کشتن بپرسد و بدستین شمشیر او بر دست و میزد
 و میزد و مصدر است و میز می یعنی شناسی و پورهای جامی گفته که خوشتر
 می زنی از بیم همچو موش هر که که چون پلنگ در آیم بخیر خواه بدستین با اول کسور و یای مجول

پستی باشد و آنرا بتازی برص خوانند میفرود کسی آگونی که بسبب کثرت خوردن شراب
 هیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند مولوی معنوی فرایده ای تو قیوم بتکده
 بهم معنی و هم میزده و تشنیه های بیده چون میزنی ای بی گهر و پیشا با اول کسور و یا
 مجول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند میخ با اول کسور و یا ی مجول بخار
 که در زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او محاس باشد بزرگ شود
 که اطراف را تیره گرداند و آنرا بمن و باغ و مار و میخ و نرم نیز خوانند و بعضی گویند که این را سبب
 میگردد با اول مفتوح ثنای زده و کاف عجمی ملخ را گویند میهم با اول و ثانی مفتوح نام قصبه است
 میمند با اول مفتوح ثنای زده نام موضعیست از مضافات غزنین میمند یا هر دو میهم کسور
 و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف موز باشد عرصیا هم راست است آنجا که اسیر
 عقل و تمیز شدند و در حیرت هست و نیست ناچیز شدند و با چیزی و آب انگور گزین
 کین بخیر ان بخوره میمند شدند و پینا با اول کسور و یا ی معروف چهار معنی دارد اول انگین
 سلطان ابو سعید ابوالخیر فرایده من و دش و عا کریم با و اینا به تاب شود آن
 دو چشم با و اینا به از ویده بدجاء ترا چشم سیره به در دیده بدخواه تو با و اینا به دوم انگین
 باشد که شب بیا قوت و زرد و دیگر جو ابر لبازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و نهایت خوش آید
 شود حکیم انوری فرایده این عجب نیست بسی گز لا له جوید گفتی آه برب میباشم و
 بجاده بست به شوم کیما آگونی مولوی معنوی فرایده با در اگری که از وی نمباب
 بر طلا بر و بگر و ش آفتاب به با عجب میناگری که یکم عمل به بست چندین خاصیت از
 هم آگونی به کیما داری که بتد یاش کنی به گر چه جوی چون بود نیاش کن و همچنین
 کار است به اینچنین اکثر با امر است به چه اسم است که باین لار و هر مز واقع است
 میمند با اول کسور و یا ی معروف و ثانی مفتوح میمند با اول کسور و یا ی معروف و ثانی مفتوح
 یکی مجلس راست از و دومی به که مینو ز شمش آرد و خوی به حکیم اسدی راست
 به کیانی یکی جشن سازند و سوره که آمد مینو بدان جشن حور به دوم مینا آمد یعنی آید
 از دقایق فیروز شاهی مرقوم شده تمامی دایره کلان زیاده است به خرد و در و نقش

و تیزی کابوس و لیسریانی خرمنچون خوانند و بعضی گفته اند که بیدلان صرع باشد نیز م
 با اول مفتوح ثانی زده و رای منقح پیرسهاست و آنرا نیزیم و نیزیم و نیزیم و نیزیم و نیزیم و نیزیم
 فرایده تو آن بادشاهی که گرزنده بودی و زمین بوسه دادی ترا سام و نیزیم و نیزیم و نیزیم
 و نیزیم با اول مکسور و یای معروف و رای مفتوح نیون زده در هر دو لغت اول نیم
 در لغت ثانی با کاف عجبی مکرو حیل و سحر و افسون باشد و امثال آن چنانچه در نظم و نثر و در غزله جادوی
 نیزیم زنگارنگ بین و در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر و شرف شرف و نظم
 و در پیشه دین حور و بهتم پیرنگ و در چشمه شرف گنج بر دم چون خرچنگ و بر نیز علم و
 بر کوه پلنگ و دلق کبود همچو در نیل ننگ و نیز و با اول مکسور و یای معروف زور و قوت باشد
 خواجه نظامی فرایده سکندر که برای و تدبیر و بود و به نیز دی و دولت جهانگیر بود و
 کمال سحر و طبع است و سایه است که مراد دهد نیرو و تیغ خورشید در نیام کم و نیز و
 با اول مفتوح ثانی زده نور و زبانش خواجه عمید لویکی راست و وصول مویک و
 موسم نوروز و خجسته باد مرانام هیلوی کین توز و بعون ایزد و بیحون مبارکت ماداد و راج
 مسند دولت هزارین نیر و زینت ساری سپاهی لشکری با اول مفتوح و ثانی زده و آن
 قسم دوم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت
 کافوری در فصل کاف از باب الف مرقوم شد و پیش با اول مکسور و یای مجهول معنی این
 مولانا می نظری در صفة اسپ گفته و بیناست آنچنان که به بنید بر و سنگ و
 نیان پای مورسبهای نار و ادیشک با اول مکسور و یای مجهول قرصندار را گویند
 نیمه با اول مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و بای مخفی معنی دارد اول و ثانی و
 چنانچه ازین بیت اخیر و مستفاد شد و در هر دو سطرین زدن راز و پاره نیمه
 نزد و در میان مردم متعارف است از ابراز و تنیان و شلواری را گویند
 از آن بگذرانند و دوم بقیه باشد خواجه نظامی فرموده و بسی زانها مژنا کرده باز
 زنیفه بسی جامه و لنوازیه سوئم پوست را گویند و در بعضی از فرنگها بمعنی پوستین است
 شرف الدین شرف و نظم نموده شیر کزانش عدل تو دباغت می یافت

بای در رکاب آورد و کشید نیمچه یعنی که خسروست سوار و هم او گوید سه بسنه که نیمچه آب
 زند پالی نیست به کاب را روز شب از باد روزه بر بد بست بود دوم جامه کوتاه دامن
 و آستین باشد و از انیم تن و نیم تنه نیز خوانند سوم نونک کوتاه قد را گویند نیم دست
 مسند کوچک را مانند نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرایده
 گفتن این قول که قوال راست به گفت گوی راست گوی نیم راست به نیمه روز و معنی دارد
 اول ولایت سیستان باشد و عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبیا
 علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا بر آب دید و یوانرا فرمود که خاک ریز کنند در نیمه روز خاک ریز
 کردند و از این نیمه روز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیمه روز لشکرگاه
 کرده بود باین نام خوانند و اعلم عند الله شیخ احمد بن علی در حجت الاسلام محمد بن علی
 سه مانند سنجر می نیمه سیاه کرده با فقر گر بود موس ملک سنجرم به تائیدت جانمن خبر از تو
 نیم شب به صد ملک نیمه شب یک جو نیمه به دوم پرده ایست از موسیقی که بارید بطریقت
 آنست خواجه نظامی در صفت بارید فرایده به چو گفتی نیمه زان مجلس از روز به خرد
 بخود شدی باینم روز به نیمه کار دو معنی دارد اول معروف است دوم فرد در آگوست
 کمال اسمعیل گفته به خوش بود جان و جانمن خوشتر خاصه چون بهست نیمه کار
 امیر خسرو فرایده به در از ایش بدوخ تنگباری به ساز و شش مشغل همشکاری به
 نیم کیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
 نظامی نظم نموده به یک گرد پای تخت وزن دشمن تمام به چون بروز جنگ
 یار دست شوی نیمه تنگ به دوم رعنا و خوب و خوش زیبا باشد یکم معنی
 به آن گیر خور که سرشک بر زند هم یکم شوی از آن دوست هم تنگ به هم او گوید به
 از آن کو که شافت آید مراد این غزلای سرود و وجه نیمه تنگ تو به نیمه ز با اول کسی
 و یا معروف و نیمه مضموم و معروف است تاسل باشد حکیم سوزنی راست به
 کون عدد را دروغ باشد از آنکه به باد نیمه من عددش گرفتار به هم او گوید به از سر نیمه
 هرگز کجا بیرون شود به عشق بر سر گین فروزش و مهر بر کون پاره به چون پائین غوی

بر نازم از تیمور اگر بر سر تیمور بر شلووار بنیم ساده پنیومی با اول کسور و یا می معنی دارد
 اول بغیر قدیم قصبه وصل را گویند دوم مسکه باشد و آنرا بازی زید خوانند و بخت با بازی
 درست است نینیا با اول کسور و یا می معنی دارد تا خواه را گویند و آنرا نفخه اوزه و نفخه الا و آسان
 و جوالی نیز گویند و بزبان هندی اجو این گویند میر سید علی رازی گفته است مدام بسکه
 نیا خوانند شکم او دنیا برسد پنیو با اول کسور و یا می معنی دارد و اول گرد و دلاور
 و شجاع و بهادر باشد استاد فرخی نظم نموده است دستم اربته بودی ورسته نشدی پخیل
 ساختن ستم نوار رنگ حکیم اسدی راست است چه از باده سرشان گرانبار شد همز
 برگ هر دو چو گلزار شد پیل نیو گردید مرده ماه سر آشفته زین باغ وزین بارگاه دوم
 ناودان باشد حکیم سنائی فرماید بر دسوی سر آن دو گوش چو نیو چکنی گوش
 از پی خروش غیو نیو ره با اول کسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان پس سازند
 و آنرا چوبه و خوجه و کوبه نیز خوانند نیوشه با اول کسور و ثانی مضموم آن باشد که چون کسر
 با هم سخن گویند شخصی از پس دریا تا به ده گوش انداخته بشود و بواسطه فتنه انگیزی جایی که
 نباید گفت بگوید و آنرا بازی استراق سم گویند نیوشیدن با اول کسور و ثانی مضموم معنی دارد
 اول شنیدن و مثال این معنی است سخن این بین گوش کردن و شنیدن بشود و آگنده صدق دارد
 بدر منطوم حکیم سوزنی نظم نموده است لفظ شیرین را که بنوشته عجب آنکه تلخی گوش گوش
 اندر فکند و بنوشته معنی نشو آمده دوم بمعنی جستن و طپیدن باشد مجد هم گفته است ایل
 آسایش این کلبه اخزان مطلب گوهر خوشدلی از کیسه دوران مطلب پناه آهوزده
 زده مخفی منوش پنهان در دوم افعی و ثعبان مطلب پنیو با اول کسور و یا می معنی دارد
 ناله و افغان باشد سار سار رک سارده گوش تو سال من بر سرده نشنوی نیو خروشان با
 فصل واد و وی با اول مفتوح سطره معنی دارد اول دای آمد به پیش بود خضاع
 این هر دو معنی دارند نظم آورده است که بر دزد من خبر که رساند بگوشش و کاخر ازین شیوه تا بچند
 آخرا زین باز که نه ز من یاد میکنی نه دلم شاد میکنی همه بیدار میکنی وای زین شوخی و می
 سوم مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار آغاجا کاشته باشند غله دهند گویند صد وی غله واد

و اگر سوداگری و مثل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم ترا می گفت
 اگر صالح و گرفتار سق بر فطرت خویشم من گویم بگو تفشان در داده دی و با اول منم و کلمه
 که زنان در محل حیرت و تعجب گویند هم او گوید به بحسب گفت زانی مولع زریه که دومی
 جان مادر جان مادر وید ابا اول مکسور و یای معروف بمعنی گم شده بود شمس می
 گفته چونیل آدمیان با دو ولست باقی به چو شخص آهست با دو شمنت ویداد ویر با اول
 مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حاضر و حفظ بود و آزا از بر نیز گویند استاد و عنصری فراموش
 بویز باید کفش بزرگ هست او که بهشتش ز بزرگی نماید اندر و برید محب هم که نظم نموده به
 چه افتادای عزیزان بر شمارد که شد یکپاره با یاد من از وین به دوم فهم و ادراک باشد
 حکیم تا خسر و فراید به جوش جوش فرو دنیا خوردیت و روزگار خوش نانه زانوی بخور و بر
 زین بدیش حذر کن و زین پس روع او به مینوش اگر بهوش ز لبری و تیر و بر آیینی باخ
 نخست نزدیک است سوم ناله و فریاد را گویند حکیم ستالی نظم نموده ای جوان زیر جرخ پیر
 بار در انش و زیر خیر مباح به چهارم نام دیه است از مضافات رود نیل و یای مجهول معنی
 و احمق را نامند ویره با اول مفتوح و ثانی زده و نای مفتوح درختی را گویند که ساق نشسته با
 و زین مین شود یا بچوب و بدخت و امثال آن پیچیده بالای رود مانند پیاده خرزیه و کدو
 و عشق پیچ و پیچ و پیره با اول مکسور و یای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی مجهول
 حکیم فردوسی فراید به ز ما بر همه بادشاهان درود و بویزه که عدلش بود تار و پود و دوم
 بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست به صدوسی شتر ویزه شه زریه غلاش زریه
 نکارش گره سوم خلص را گویند منوچهر نظم نموده به باغیر شک وینه و ما و تر گره
 با جاده و زرخادی با نفع آهنی به این بر سه معنی است و یاب با اول مکسور و یای
 معروف کلمه باشد که چون از چیر نفرت نمایند گویند با ثانی مجهول بجای و یک کلمه ترجم است
 که بمعنی خوش آمده صد و یک کلمه عدل است حکیم فردوسی گفته به سخن کردن لغز
 گفتار نیک به نگر و تبه تا جهان است و یک به در بعضی از قریه ها این را فرو گذاشته اند
 و بیان نکرده اند و ییل با اول مکسور و یای معروف طفر باشد شمس مخمری است به

او چون خورشید و خیم چون ذره و ذره بر مهر کی بیاید و یل و با اول مفتوح ثانی زده در غنی
چهار معنی دارد اول بمعنی رای است و این کلمه بفتح است دوم کلمه افسوس باشد سوم نام
رود است و در دوزخ چهارمین معنی هلاک است و یلان با اول کسور و یای مجهول بمعنی
ناخن بود یعنی کار ناپوسته که اول و آخر یکشد و میان بگذارند و یله با اول کسور و یای
شور و اویلا باشد حکیم فرمود سی فرماید که یکی نیزه ند بر گاه دی به ز سپش نگون کرد بر زو
نه دی به چو رعد خروشان یکی دلیه کرد که گفتی نذرید دشت بنزدید محید حکم گفته به
باز دانی بعلم منطق و طیر و لحن موسیچه راز و یله زلغ به ویم با اول کسور و یای معروف کلامه باشد
که بر زیر کگل بمالند و آنرا سیمکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست به سرای خود را کردم
شبان زین به بسفت خانه بدر برنده اند کگل ویم وین با اول کسور و یای معروف بمعنی
رنگ و لون آمده و آنرا قام و دام نیز خوانند و یش با اول کسور و نون مفتوح بدال تعده بمعنی
بند آمده حکیم سوزنی گفته به یکی پسر که اگر کس و را بید بود به بخوابش که بویید خود
کیار ویناک با اول کسور و نون مفتوح ناله مشک باشد و یو با اول مفتوح و ثانی مضموم
و و او مجهول عروس را گویند و آنرا بهونیر گویند و الله اعلم

فصل با و بی با اول مفتوح و بی اول بلغت دری و هندی هر دو بمعنی است
و یو لوی و مخوی گفته به یارب مرا خاصان بی اند که مبارک دعوت و فرخ بی اند
حکیم سوزنی نظم نموده به بیم به پلنکی زیک سندان کم به به باری اندر نه ار سندانم به دوم
کلمه باشد که بجهت آگاهانیدن اندوی تهدید و تحوین گویند حکیم انوری به سه است به
خوین زن و سوسه و سوسه و جهان به آسمان گفت که رسوا چکنی خورا بی به بیاسه با اول
مفتوح ثانی الف کشیده و سین مفتوح و یای معنی رسا گویند که بدان ملک زمین و سپ
و یارب بیست بار بدار یکشد حکیم خاقانی راست به پس ساخت زان و لال خود زنگ پیر
نکات بیاسه تنگ به بیال با اول مفتوح و بی معنی دارد اول زبان بخارا و قوی باین و را
گویند دوم ولایت حاکمان و طایقان باشد از ملک بپشان و بادشاهان بهال را بیال
نامند این جمع بهوش عربی آمده و مثل افغانان که با ناغنه جمع کرده اند و این معنی را بیال

بیسج با اول کسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم و آن معروف است دوم
 بمعنی اندک و قلیل است منوچهری راست است که بیسج سخن گویم با تو زیاده و شتر و صد کنه
 بدل گیری صدا شک و درین بیسج با اول مفتوح است پند و جند را گویند
 شمس فخری گفته است که عشقت بدی از لغت فلک و پیدخی با فرسی و آسمانی به میر
 با اول کسور و یای معروف آتش باشد می معری راست است بهرگز زنده میخ تو بخواند
 بنیاز شود بهرید از زنده و بازند و بازبان است لعل طلا را گویند بهرید خادم آتش را
 گویند حکیم فردوسی گفته است بریده زبانست بشمشیر بدست سوخته آتش بریده بهرید
 بقبی از القاب گشتا سب است و معنی آن عابد تجار بود بهرید با اول کسور و یای معروف
 محنت باشد و آنکه چیزهای حطی میگویند و میگویند غلط محض است چه این لغت
 پارسی است و در کلام پاری خانیاده همیشه با اول کسور و یای مجهول است معنی دارد اول
 بمعنی آید زنده بهل احمد جام نور الله مرقدہ نظم نموده است هر که آمد هر که آید بگذرد
 اینجهان محنت سرائی بیش نیست و دیگران زبند و ما هم میرویم به کیست کورانش در پیش
 احمد جامی ترا پندی دهد و آخرت را باشد نیا همیشه نیست بدو هم بافته باشد از گمان که اکثر
 و اغلب در ملک گجرات و سند بیافند شوم گا و این را گویند و آنرا نج و آنجهت نیز خوانند
 بهیکر با اول کسور و یای زده و کاف عجمی مفتوح است پکیت رنگ را گویند بهیلوی با اول
 مفتوح و یای زده و لام مخموم و دوا و مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آن را
 چار مغربازی و بهیلو و بهولک نیز خوانند بهین با اول کسور و یای معروف و معنی دارد اول
 بمعنی زین باشد دوم کلمه السیت که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زنده باشد حکیم نوری فرموده
 است چون رکاب تو گران گردد و سواران تو سبک و روز بهیجا این سپاه است انجم میدان ملک
 عابن کبیر فتح از آسمان گوید که بهین و القتال ای حید و ثانی که المنصور معاکب و دولت عربی
 سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده است تو هم می و هم سکرای بان و بان و آن در و
 بهرید و دیه و پیر و یای سخن بهیوان با اول مفتوح و ثانی مخموم و دوا و معروف و شتر را
 گویند حکیم ناصرخسرو فرماید که مرکب شعر و بهیوان علم و ادب را که طبع سخن گویند و آن را

قطعات تلخیص کتاب از مصنف محرم

مرتب گشت این فرنگ نامی بنام شاه جم جابه جهانگیر: چو بستم سال ماهش از
 خرد گفت نه زهی فرنگ نورالدین جهانگیر: مطلبش سخت چون گهر در کان: و
 ناخوش سهل چون هوا از جان: بمعانی گران بلفظ چو سنگ: چون عروس منیر
 نبیر تنگ: از معانی و لفظها مرغوب: یوسفی از درون و بیرون خوب: تلخ و شیرین
 چومی لطیف و اثر: یا چو دشنام یار و پند پدر: این گهر با مباد تا محشر: حسد و جمل و نخل
 قیمت گر: قیمت گر فرو کند عالم: ورمعاند کند کم از ورم: کس نگفت تخمین سخن
 بهمان: و کسی گفت کو تبار و خوان: درین نظم هر چه در جهان سخن است: گزینی
 در هزاران من است: این نسخه کز و فرس سخن شد تازه: افتاد بهر دیار از آوازه:
 جلدش باد دوام فیروزه چرخ:
 در تافته رشته بای خورشید آزه:

نظم

عالمه الطبع از رنجسته قلم و جید و هر فقیه عصر مقام نوذری تحریر المصنف زمر مولوی سید محمد
 عزیز حسن نوخی خلف مندرجات الانابا: اولیا حضرت مولوی سید محمد و علی ضوی سلمه القوی

من کیستم که حرف زخم دشمنای او: شیر آزه بندی اوراق کتاب قابوس محمد مالک الملکی
 که فرمان جلالت نشان توئی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البیان
 چه آید ز غم و اندوه: سرتاج دارائی مطرب زبان در نیم دهن باین طعنی چگونه سراید
 بجز اینکه بغیر و قصور اعتراف نماید و نفوذ در زمام و دوران عاقبت محمود که برشته
 شناسائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلرسته بندی گلهای مسکونه زده
 قاضی دین افسر ملت که از دمی شرف: خاک را هوش سروران و هراتاج سر است:
 تار فرق مبارکش می زبید: آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست: قاضی چرخ
 شناخوان خدا یا وداوست: و برآل اظهار آن صدر نشین قاب قوسین او اوست:

نظم جهانگیریت

منظر کمالات کلام الله العلیا هدیه بهیه صلوة که در شش جبات ازل تا ابد باشد الموفق فائق
 به رونق صد گونه از احکام شان دین متین به زینت هر صدر شرع از ذات شان شایسته
 و هم بر اصحاب کیا که مدام و دوام پروا آن مختار کردگار اندام الیسل والنسار باد
 رباعی زیور دین معنی زینت شرع بسین به کز فروغ رای شان گردید سر لمحه فروز
 ز اتمام رای شان رایات حق افزاخته به زان نظام حکم شان احکام باطل سزگون
 حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصفا بر رای عالم آرا
 و ذهن عقده کشای هر یک از نایب مناسج براءت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت
 که سنجبل جمال جهان نمای مخدرات حقایق غیب و مروت عکس پذیر لمعات اشراقات
 نهضت لاریب است منکشف و موضح و لائح و واضح خواهد بود که الحمد لله فیاض الجود
 و الثناء الواجب الوجوده شکر گویم از صمیم دل خدایر که داد به بنده را از مخزن لطف و کم
 نقد مراد که امداد تائید ربانی و اسواد توصیفات سبحانی که درین ایام نباشت انجم
 فرحت التیام که شام امید از رانج نجاج و اجابت مروح و معطر است و دیده رجا
 از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکمل و منور که کتاب الاجاب قفل عقل را کلید لصاب
 سرایه فرهنگ و فراست معلم کیا است و لیاقت قابل انشیریری به تدویری المستمل
 به فرهنگ جهانگیری که در لغات فارسیه همچو بدر منیر بر چرخ بنیظیری است آری
 مصنفش هزار جانسوزی انجمنین مایه به روزی آراسته که قابل قبول اهل علم و هنر و هر خوا
 و عوام بشکر گردیده و چنان آری که قبولش بخشیده که هر کس از جان دل پسندیده و مطیع
 فیض مجمع جود منبع مشهور از روم و چین تا سنده یعنی شهر مندر الحوت و لغت را فی الکسر
 شجر بخشش معطا گویم می رسید که از این بهر کس فراخور حالت و تربیت زلم و باید
 و ناله مدد تاز می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راند نعم ضرور افتاد که گوهر صفت
 مروت و در شهوار دریای فتوت عالی نسب و الاحساب سندا مارت زین و ساده و شمت
 غزیزه مصر فعت خجسته صفات اجمند درجات پندت بیجا تهمه سلمه التدریب الکلیات است
 که این همسایون سراپا اسعد شگون را در حسن ساعات بجلوه گری طبع زیور

و لباسی عطا کرده در ماه جمادی الاول ۱۲۹۳ هجری قمری قبول نشایند شایه‌ها را
گرم دیدار نمایند ساخت مشتهر بان عطار در کجاند که بخرداری این زهره جبین ^{طلعت}
کیوان منزلت خورشید سیرت بیانه دل و جان داده بکین نظر دیدن از منازل نزدیک
و دور نقد کیم باز کرده و دست همت کشاده بهجور نباشند و الا بحسرت و مایوسی
وصل این رعنائی زیبا نگار تا ایوم القرار در بازار شش ^{پنج} از جارجوانند و ما علینا السلام



قطعه تاریخ طبع و شاعر تکمیل خیال کنو چند پی سها نهال غلظت را چه بالان بها در رس

نفت چپکری بوی تیاریه کیا دلکش و زیبا
نهال بصرع تاریخ سال طبع تو اسکا

بی عمده اسکی صحت خطی روشن چون
رقم کر + واه فرهنگ جهانگیری چپی

۱۲۹۳ هجری

تاریخ طبع و شاعر تکمیل خیال کنو چند پی سها نهال غلظت را چه بالان بها در رس

نو طبع شده چون این نسخه نادر زیبا خوش خط از بس
چون سال طبعش از دل پرسید غریب و گفت چنان

الفاظ و لغت بالا نخل از دیدن او صل گشته از و
فرهنگ جهانگیری زیبا ترتیب بخونده - بگو

قطعه تاریخ طبع و شاعر تکمیل خیال کنو چند پی سها نهال غلظت را چه بالان بها در رس
خفی و حلی مولانا سید محمد صادق قطعی لکنوی متخلص بنعالت سید الدلوی

جهانگیری عجب در لفظ و معنی خوش صفات آمد
پس از طبع دلم در مصرعه تاریخ دو گفته

بفرهنگ چند دیگر کجا در کائنات آمد
ز هی نادر بگو خالی بر کشف لغات آمد

فهرست کتاب فرهنگ جهانگیری جلد ۲

[illegible]

هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه
۴۹	فصل الف مع المیم	۱۰۵	فصل باء مع النون	۱۶۲	فصل الف مع الواو
"	فصل باء مع المیم	۱۰۶	فصل تاء مع النون	۱۶۶	فصل باء مع الواو
"	فصل تاء مع المیم	۱۱۲	فصل جیم مع النون	۱۶۹	فصل باء مع الواو
۵۰	فصل جیم مع المیم	۱۱۲	فصل حیم مع النون	۱۷۲	فصل تاء مع الواو
۵۱	فصل حیم مع المیم	۱۱۴	فصل خاء مع النون	۱۷۷	فصل جیم مع الواو
۵۳	فصل خاء مع المیم	۱۱۹	فصل دال مع النون	۱۸۰	فصل جیم مع الواو
۵۵	فصل دال مع المیم	۱۲۱	فصل ذال مع النون	۱۸۲	فصل خاء مع الواو
۵۸	فصل زاء مع المیم	۱۲۲	فصل زاء مع النون	۱۹۰	فصل دال مع الواو
۵۹	فصل زاء مع المیم	۱۲۸	فصل راء مع النون	۱۹۶	فصل زاء مع الواو
۸۰	فصل سین مع المیم	۱۲۹	فصل سین مع النون	۲۰۰	فصل زاء مع الواو
۸۳	فصل شین مع المیم	۱۳۲	فصل شین مع النون	۲۰۶	فصل زاء مع الواو
۸۵	فصل عین مع المیم	۱۳۷	فصل عین مع النون	"	فصل سین مع الواو
"	فصل قاف مع المیم	۱۳۸	فصل قاف مع النون	۲۰۸	فصل شین مع الواو
"	فصل کاف مع المیم	۱۳۹	فصل کاف مع النون	۲۱۱	فصل الصاد مع الواو
۸۸	فصل گاف مع المیم	۱۴۷	فصل گاف مع النون	"	فصل الصاد مع الواو
۸۵	فصل هاء مع المیم	۱۵۲	فصل هاء مع النون	"	فصل الطاء مع الواو
"	فصل واء مع المیم	۱۵۳	فصل واء مع النون	"	فصل الطاء مع الواو
۹۰	فصل یاء مع المیم	۱۵۹	فصل یاء مع النون	"	فصل یاء مع الواو
۹۲	فصل یاء مع المیم	"	فصل یاء مع النون	"	فصل عین مع الواو
۹۳	باب النون	۱۶۱	فصل یاء مع النون	۲۱۴	فصل قاف مع الواو
۹۳	فصل الف مع النون	۱۶۱	فصل یاء مع النون	"	فصل قاف مع الواو
۱۰۲	فصل باء مع النون	۱۶۲	باب الواو	"	فصل کاف مع الواو

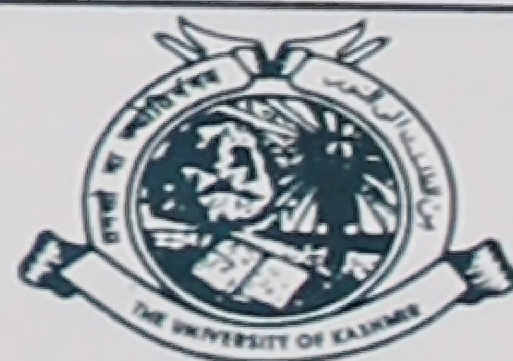
سند صفحہ	مطالب صفحہ	سند صفحہ	مطالب صفحہ	سند صفحہ	مطالب صفحہ
۲۲۵	فصل کاغذ عجیب اور	۲۶۷	فصل شیریں لہا	۳۰۱	فصل راورم لہا
۲۳۳	فصل لہم لہا	۲۷۰	فصل فام لہا	۳۰۴	فصل زار لہا
۲۳۶	فصل سیم لہا	//	فصل کاف لہا	۳۰۷	فصل زار عجیب
۲۳۸	فصل فون لہا	۲۷۲	فصل کاف عجیب	//	فصل سیر لہا
۲۴۷	فصل لہا اور	//	فصل لام لہا	۳۱۲	فصل شیریں لہا
۲۵۱	فصل لہا اور	۲۷۳	فصل سیم لہا	۳۱۶	فصل غیر لہا
باب ۲۵۲ لہا		۲۷۶	فصل فون لہا	۳۱۷	فصل فام لہا
۲۵۲	فصل الف لہا	۲۷۹	فصل راورم لہا	//	فصل کاف لہا
۲۵۳	فصل باورم لہا	//	فصل باورم لہا	۳۲۱	فصل کاف عجیب
۲۵۹	فصل باورم لہا	باب ۲۷۹ لہا		۳۲۳	فصل لام لہا
۲۶۱	فصل تاورم لہا	۲۷۹	فصل الف لہا	//	فصل سیم لہا
//	فصل جیم لہا	۲۸۲	فصل باورم لہا	۳۲۶	فصل فون لہا
۲۶۲	فصل جیم عجیب	۲۸۹	فصل باورم لہا	۳۳۰	فصل راورم لہا
//	فصل خاورم لہا	//	فصل تاورم لہا	۳۳۲	فصل باورم لہا
//	فصل دال لہا	۲۹۲	فصل جیم لہا	۳۳۴	خاتمہ کتاب
۲۶۴	فصل باورم لہا	//	فصل جیم عجیب	۳۳۶	تاریخہ خاتمہ
۲۶۵	فصل زار لہا	//	فصل الف لہا	تمام شد	
۲۶۶	فصل فون لہا	۲۹۶	فصل دال لہا		



UNIVERSITY LIB.
No. 49296
Date 3.3.64







**ALLAMA
IQBAL LIBRARY**

**UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN**